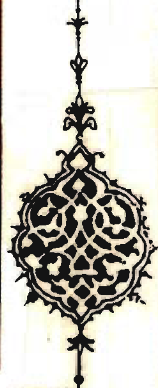
منشآت فرهاد میرزا

تصحیح: غلامرضا طباطبائی



منشآت فرهادمیرزا



شرکت چاپ و انتشارات علمی

تهران، خیابان پامنار، کوچهٔ حاجیها، پاساژ علمی، تلفن ۳۹۰۵۰۲ـ۳۹۴۲۸۳

بها ۱۸۰۰ ریال

منشآت

فرهاد میرزا معتمدالدّوله

به اهتمام:
غلامرضا طباطبایی مَجْد





- نام کتاب : منشآت فرهاد میرزا معتمدالدوله
- تألیف : فرهادمیرزا معتمدالدوله
- تصحیح : غلامرضا طباطبایی مجد
- چاپ اول : بهمن ۱۳۶۹
- تیراژ : ۲۲۰۰
- صفحه وقطع : ۳۶۰، وزیری
- ناشر : شرکت چاپ و انتشارات علمی
- لیتوگرافی :
- چاپ‌وصحافی : شرکت چاپ وانتشارات علمی. تهران ـ پامنار، کوچه حاجوبها

تلفن ۳۹۴۲۸۳

فهرست مندرجات

سخنی کوتاه با خواننده:

ضمن بررسی شخصیت علمی و فرهنگی فرهادمیرزا معتمدالدّوله در مقدّمهٔ «هدایة السبیل و کفایة الدلیل»[1] می‌خواستم از نامه‌هایی که مؤلّف به مقامات مهمّ آن زمان نوشته بود نمونه‌ای چند به خوانندگان عرضه بدارم، لیکن دوستان را نظر آن بود که خود کتاب منشآت فرهادمیرزا به صورت جداگانه‌ای به چاپ رسیده و در اختیار علاقه‌مندان نثر شیرین و پرحلاوت ادب پارسی قرار گیرد.

تا آن‌جا که برای من معلوم شده منشآت فرهادمیرزا «ابتدا به اهتمام میرزا آقا فرصت‌الدّولهٔ شیرازی به سال ۱۳۱۸ ق. در بمبئی و بعد با منشآت میرزا مهدیخان استرآبادی و امیرنظام گرّوسی به سال ۱۳۲۷ ق. در تهران چاپ شده است.»[2] علاوه بر این نسخ چاپ سنگی، قدیمی‌ترین دستنویس این کتاب مربوط است به سال ۱۳۱۷ ق. که در پایان این نسخهٔ نفیس خطّیِ کاتبِ نسخه چنین می‌نویسد:

«حسب الامر مبارک حضرت مستطاب أجَّل اکرم افخم اعظم آقائی آقای مشیرالسّلطنه ــ مدّظلّه العالی ــ الفقیر الحقیر العاصی علی‌اکبر ابن مرحوم مغفور میرزا عبدالله ابن مرحوم میرزا کوچک الشیرازی تکتیب و تحریر نمود، فی شهر شعبان المعظّم تنگوزئیل سنهٔ ۱۳۱۷.»

دستنویس مذکور جزو کتب اهدایی مرحوم حاج محمّد نخجوانی به شمارهٔ ۲۷۷۱ در کتابخانهٔ ملّی تبریز نگهداری می‌شود که با علامت قراردادی «خ» اساس کار مصحّح این متن بوده است و نسخهٔ خطّی مذکور با نسخهٔ چاپی سنگی فرصت‌الدّوله با نشانهٔ قراردادی «ف» مقابله گردیده است.

در تصحیح و مقابلهٔ کتاب حاضر از دو متن فوق سعی بر آن بوده که حتّی‌الامکان متن اصلی بی‌کم و زیاد و به صورت صحیح آن ضبط گردد و جهت حفظ و

---

۱) سفرنامهٔ فرهادمیرزا، چاپ و انتشارات علمی، تهران، ۱۳۶۶ ش.

۲) از صبا تا نیما، حاشیهٔ صفحهٔ ۱۵۷.

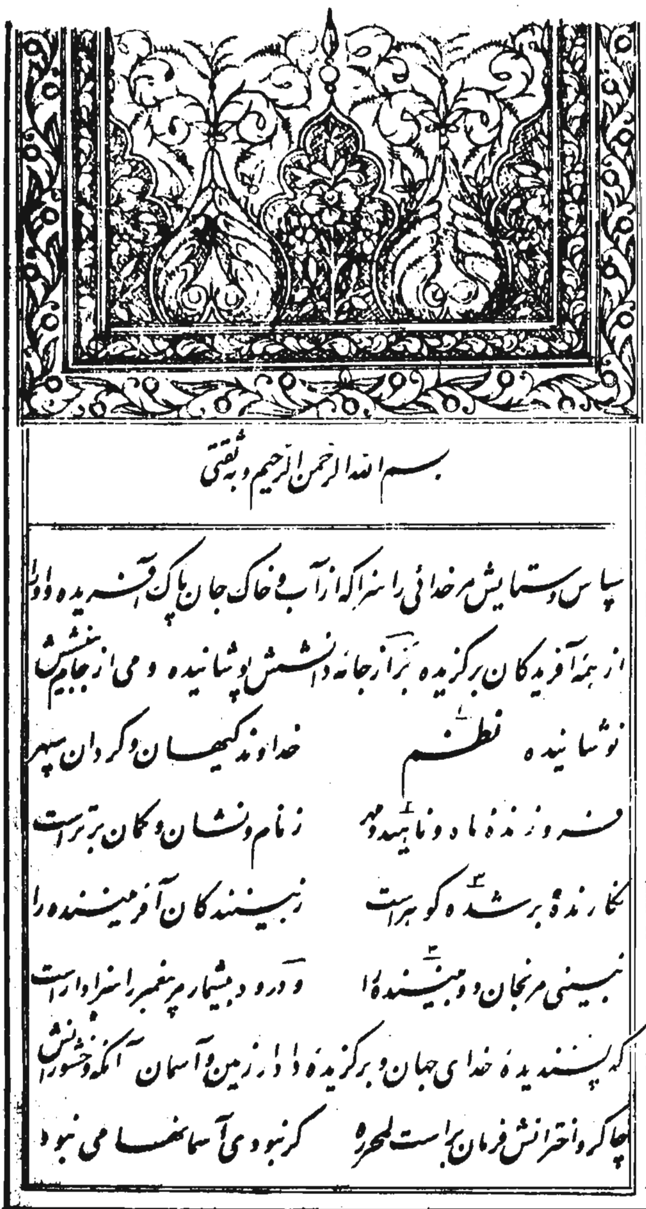
رعایت ترتیب و نظم کتاب، نامه‌ها بدون در نظر گرفتن تاریخ تحریرشان آورده شده‌اند. چون هردو نسخهٔ مورد استناد دارای نواقص و اغلاط و افتادگیها و کلمات و جملات ناخوانا بوده آن دو را مکمّل هم قرار داده و موارد اختلاف در پاورقی ذکر شده و جهت تسهیل در امر مراجعه، توضیحات و تعلیقات مربوط به نامه‌ها با ذکر منابع بلافاصله بعد از هر نامه آورده شده است. در پایان کتاب نیز اعلام (اشخاص، امکنه و طوایف) و واژه‌نامه ذکر گردیده تا در صورت نیازطالبین، مورد استفاده قرار گیرد.

متن کتاب حاوی ۴۷ نامهٔ ادبی و تاریخی است که بین سالهای ۱۲۵۲ ق. تا ۱۲۹۱ ق. برای سلطان وقت و رجال آن زمان از جمله ناصرالدّینشاه، اعتضادالسّلطنه، حسنعلی خان گرّوسی وزیرمختار، شعاع‌السّلطنه، میرزا یوسف مستوفی‌الممالک، میرزا سعیدخان وزیر امورخارجه، میرزا هدایت وزیر دفتر، حسام‌السّلطنه و... نوشته شده است و اوضاع اجتماعی و تاریخی دوران قاجار به‌طور اعمّ و وقایع و اتّفاقات بین سالهای مزبور به‌طور اخصّ با نثری شیرین و کنایات و تعابیر بدیع به رشتهٔ تحریر کشیده شده است. غیر از این ۴۷ نامه، نامهٔ دیگری هم در آخر متنِ حاضر آورده شده که **فرصت‌الدّولهٔ شیرازی** در جواب نامهٔ فرهادمیرزا نوشته است که صرف‌نظر از زیبایی کلام و نکات ادبی دارای مطالب مهمّ تاریخی است. متأسفانه جای نامهٔ فرهادمیرزا به فرصت‌الدّوله در این مجموعه خالی است.

از مزایای این مجموعهٔ نامه‌ها یکی هم این است که نامه‌ها کلاً به فارسیِ سره نگاشته شده و فرهادمیرزا تا جایی که توانسته از کاربرد کلمات عربی خودداری کرده است، اگرچه کلمه‌ای چند از زبان عربی در این نوشته‌ها راه یافته است. ناگفته نماند که مرحوم فرصت‌الدّولهٔ شیرازی (۱۲۷۱ ــ ۱۳۳۹ ق.) نیز با نهایت دقّت و اختصار معانی بعضی از واژه‌های فارسی را در حاشیهٔ چاپ سنگی ذکر کرده است. در این مورد نیز می‌توان گفت که یادداشتهای ایشان خالی از خبط نیست و لیکن در چند مورد چنانچه اشاره و اظهار ایشان نمی‌بود تعیین معنی واقعی بعضی از کلمات برای مصحّح متن حاضر دشوار می‌بود، از این جهت است هرجا که از حواشی نسخه چاپ سنگی ایشان استفاده شده است با علامت «حاشیهٔ ف» مشخص گردیده است.

درخاتمه، جا دارد کتاب حاضر را به روح فرهنگ‌پرور علاّمه‌ی فقید استاد سیّد حسن قاضی طباطبایی که در حلّ معضلات و مشکلات متن مصحّح را راهنمایی و ارشاد فرموده‌اند، با یک دنیا افسوس و حیرت از فقدان آن بزرگوار، اهداء نماید.

غلامرضا طباطبائی مجد
تبریز، زمستان ۱۳٦٤ ش.



بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

سپاس و ستایش مر خدائی را سزا که از آب و خاک جان پاک آفریده و او را
از همه آفریدگان برگزیده بر از جامه دانشش پوشانیده و می از جام بینشش
نوشانیده **نظم**

خداوند کیهان و گردان سپهر
فروزنده ماه و ناهید و مهر

ز نام و نشان و گمان برتر است
نگارنده بر شده گوهر است

ز بیننده گان آفریننده را
نبینی مرنجان دو بیننده را

و درود بیشمار مر پیغمبر را سزاوار است
که پسندیده خدای جهان و برگزیده از زمین و آسمان آنکه وخشورانش
چاکر و اخترانش فرمان بردار است المصرع گر نبودی آسمانها می نبود

وخشوران

صفحه اول چاپ سنگی

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش مر خدائی را سزا که از آب و خاک جان پاک آفرید و
از همه آفریدگان برگزیده بر از جامه دانش پوشانیده و می از جام
بینش نوشانیده نظم خداوند کیهان و گردون سپهر فروزنده ماه
ناهید و مهر ز نام و نشان و گمان برتر است نگارنده بر شده
گوهر است ز چندین گمان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را
و درود بیشمار مر پیغمبر را سزاوار است که پسندیده خدای جهان و برگزیده
دادار زمین و آسمان آنکه وخشورانش چاکر و اخترانش فرمان بر است لمحرره
گر نبودی آسمانها نامی نبود صد هزاران باد بر جانش درود و سپاس

صفحه اول نسخه خطی کتابخانه ملی تبریز

مقدّمهٔ مؤلف

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم وَ بِهِ ثِقَتی

سپاس و ستایش مَرْ خدایی را سزا که از آب و خاک جانِ پاک آفریده و او را از همهٔ آفریدگان برگزیده براز[1] جامهٔ دانشش پوشانیده و می از جام بینشش نوشانیده:

نظم

خداوند کیهان و گردان* سپهر | فروزندهٔ ماه و ناهید[2] و مهر
ز نام و نشان و گمان برتر است | نگارندهٔ بر شده گوهر[3] است
به بینندگان** آفریننده را | نبینی مرنجان دو بیننده[4] را[5]

و درود بیشمار مَر[6] پیغمبر را سزاوار است که پسندیدهٔ خدایِ جهان و برگزیدهٔ دادارِ[7] زمین و آسمانْ، آن که وُخْشورانش[8] چاکر و اخترانش فرمانبر است:

لِمُحَرِّرِه

گر نبودی، آسمانها می نبود | صدهزاران باد بر جانش درود[9]

و سپاس بی‌اندازه کسی را درخور که جانشین پیغمبر رهنمون و همراز داور بیچون، زیور مَرْزِگتْ[10] و افراز[11]، داور انجام و آغاز، آذین روزگار و آیین روزگار است. تا جهان است درود بر روان‌رودان[12] رادش[13] باد کهِ هر یکی اخترسپهر فرّهی[14] و مهر چرخ شهی و بهی[15] بزرگان بَروشان[16] و پروردگان سروشانند[17].

پس از سلام و درود چنین گوید نگارندهٔ این سخنان پارسی، بندهٔ ایزد دادار **فرهاد قاجار** در انجمنی که رشک بوستان[18] بود با دوستان نشسته و در به روی بیگانِه بسته، نه یکی را دردی و نه کسی را با کسی نبردی. همگی در نهانی چون مژگان دلدار بهم پیوسته، ولی نه چنو[19] خونریز و در آشکار چون تاریار درهم شکسته، ولی نه چنو دلاویز. سراسر مهربانی و سراسر دوستکانی[20] بود. تو گفتی که کلبهٔ رشک بهشت برین[21] و اَرتنگ[22] چین است. گاه از آب آتش رنگ[23] که در جام‌جم[24] دشنهٔ زرافشان[25] را شرمسار می‌ساخت، گه تیغ افراسیابی[26] می‌کشید و گه افسر فراسیابی[27] بر سر می‌نهاد.

---

* خ: گردون.

** هر دو نسخه: زبینندگان.

یارانْ مست و گاه از پرتو رخسار یار که در زنجیر مشکین و کمند پُرچین پنهان می‌گشت که خورشید از او در آزرم[۲۸] و ناهید در شرم می‌شد، دوستان را دل از دست می‌شد. لاله و سَمَن[۲۹] به خرمن در دامن یاران ریخته و مُشک لادَن[۳۰] به من در پیرامون شبستان بیخته و آن یار ماهروی و یار مشکْ موی از آب تلخ[۳۱] کام دوستان را شیرین می‌ساخت و گاهی به دندان مَزْ[۳۲] و شَبْچَره[۳۳] می پرداخت.

چو بالای او در چمن سرو نیست　　　چو رخسار او در جهان پَرْو[۳۴] نیست*

ماهش را کژدمی بر سر و شیرش را شکَری در بر[۳۵]. با این که گُلَش[۳۶] با مُشک آغشته و مُلَش[۳۷] با زهر سرشته:

کمندی گشاده ز سَروِ بلند　　　که از مشک آن‌سان نپیچد کمند

تا دل شبْ دل یار بر ما می‌لرزید و مهر می‌ورزید.

فرد

گهی مست و گهی هشیار بودیم　　　گهی خواب و گهی بیدار بودیم

و از هرگونه سخنان گفتگو می‌نمودیم. یکی سپهر پیمایی و یکی سخن‌سرایی می‌کرد. یکی داستان از باستان می‌داشت، یکی سَرواد[۳۸] می‌خواند و از دلبر نوشاد[۳۹] سخن می‌راند که به سروستان سخن هردمی هزاران سروچَمان[۴۰] و شُمشاد نوان[۴۱] می‌نشاند که یار از آهنگش آستین می‌فشاند[۴۲]. در آن میان یکی از سخنِ‌سرایان، که در سخن پایهٔ بلند و مایهٔ ارجمند داشت، بر زبان آورد که: ''در پارسی نامه نوْشتن که به سخنان تازی آلوده نباشد بسی دشوار و فزون از اندازه دُشخوار[۴۳] است؛ چهْ بیشتر سخنان در هنگام نوشتن و گفتار به تازی آمیخته و مُشک به لادَن بیخته شده است.''

چون این سخنان را از آن یارِ آموزگار و دَردکش دُرْدخوار، که با من شبان و روزان همدم و همراز و در سختی و سستی یکدل و دمساز بود شنیدم، به خود نپسندیدم که آن یارِ دمساز از این آرزو باز ماند، گفتمش:

نبشته من این نامهٔ پهلوی　　　به پیش تو آرم مگر بغنوی[۴۴]

خامهٔ مشکینِ گوهرآگین را که استاد هرویش[۴۵] ستوده:

آب باز و باد جنبش مرغ پا و مارفَش　　　زرنما و سیم‌سان و مشکسای و مشکبار

برداشته و این داستان نگاشتم:

فسانه گشت و کهن شد حدیث* اسکندر　　　سخن نو آر که نو را حَلاوتیست** دگر[۴۶]

---

* ف: برو نیست.
* ف: نبرد.
** ف: همی نویست.

توضیحات مقدّمه

۱ ــ بَراز: زینت و آراستگی.

۲ ــ ناهید: ستارهٔ زهره.

۳ ــ برشده گوهر: مراد عقل است.

٤ ــ دو بیننده: مراد دو چشم است.

* با چشم ظاهری خدا را نمی‌توان دید چشمانت را آزار مده.

۵ ــ خداوند کیهان...: هر سه بیت از شاهنامهٔ فردوسی.

(شاهنامه، ج ۱، بروخیم)

٦ ــ مَرْ: برای.

۷ ــ دادار: نام حقّ سبحانه تعالی و به معنی عادل و دادگر هم آمده است.

۸ ــ وُخشور: پیغمبر.

۹ ــ گر نبودی...: بیت مزبور اشاره است به حدیث، «لَولاکَ لَولاکَ لَما خَلَقْتُ الْاَفْلاک» یعنی: ای محمّد، اگر تو نبودی آسمانها را خلق نمی‌کردم.

۱۰ ــ مَزْگِت: مسجد.

۱۱ ــ اَفراز: بالا و بلند، این جا مراد منبر است.

۱۲ ــ روداَن: جمع رود به معنی فرزند.

۱۳ ــ راد: کریم، بخشنده و جوانمرد.

١٤ ــ فَرَهی: بزرگ، شوکت.

۱۵ ــ بهی: نیکی، خوبی.

۱٦ ــ بَروشان: امّت هر پیغمبر.

۱۷ ــ سروش: فرشته.

۱۸ ــ رشک بوستان: انجمنی که باغ بر او حسد می‌ورزید.

۱۹ ــ چنو: مخفّف چون او.

۲۰ ــ دوستکانی: پیالهٔ شرابی که دوستان به دوستان دهند و تواضع کنند. این‌جا مراد محفل دوستی است.

۲۱ ــ برین: منسوب به بر یعنی بلندترین و بالاترین.

۲۲ ــ اُرتنگ: نگارخانهٔ مانی نقاش و نیز نام بتخانه‌ای در چین.

۲۳ ــ آب آتش رنگ: کنایه از شراب است.

۲٤ ــ جام‌جم: پیالهٔ شراب.

۲۵ ــ دشنهٔ زرافشان: کنایه از آفتاب است.

۲٦ ــ تیغ افراسیابی: کنایه از خط شعاعی است که از تابش آفتاب ظاهر می‌شود.

۲۷ ــ افسر فراسیابی: مراد حبابی است که بر روی شراب پدیدار می‌گردد. (حاشیهٔ ف)

۲۸ ــ آزرم: شرم حیا.

۲۹ ــ سَمَن: مخفف یاسمن.

۳۰ ــ لادَن: نوعی گل.

۳۱ ــ آب تلخ: مراد شراب است.

۳۲ ــ دندانْمَز: شیرینی و میوه‌ایست که پس از طعام خورده شود.

۳۳ ــ شَبْچَره: دندان مَز.

۳٤ ــ پَرْوْ: ماه و ستارهٔ مشتری است، صاحب

فرهنگ انجمن‌آرا آن را پرومخفّف پروین می‌داند. به بالای تو در چمن سرو نیست/چو رخسار تو تابش پرو نیست.

(**فردوسی** ـــ به نقل از آنندراج)

۳۵ ـــ ماهش‌را کژدمی...: ماه طلعتش عقربی چون زلف سیاه پرشکنش بر سر داشت و رخسار سپید و لطیف چون شیرش (سپیدش) شکّری شیرین مانند لبش دربر داشت.

۳۶ ـــ گُل: کنایه از روی و رخسار است.

۳۷ ـــ مُل: شراب.

۳۸ ـــ سَرواد: سرود، شعر و کلام منظوم.

۳۹ ـــ نوشاد: نام شهری که به کثرت خوبرویان ترک مشهور و معروف است: ز دست ساقی نوشاد جام می نوشاد.

۴۰ ـــ چَمان: راه رفتن به ناز و زیبایی.

۴۱ ـــ نَوان: خرامان و جنبان از روی وجد و شادی.

۴۲ ـــ آستین فشاندن: کنایه از رقص کردن است *

تا به صبوح عشق در محرم قدسیان شوی/خیز چو صبح، آستین از صدق برفشان

(خاقانی)

۴۳ ـــ دُشْخوار: دشوار. *

گر آسانی همو بایدت فردا/بگیر از بهر دنیا کار دشخوار

(ناصرخسرو)

۴۴ ـــ غنودن: خواب و استراحت کردن، خود بیت از فردوسی است.

۴۵ ـــ استاد هروی: هروی منسوب است به هرات از شهرهای خراسان و مراد از استاد هروی، **حکیم ازرقی زین‌العابدین ابوبکر** است که در اوایل دولت سلجوقیه ظهور نموده و قصیدهٔ مزبور از اوست که در بعضی نسخ این‌طور آمده است:

آب سیر و خاک جنبش مرغ پا و مار وش
زرنما و سیم شکل و دُرفشان و مشکبار

(حاشیه ف)

* راجع به اخبار **ازرقی** ر.ک. به حواشی چهار مقالهٔ عروضی طبع محمّد معین، ص ۲۱۷.

۴۶ ـــ فسانه گشت...: مطلع قصیده‌ایست از **فرّخی**.



نامهٔ اوّل

چون در کشور یزد و کرمان از آشوب ناکسان شهرستان ویران گردید، مردان را نه آسایشْ و زنان را نه آرامش بود، از شادی کاست و اندوه خاست:

لِمُحَرِّره

از بس که تیره گشت همی روزگارشان — گویی که تیرگی ز شب تیره وام کرد

این پیام از آن سامان به گوش باریافتگانِ خسرو سپهر[1] ستام[2]، جمشید خورشید جامِ بهرام[3] خویِ بِرجیس[4] روی رسید، **مصراع:**

همه گشتند سرگردان چو پرگار[5]

از ایشان چه چاره و چه کاری پرداخته می‌شد؟ ولی از آن راهی که آسمانْ شیر آرْغَنده[6]‌ای که با گرگان فَرْغَنده[7] تواند افتاد، همواره در کمین دارد چنانچه استاد سخن فرموده:

سراسر همه رزمگه درهم است — بدین کارْ فریادرس رستم است

باریافتگان خسروِ آسمان آستانْ چنین کنکاش[8] نمودند که کیفر این کار جز به لشکر خونخوار نشاید. از دربار همایون، که چرخش چاکر و مهر و مهش فرمانبر است، گشادنامه‌ای[9] زی[10] آذربایگان برای سایهٔ خداوند که او سایهٔ خدا است پیام‌آوری رسانید، آنچه گفته شد آن بود که پادشاهِ جهانپناه چنین فرمود که:

‚‚لشکری بیکران و سپهی بی‌پایان زی کشور یزد و کرمان بشتاب و این آوارگان را دریاب. پرچم فیروزی وداد[11] بفراز و این شهرستان ویران را که از آشوب با خاک یکسان است آباد ساز.‘‘

چون این گشادنامه را مایهٔ سروری و بهروزی و پایهٔ خسروی و فیروزی پادشه

خسرونشان خسرو کشورستان،

بیت

جهاندار عباس شاه سُتُرگ[۱۲] به آبشخور آرد بهم میش و گرگ

که نسرینِ بهشت برینش بالِشْ و نسترِ[۱۳] مینوشْ[۱۴] بستر باد، دید که به أُفْدم[۱۵] چون نکو بود دم نزد. در بیست و اند روز فراخ لشکری[۱٦]، که روی زمین از او تنگ و چرخ برین در رنگ[۱۷] می‌شد، آماده ساخت و با بیست و چهار ارّابهٔ توپِ جهان‌کوب از دز اردبیل به سوی یزد و کرمان شتافت.

لِمُحَرِّرِه

همه پیلان شیراوژن[۱۸]، همه شیران پیل‌افکَن که دشت از تیرشان بیشه که کوه از گرزشان هامون

اخترْ یاری و بختْ سازگاری کرده ناکسان را دربند کشید که ناحقّ کسی نخراشید و در اندک روزگاری جاهای ویرانه آباد و دلهای اندوهگین شاد شد.

چون از آن کشور با پیروزی و لشکر بازگشتند از مهربانیهای خسروسپهر بارگاه خرسند بود و بر آرْج وَرْجَش[۱۹] افزود. دیرگاه بود که از آشوب سرکشان رخنه در کشور خراسان افتاده، از ستم بدکیشان نالهٔ جانکاهِ مردمان از ماه گذشته، از درد و تابْ روز از تاب و شب از خواب افتاده بودند. برای خاموشی این آتشِ ستم و بیداد و برافکَندن آن بنیادْ خدیو[۲۰] شیر اوژن و شاه پیل‌افکَن فرزند دلبند را، که فروغ چشم و فرّ و نشان خشمش بود، به برِ خود خواند و آن سخن بدو راند،

بیت

به نام تو این جنگ فیروز باد شبان سیه بر تو چون روز باد

و آن مهرِ سپهر مهر وِدادْ انگشت بر دیده نهاد. با دل شاد و مردان کاردیده و گُردان سختی کشیده و لشکری بیشمار، که از ستاره فزون و از أماره[۲۱] برونْ، زی مرز خراسان شتافتند. نخستین به کار سر غوغای[۲۲] آن جَنّ[۲۳]، رضاقلی خانْ پسر **امیرگونه خان**[۲٤] پرداخته در آغاز کارْ دز امیرآباد که بس استوار بود،

نظم

ز سنگ انداز[۲۵] او سنگی که جستی پس از سالی سر کیوان شکستی

از ریزش گلولهٔ توپ و تفنگ و یورش سربازان شیرچنگِ اژدهاآهنگ تا نیمروز گشوده، پس از آن دز **خبوشان**[۲٦] را شهر خاموشان کرده و دیگر رویین[۲۷]دزان را که در آن کشور بوده به فرمان آورده به خاک پاک[۲۸] با ماهچهٔ[۲۹] فیروزی‌نشان روان آمد.

پس از چندی به سوی سرخس که بُنگاهِ[۳۰] ترکمان سالور[۳۱] بود ایلغار[۳۲] کرده آتش نبرد افروخته و دلها را به تیر دوخته، از قَشْفاش[۳۳] تیر و چَکاکاک[۳۴] شمشیر و غَوِ[۳۵] مردانِ دلیر دل شیرِ گردونْ آب و پیکر سپهرْ چون سیماب[۳۶] گردید. نهصد گلولهٔ توپ به یکباره تا دل روز انداخته که یکباره بارگیان[۳۷] دل از دست دادند، تو گفتی آتش سوزان در نیزاری یا در دَمِ آب روان خاریست،

بیت

ز خون دشت گفتی که رود زم[۳۸] است — که رزمِ گوِ پیلتن رستم است
تو گفتی زمین روی زنگی شده است — ستاره دل مرد جنگی شده است
ز بس نیزه و گرز و شمشیر تیز — برآمد همی از جهان رستخیز

در آن روز چندان پیلان شیرافکَن به بند درآوردند و چندان شیران [پیل] اوژن به زنجیر کشیدند که در کوه و دشت بومَهَن[۳۹] افتاد و از فَسیلهٔ[۴۰] اسبانِ تازی‌نژاد و رمه و گاو و گوسفند جایی نبود که توانْ سوزن انداخت،

لِمُحَرِّره

هنوز آرند خربندگان[۴۱] از آن سامان — دُرُستی[۴۲] وسَره[۴۳] باتَنگ[۴۴] وبَهْرمَن[۴۵] به‌جوال

و شش هزار گرفتار از زن و مرد و خرد و بزرگ، که سالها در بند آن گروه خدانشناس گرفتار بودند، در آن روز از زورِ تیرِ خاراشکافِ دلاورانْ رهایی یافت.

پس از گوشمال آن گروه و ویرانی دز کیوان[۴۶] شکوه، از راه تربت[۴۷] آمده محمّدخان سردار که پسر **اسحق‌خان قرائی** و از سرکشان نامدار که ستم آن به زیردستان چون روز آشکار بود به بند درآورده زیردستان را خرسند ساخته به سوی خاکِ پاک برگشتند.

چندی نکشید که خسرو سپهر دستگاه و داور چرخْ خرگاهْ آن یگانه گوهر دیهیمِ جهانداری و آن گرانمایه بَهْرمنِ کانِ شهریاری را زی ری خواست و آن امّید روزی و کلیدِ فیروزی آن سرکشان را در زنجیر و بند به درگه خسرو ارجمند آورد. چون به ری رسید از سازش روزگار و نوازش شهریار،

بسی شد شکفته بسی گشت شاد — همه رنجهای کهن شد ز یاد

آری پدری را چنان پسری شاید و پسری را چنان پدری باید. این از آیینهٔ کشورش با تیغْ زنگ* زداید و آن از دلشْ رنگ[۴۸] رباید. جهانی را از بخشش توانگر ساخت و جامهٔ نوازش را بر دوش چاکران انداخت.

چندی نماند که از گرمای ری، که از تفش[۴۹] دوزخ گریزان است، جانِ پاکش رنجور و از تیمار[۵۰]* بیمار گردید، ناخوشیِ جگری که بود افزود و آماس تا به زانو رسید. با آن رنج و تیمار باز از آرزویِ جنگ و پیکار نمی‌افتاد. دوباره از ری برای نبرد با هِراتیان[۵۱] و هَزاره[۵۲] با لشکری فزون‌تر از ستاره به کشور خراسان آمد. در خاک پاک رنجوری زیاده شد که توانِ برخاستن از بستر نبود. چاره‌ای ندید فرزندِ ارجمندْ أزْم[۵۳] رزمجوی بهینْ اخترِ چرخِ بزرگی و رادی مایهٔ آرایش جهانیان و آبادی را بَرِ خود خواند ــ آن که از نامش پس از این کامِ سخن شیرین خواهد شد ــ و در برش کشید و از سرش بوسید و:

بدو این سخنها هم اندرز داد سپاه و زر و گوهر و مرز داد

گفت: ‹‹جان پدر!

من اینک به پیش تو استاده‌ام تن و جان روشن تو را داده‌ام

ز من هرچه خواهی همی کام تو برآرم نپیچم سر از دام تو

نوبت آن است که نوبت[۵۴] بزرگی به نام خود در بام[۵۵] و شام‌نوازی و کشور نیاکان و مرز ایران را آبادان سازی. افسر را تو بر سر خواهی گذاشت و پرچمِ شهریاری را تو خواهی افراشت. دلبر گیتی را تو دربر خواهی کشید و به کامهٔ[۵۶] تو خواهی رسید:

کنون شهریاری به ایران تو راست از این مرز تا مرز توران تو راست

اکنون نوبت آن است که با سپهی بیشمارْ زی هِری[۵۷] شتابی و به جز آفرینندهٔ مهر و ماه و گزینندهٔ سپید و سیاهْ مِهرگستری نیابی.

سوارانِ شایستهٔ کارزار ببر تا برآری ز گُردان دمار

نوبت من درگذشت، از گشت ستاره چه چاره و از روش بَوِش[۵۸] چه گریز است.››

چون این سخنان را آن سرو خرامندهٔ باغ خسروی و ابر بارندهٔ نوبهارِ سَروَری شنید، سرِ فرمانبرداری پیش و راه خویش گرفت. با لشکری بیکران و پیلان دمان[۵۹] و شیران ژیان[۶۰] و توپهای آتش‌فشانْ بدان مرز روان شدند تا پیرامون هرات لشکرخونخوار تا ماه افراشتند و چند روزی به نبرد و دستبردی پرداختند. از خدنگهای[۶۱] برگ‌پیکان و از فشانهای[۶۲] آتش‌فشانْ افغانان به فغان آمده بودند که چرخ به ناله و افغان درآمد.

شاه خاور[۶۳] به باختر خرامید و بوستان شهریاری را خزان سوگواری رسید. از چیرگی چرخْ آفتاب خیره و ماه تیره ماند. پادشاهِ بامهر و دادْ رخت از سرای سپنج[۶۴]

* هر دو نسخه: رنگ زداید.

بربست و به مینوی[۶۵] برین پیوست و در ششم آبان ماه ملکشاهی[۶۶]، که مهر چرخ ستیزه‌جو در بیست و نهم ترازو[۶۷] بود، در سال هزار و دویست و چهل و نه، به بهشت جاودان روان شد:

نبود چون تو و نه شگفت از این که چون تو نبود — که پرورندهٔ تو بوَد [پاد]شاه دین‌پرور

و از آن سو زمستان در میان آمد که پا را از سرما نمی‌توان افشرد[۶۸] و آب در دهان می‌افسرد[۶۹]، آن برومند شاخ گلشنِ پادشاهی با لشکریان که در نبردِ هرات به پیکار بودند از آسیب لشکر زمستان و از شبیخون سپه رنج دوستانْ که سرو از این درد از چمیدن[۷۰] افتاد پشت چرخ خمیدن و گریبان بامداد دریدن و هر هفت بند[۷۱] شاهد سپهرگیسوی شب را بریدن گرفت، بی‌تاب شدند و در آیینهٔ جهانداری مهرسپهر خسروی چنین گردپذیر شد، با بزرگان لشکر چنین فرمود که: ''پس از این سوگ و شَمِ[۷۲] سرما و زَمْ[۷۳]، دردشت ماندن و جنگ کردن به لشکریان ستم است؛ چهْ اکنون باید به مرز خود شتافت، ماهچهٔ مهربانی را به زیردستان افراشت و پس از سامان کار درونْ از خواستِ ایزدِ بی‌چونْ به بیرون پرداخت و بر دشمن تاخت.''

گر این گفته داد[۷۴] است، ره بسپرید — وگر نیست، داد از دلم بسترید[۷۵]

بزرگان به پاسخ بیاراستند — هم از درد از جای برخاستند*

که ای شهریار جهان، شاد باش — همیشه ز آگَفْت[۷۶] آزاد باش

دل و جان ما سر به سر پیش تست — همه شادمانی کم و بیش تست

ز مادر همه مرگ را زاده‌ایم — همه بنده‌ایم، ار چهْ آزاده‌ایم

پس از کنکاش آن داور خداشناس را از هری به خاک پاک روانه گردیدند و تنِ آن شاهِ شیراوژن را در همایون ستام هشتمین فرزند پیغمبرِ رهنمون، که سپاس بر روان و درود بر جانش باد، به خاک سپردند،

بیت

سر دخمه کردند سرخ و کبود — تو گفتی که بهرام هرگز نبود

چندی نگذشت که خسرو فروردینْ[۷۷] لشکرانگیزی نمود، ابر گوهرریزی و باد مشک‌بیزی آموخت، ابر بهاری باغ را از گل و لاله آراست و راغ[۷۸] را از خس و خاشاک پیراست، گیتی چون بختِ شاه‌جهانْ جوان و سرو چون بالایِ دلبرانْ نوان[۷۹] شد.

خسرو سپهر اورنگِ[۸۰] بهرام چنگِ[۸۱] خورشید کردارِ[۸۲] برجیس دیدارِ[۸۳] ناهید

* ف: برخواستند.

رخسارِ[۸۴] تیرگفتار[۸۵]، آن سرو خرامندهٔ باغ خسروی و آن فرزند ارجمندِ شاهِ بهشت جایگاه را زی ری خواست و او نیز به زودی شتافت. نوبت جوانی و هنگام کامرانی رسید. چرخ بداندیشهٔ ستم‌پیشه درِ مهربانی گشاد و افسرِ شادمانی بر سر جهانیان نهاد. جانهای پژمانْ[۸۶] شادان و دلهای ویرانْ آبادان گردید.

همین که آن سروبوستان خسرویْ کشور ری را از پرتو آفتابِ فرّ و آب[۸۷] خود فرزان گردانید شاهِ چرخ خرگاه[۸۸] و خدیوِ کیهان بارگاهْ او را که در گوهرْ از همه بالاتر و در هنرْ از همه فزون‌تر بود میان نوبینان[۸۹] و پهلوانان و شهزادگان برگزید. خود سایهٔ خدا بود او را سایهٔ خود و کَنارَنگ[۹۰] کشور ایران و جانشین پدر ساخت. یک هفته در ری آرام گرفت و چاکران دربار شهریاری را به امّیدِ نوازش و نوید بخشش خشنود* فرمود. پس از آن شیر بیشهٔ دلیری،

از آن مـرز زی آذرابـادگـان بشـد بـا بـزرگـان و آزادگـان

که کشور دیرینهٔ پدر را که چند سال بی‌تَنَدَسشانْ آن مرزْ تنی بی‌روان داشت و کالبدی بی‌جان بود سرکشی نماید، برادران را که همه در چاکری استوار و چاکران را که یکسر به سروری و سری[۹۲] سزاوار بودند مهربانی فرماید، رنجشان از دل بَرَد و گنجشان در آستین نَهَد.

از آن‌سو خسرو سپهر بارگاهْ پرچمِ[۹۳] ماه‌چم[۹۴] را سوی سپاهان افراشتند که در چَمْ[۹۵] دل از آسیب کیهان پرداختند، آفتابش بر لب بام گذری کرد، سالش سپری شد. در اسپهان چندی نکشید از ناخوشیِ سینه در سال هزار و دویست و پنجاه در ششم آبان‌ماه ملکشاهی، که خورشید در بیست و نهم ترازو بود، یک سال درست پس از مرگ فرزند مهین به بهشت برین شتافتند و مرز ایران را، که کُنام پلنگان و شیران بود، به رادپسر که جانشین پدر بود واگذاشتند.

بیت

بـزرگـوارا بـر هـر کسـی ز مـردن تـو همـان رسیـد کز الـماس تیـز بـر گـوهر
نـمـانـد رزمـی کـو را سیـه نشد پـرچـم نـمـانـد بـزمـی کـو را نـگـون نشد سـاغـر
روا بود که پس از روز تو نتابد مِهر سزا بود که پس از بخششت نروید* زر

و پس از این سوگِ جانکاه هر یکی از شهزادگان به بَرمَر[۹۶] سری و اُرمان[۹۷] سروری

* ف: خوشنود.
* ظ: نباشد زر!

افتادند. یکی در شیراز چون شیر آز می‌غرید[۹۸] و یکی در ری به تخت کی نشست و فرمانروا گشت.[۹۹] چه سخن سرایم که همگی باد به چنبر می بستند[۱۰۰] و آب در هاون می‌کوفتند[۱۰۱]. آهن می‌خاییدند[۱۰۲] و مهتاب می پیمودند[۱۰۳]. هرآیینه آرزویی خام بود که در مغزشان آرام داشت؛ چهٔ هیچ‌یک مرد لَرد[۱۰۴] و گُرد[۱۰۵] نبرد نبودند. شیر برفین را با آهوی زرّین[۱۰۶] چه تاب و توانی؟ و شاه مومین را با تابش برزین[۱۰۷] چه شکیبایی؟ هرکه افسر[۱۰۸] به سر نهاد نه شاه و هر که چهره برافروخت نه ماه. اهرمن با پری چگونه مِری[۱۰۹] و شب‌پرّه[۱۱۰] را با آفتاب چسان لاف برابری؟ هر آن که بر تخت سوار شد نه بر بخت سوار و هر که نگینش در انگشت و زرش در مشت نه شهریار،

نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند　　نه هرکه آینه سازد سکندری داند[۱۱۱]

سخن‌سرایی تا چند؟

چون این پیغام جانکاه به کشور آذربایگان رسید شهریارِ آسمانْ خرگاه پادشاه گیتی بارگاهْ، آن که ماهش پیام‌آور، هرمزش فرمانبر، نامه‌نویسش تیر، مهرش فرمان‌پذیر، بهرامش جنگی، ناهیدش چنگی، کیوانش[۱۱۲] دربان، آسمانش آستان، ابر بهارِ فرّهی شیر غرندهٔ بیشهٔ شهی، مهرش بخشش‌انگیز و بخشش مهرآمیز. آن که تیغش را پیروزی چنان ستایش کند که پنداری بر پیرامونْ فُغْ[۱۱۳] شَمَن[۱۱۴] و بر گرد سه خواهرانْ[۱۱۵] پَرَن[۱۱۶]. آن که دستش چنان بخشد که تو گویی دستش دشمنِ بیجاده[۱۱۷] و بَهرَمَن، کشش کمندش چندان که پارسایان را به رشتهٔ رندان تواند کشید. بُرش تیغش چنان که پیوند مهر دلدادگانْ از دلبران تواند برید. تیغش پرآب از آنست که همواره در دست ریاست و تیرش پرَوَراغ[۱۱۸] از آنست که پیوسته در دل دشمنانش جا [ست]، آفتاب بر چرخِ آبگونْ گرد [ی] از دل پاکش چنانچه در آبْ گرد آفتابْ[۱۱۹]، جوهر آبدار شمشیرش بدان‌سان که در آینه گَرد نرّهٔ[۱۲۰] آب، شادُروان[۱۲۱] آسایش و سایبان آرامش چنان بر سر جهانیان کشیده که باز و تورنگ[۱۲۲] همخور و همخوان[۱۲۳] و شیر و رنگ[۱۲۴] همدم و همزبان.

خداوند تخت و بخت، خدایگان تیغ و لَخت[۱۲۵]، خسرو جم خرگاهْ محمدشاهْ تا جهان است جهانش بنده و زندگانیش پاینده باد با فرّ و آب و بَفْش[۱۲۶] و دابْ[۱۲۷] زی ری در هنگام دی با سپاهی انبوه که دشت و کوه از آن به ستوه آمد، از آتش سُم سَمَندانْ[۱۲۸] زمین کورهٔ آهنگران و از شرار آتش آب‌پَرور[۱۲۹] باد آتش‌فشان می‌گشت، روان شد. در میان راه یکی از شهزادگان[۱۳۰] به پذیره[۱۳۱] شتافت و از نادانی بدین آرزو

افتاد که خسرو کیوان شکوه را به مرز آذربایجان برگرداند و خود را فرمانروا سازد. بَرگَشت[۱۳۲]! این آرزو را چگونه در دل جایْ توان داد و این گفتگو را چگونه بر زبان توان آورد؟ مگر هر پستی اندر خور افسر و هر تنگدستی سزاوار تخت و کمر است؟

در زنگانْ[۱۳۳] دلاورانِ همدان و کردستان و بزرگانِ گیلان به خاکپای آسمان‌سایْ رسیده و روی بندگی را بر خاک آستان سودند و از نوازش شهریاری خشنود بودند. در مرز کجوین[۱۳۴] یکی از سران شاه‌ری[۱۳۵] لشکر فراهم آورد و در خندستان[۱۳۶] سپهرِ زاوَر[۱۳۷] چنگی با رود سرکشی[۱۳۸] و سرود خوشی از روی تَماخَره[۱۳۹] می‌خواند:

تو مردان جنگی کجا دیده‌ای ‏ ‏ ‏ ‏ که بانگ پی اسب نشنیده‌ای

خواست که تیری اندازد زه کمانش گسست و شمشیری کشید نیامش شکست، سرانجامِ کارْ شکسته کمان و گسسته کمند از کارزار گریختْ و خاکی بر سر شاه ری ریخت:

همه جنگ ناکرده بگریختند ‏ ‏ ‏ ‏ در و دشت تیر و کمان ریختند

بیت

نکرد* یک شب خواب و نخورد یک مشت آب ‏ ‏ ‏ ‏ ندید یک پی راه و نیافت یک کس یار

و خسرو دارا دربان در بَرْغَندانِ[۱۴۰] سال به مرز ری با فرّهی و شکوه آمدند، افسر شاهی بر سر و بر تخت خسروانی ــ که جاویدانی بادــ پا نهادند.

دلشاد شاه راستان بالان[۱۴۱] به تخت راستین ‏ ‏ ‏ ‏ داراش اندر آستان دریاش اندر آستین

و سران و لشکریانْ رده بر رده و بزرگان و سپاهیان پَروَز[۱۴۲] به پَروَز ایستاده شیلان[۱۴۳] کشیدند، بَرزَن[۱۴۴] و بازار و أَسْپَریس[۱۴۵] و کاخ آراستند، به کامه رسیدند آنچه از خدا خواستند،

شهر زدیبای روم نغزتر از بوستان ‏ ‏ ‏ ‏ راه ز خوبان شنگ خوب‌تر از شابهار[۱۴۶]

فرد

تا شاه جهان است ورا بخت جوان باد ‏ ‏ ‏ ‏ با بخت جوانْ شاه جهانْ شاه‌نشان باد

شاه ری چاره‌ای نجست، از درخاکساری زنان را وَرَفانْ[۱۴۷] به درگاه شهریاری آورد[۱۴۸] و خسرو جهانش از بخشش خسروانه از سر گناه درگذشت و به هر سویی لشکر ستیزه‌جویِ اهرمن‌خویْ روانه شد و دشمنان پرکین و بدسگالان[۱۴۹] بدآیین را دستگیر کرده به پایگاه اورنگ[۱۵۰] شاهی آوردند.

چندی نگذشت که از دستور پیر[۱۵۱]، که بس بددل و زشت کار بود، رنگی[۱۵۲] دیده

* خ: مگرز.

شد. شکنْ‌پیشه و ریمنی[۱۵۳] اندیشه ساخت و مردمان را در بوتهٔ رنج می‌گداخت. چون چندی بر این زمان گذشت خدیو شیرگیر به بندش آورده به کمندش انداخت و چون دژخیم به کشتن دست گرایید گفتهٔ استاد گرگانی[۱۵۴] را که سودی نداشت می‌سرایید،

از کـردهٔ خـویش پشـیـمـانـم وز گـفـتـهٔ خـویش بـه زنـدانـم
رو رو کـه بـایسـتـاد شـبـدیـزم بس‌بس که فرو گُسَسْت خَفـتـانم[۱۵۵]

و جهانیان از بیدادش آسوده در جامهٔ خواب با شادخواب[۱۵۶] غنودند.

خسرو جم بارگاه دادش چنان بودی که در هر ماهی دو روز بار[۱۵۷] دادی، خُرد و بزرگ به داد رفتی، باریافتی و از ستم رستی و خرّم برگشتی. پس از چندی، در سال هزار و دویست و پنجاه و دو، خسرو بهرام چنگِ سپهراورنگ برای آن که هَرَویان را گوشمال دهد و گروه بداختر هِزاره و ترکمان و اوزبک و افغان را پایمال سازد، با گرازانِ آتش‌خوی و پلنگان پرخاش‌جوی، که هریکی مانند شیر شرزه[۱۵۸] و مارگُرزه[۱۵۹] کوه گرد و هامون نوردند، به سوی کشور خراسان آمدند،

لشکر جنگی که هرگز کس ندیدستی چنان تیرهاشان مرگ پیکان، تیغ هاشان خون‌فشان
آن یکی هرگز نگشته یک رهی گُنْد[۱۶۰] ازبرش وان یکی هرگز نخفته یک‌دمی اندر میان

در چمن کِلّه‌پوش[۱۶۱] هفتاد دخ[۱۶۲] سرباز جانباز و سی هزار سوار نیزه گدازِ اژدها اُوْبار[۱۶۳] اُماره گیر[۱۶۴] به شمار در آورد و در آن مرز و بومْ یکران[۱۶۵] گردان تاختن و درفش خورشید بفشْ افراختن گرفت. از کِلّه‌پوش با پلنگان شیرتوشِ[۱۶۶] زره‌پوشِ دریاخروش، که همه بادهٔ ناورد[۱۶۷] را نوش کرده و نگار مرگ را در آغوش گرفته بودند، به گرگان زمین که گرگان درنده و کرگان[۱۶۸] فَرْغنده را به بالان[۱۶۹] درآورد. شاه گردون تختِ فیروز بخت روان شد و سپهی دشنه اوژن[۱۷۰] و بلارک زن[۱۷۱]، که هریکی گرد از رستم دستان و سام نریمان برده بودند، به همراهی گرامی برادر، که چون رهی[۱۷۲] فرمانبر است به سوی کهن‌دز آن گروه نامزد فرمود و آن لشکرِ باشکوه و فرّ آن دز را با خاک یکسان ساختند،

بیت

ز بس کشته آن دشت چون پشته شد که صد نامور بیشتر کشته شد

با گشاد[۱۷۳] و دل شاه برگشته، خواسته[۱۷۴] و لآل[۱۷۵] به جُوال آوردند، گوسپندی در آغال[۱۷۶] و در خانه‌شان کاچال[۱۷۷] نماند.

سخن چه سرایم که شاه جهان را شادی همرخ[۱۷۸] و پیروزی همرکاب است و از **جَنْد**[۱۷۹] تا **بار**[۱۸۰] و از دریاکنار تا به **دربندش**[۱۸۱] زیر فرمان،

لِمُحَرِّره

آفتابش شد رهی و آسمانش شد ستام ناهدش رامشگر آمد روزگار شد به کام

شاها! تا جهان است روزگارت بنده و آفتاب درفشت تابنده و زندگانیت جاودانی و پاینده باد.

بیت

نبرد افروختی بی‌مر به شادی ساز یک چندی که گاهی نوبت تیغ است و گاهی نوبت ساغر

نزیبد چون به جام و رود بگرایی به بزم تو بجز خورشید می‌پیما و جز ناهید رامشگر

توضیحات نامهٔ اول

۱ ــ سپهر: مأخوذ از سانسکریت به معنی آسمان ٭
همی برشد ابر و فرود آمد آب/همی گشت گرد سپهر آفتاب
(فردوسی)

۲ ــ سِتام: زین و یراق اسب، این‌جا مراد آستان است.

۳ ــ بهرام: بهرام یا مریخ ستاره‌ای از منظومهٔ شمسی. در تصوّرات ایرانی و یونانی مریخ خدای جنگ بوده و شاعران فارسی از مریخ با عناوین: مریخ سلحشور، مریخ جنگنده، مریخ خون‌آلود سخن گفته‌اند:
بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن
به لعب زهرهٔ چنگی و مریخ سلحشورش
(حافظ)

۴ ــ بِرجیس: برجیس یا مشتری پنجمین سیارهٔ منظومهٔ شمسی. برجیس در نزد شاعران کهن خدای خدایان محسوب شده است:
مشتری من خدایست و مرا
می‌کشد بالا که الله اشتری (مولوی)
مراد از برجیس روی، باوقار است.
«فرهنگ اصطلاحات نجومی»

۵ ــ همه گشتند...: مصرع اوّل بیتی است از نظامی که مصرع دوّم آن چنین است «پدیدار آرندهٔ خود را طلبکار».

۶ ــ أرْغَنده: دلیر و خشمناک.

۷ ــ قَژغَنده: چرکین و پلید.

۸ ــ کنکاش: شور و مشورت.

۹ ــ گشادنامه: فرمان و حکم پادشاه.

۱۰ ــ زی: سمت و جانب.

۱۱ ــ داد: عدل.

۱۲ ــ سُتُرگ: بزرگ.

۱۳ ــ نَسْتَر: مخفف نسترن.

۱۴ ــ مینو: بهشت.

۱۵ ــ أَنْدَم: پایان و انجام کار.

۱۶ ــ فراخ لشکر: لشکر انبوه.

۱۷ ــ رنگ: این‌جا مراد خجالت است.

۱۸ ــ شیر أوژن: شیرافگن، شیرشکار.

۱۹ ــ وَرْج: قدر و مرتبه و بزرگی.

۲۰ ــ خدیو: پادشاه.

۲۱ ــ أماره: شماره و حساب.

۲۲ ــ سرغوغا: کسی که باعث و بانی فتنه و غوغا باشد.

۲۳ ــ جَنّ: طرف و ناحیه.

۲۴ ــ امیرگونه‌خان: امیرگونه‌خان ایرلوی افشار طارمی برادر موسی‌خان که از طرف محمّد حسنخان قاجار حاکم اصفهان بود.
«مجمل التواریخ»

۲۵ ــ سنگ‌انداز: کنگرهٔ قلعه.

۲۶ ــ خَبوشان: نام قدیمی شهر قوچان.

۲۷ ـــ رویین‌دز: در شاهنامه دژی استوار در حدود سه فرسنگ در چهل فرسنگ که بر پهنای بارهٔ آن دوازده سوار در کنار هم می‌توانستند رفت. این دز جایگاه **ارجاسب** بود که اسفندیار پس از گذشتن از هفت خان آن را گشود.

«دایرة‌المعارف فارسی، ج یک»

۲۸ ـــ خاک پاک: مراد مشهد مقدّس است.

۲۹ ـــ ماهچه: سر علمی را گویند که به صورت ماه ساخته باشند.

۳۰ ـــ بنگاه: جایگاه.

۳۱ ـــ ترکمان سالور: یکی از طوایف غز یا اغوز که نام آن **سلغر** (   ) نیز ضبط شده است. مانند سایر طوایف غز از نواحی ایسیک کول به سواحل سیحون و سپس به ماوراء‌النهر خوارزم و خراسان مهاجرت کرده‌اند. سلسلهٔ اتابکان سلغری که پس از سلاجقه روی کار آمد از طایفهٔ **سالور** بودند.

«دایرة‌المعارف فارسی، ج یک»

۳۲ ـــ ایلغار: یورش و حمله.

۳۳ ـــ فشافاش: آواز تیرها در میدان نبرد.

۳٤ ـــ چکاکاک: صدای به هم خوردن شمشیرها.

۳۵ ـــ غَوْ: صدا و آواز بلند بهادران در روز جنگ.

۳٦ ـــ سیماب: مرکّب از دو کلمهٔ سیم و آب به معنی آتشین.

َبان: قلعه‌بانان.

نام رودخانه‌ایست در مرو.

ـ بومَهَن (= بوم‌هَنْ): زلزله.

٤۰ ـــ فَسیله: گله و رمهٔ اسب.

٤۱ ـــ خربندگان: کسانی که خر بگردانند و بارگیری کنند.

٤۲ ـــ دُرُستی: دینار و درهم.

٤۳ ـــ سَره: زر تمام عیار.

٤٤ ـــ تَنگ: یک لنگهٔ بار، کنایه از بار شکر است.

٤۵ ـــ بَهرمَن: یاقوت سرخ.

٤٦ ـــ دز کیوان: مراد دز خبوشان است.

٤۷ ـــ تربت: مراد شهر تربت‌جام است.

٤۸ ـــ رنگ: رنج و محنت.

٤۹ ـــ تف: حرارت.

۵۰ ـــ تیمار: غمخواری.

۵۱ ـــ هَراتیان: مراد اهالی و ساکنین شهر هرات است.

۵۲ ـــ هِزاره: قومی از افاغنه (آنندراج)

* طایفهٔ شیعه‌مذهب افغانستان را گویند.

۵۲ ـــ أَزْم: فرزند.

۵٤ ـــ نوبت: نقاره و نقاره‌خوانی.

۵۵ ـــ بام: مخفّف بامداد، ایهاماً بام کاخ و خانه.

۵٦ ـــ کامه: مراد و آرزو.

۵۷ ـــ هری: مراد هرات است.

۵۸ ـــ بَوش: تقدیر الهی.

۵۹ ـــ دمان: فریادکننده از روی غضب.

٦۰ ـــ ژیان: خشمناک.

٦۱ ـــ خدنگ: درختی است سخت که از چوب آن نیزه و تیر درست کنند.

٦۲ ـــ فشان: مراد توپ و تفنگ و امثال آن است.

٦۳ ـــ شاه‌خاور: مراد خورشید است.

٦٤ ـــ سرای سپنج: سرای عاریتی، این جهان.

٦۵ ـــ مینو: بهشت.

٦٦ ـــ ملکشاهی: منظور ملک‌شاه سلطان جلال‌الدّین پسر الب‌ارسلان سلجوقی است که اسامی ماههای یزدجردی را احداث کرده و تجدید نمود.

٦۷ ـــ ترازو: برج هفتم از بروج دوازده‌گانهٔ فلکی

که به پارسی میزان گویند و معادل مهرماه است.

٦٨ ــ افشرد: افشردن به معنی فشار دادن.

٦٩ ــ افسرد: افسردن به معنی یخ بستن، منجمد شدن.

۷۰ ــ چمیدن: خرامیدن و با ناز رفتن.

۷۱ ــ هر هفت بند: هر هفت بند به معنی آرایش است و بند به معنی بندنده، پس هر هفت بند یعنی آرایش دهنده و آرایش بندنده و منظور از آن سپهر است که گیسوی شب را بریدن گرفت. کنایه از آن است که شب رو به کوتاهی آورد. (حاشیه ف)

۷۲ ــ شَمْ: نوحه و مصیبت.

۷۳ ــ زَمْ: زمستان.

۷٤ ــ داد: راستی و عدالت.

۷۵ ــ بسترید: صیغهٔ امر از فعل ستردن به معنی پاک کردن و محو کردن است.

۷٦ ــ آگفْت: آزار و رنج و محنت.

۷۷ ــ خسرو فروردین: مراد بهار است و به کنایه‌ای خورشید.

۷۸ ــ راغ: مرغزار.

۷۹ ــ نَوان: جنبان و خرامان.

۸۰ ــ اورنگ: سریر و تخت است.

۸۱ ــ بهرام چنگ: بهرام جنگنده.

۸۲ ــ خورشید کردار: بخشنده.

۸۳ ــ برجیس دیدار: باوقار.

۸٤ ــ ناهید: «ناهید یا **زهره** یکی از سیارات منظومهٔ شمسی است. آناهیتا شکل دیگر ناهید به معنی پاک و بی‌عیب از فرشتگان نگهبان آب بوده و معابد ناهید مشرف بر رودها و جویهای آب در ایران کهن نشانهٔ ایزدی و اقتدار ناهید بر عنصر حیاتی آب بوده است. تقریباً هرجا در شعر و حتّی در نثر فارسی نام زهره می‌آید به سرود و نوازندگی و حالت سمبلیک او در زیبایی اشاره می‌رود»[1] * «... و از ثقه‌ای شنیدم که عمید کمالی در فضل کمالی داشت و در هنر جمالی. چون خط نبشتی دبیر فلک شرمسار شدی و چون بربط نواختی، زُهره از رشک بر فلک بی‌قرار بودی.»[2]

۸۵ ــ تیرگفتار: تیر یا **عطارد** خداوند خطّ و دبیری است. اثر این اعتقاد در نظم و نثر فارسی باقی مانده، چنان‌که محمّد عوفی نصر بن محمّد بن عبدالحمید مترجم کلیله ودمنه را «عطارد زمین و رشک خاطر تیر» لقب داده است. از تیر (دبیر فلک) در شعر و ادبیّات فارسی با القابی چون مستوفی گردون، کاتب علوی، مستوفی دیوان عالی یاد شده،

مستوفی گردون که عطارد نام است
فرخنده‌تر از تو هیچ دستوری ندید

«فرهنگ اصطلاحات نجومی»

۸٦ ــ پژمان: اندوهگین.

۸۷ ــ آب: عزت و آبرو.

۸۸ ــ خرگاه: چادر بزرگ.

شاه چرخ خرگاه: شاهنشاه بلندمرتبه و والامقام.

۸۹ ــ نویین: لفظ ترکی مغولی به معنی داماد است. در این جا مراد پادشاه‌زاده است.

۹۰ ــ کَنارَنگ: حاکم، پادشاه و والی.

۹۱ ــ تَنْدَسْ (=تندیس): تمثال و پیکر، مجسمه.

* مراد این است که بی‌وجود ایشان مرز

۱) فرهنگ اصطلاحات نجومی، مصفی.

۲) لباب‌الالباب، عوفی، ۸۵.

آذربایجان چون تنی بی‌روان بود.

۹۲ ــ سری: سرداری و سپهسالاری.

۹۳ ــ پرچم: قرطاس بالای عَلَم.

۹۴ ــ ماه‌چم: ماه خرامی و شادمانی (حاشیه ف).

ه ظاهراً پرچم ماه‌جم باید باشد، یعنی پرچم ماه جمشید، پرچمی که نشان‌جمشید داشت!

۹۵ ــ چَمْ: علّت و معنی.

۹۶ ــ بَرْمَر: انتظار، امّیدوار شدن.

۹۷ ــ أرمان: آرزو و حسرت.

۹۸ ــ یکی در شیراز....: مراد حسینعلی میرزا ملقّب به فرمانفرما پسر پنجم فتحعلیشاه است که در تاریخ ۱۲۰۳ هـ.ق متولد و در سال ۱۲۵۱ هـ.ق در تهران در عمارت برج نوش به ناخوشی وفا درگذشت. از پسران بی‌عرضه و بی‌کفایت پدر بوده و مدت ۳۷ سال یعنی از سال ۱۲۱٤ تا سال ۱۲۵۰ هـ.ق (سال وفات فتحعلیشاه) والی فارس بود. از کارهای مهّم فرمانفرما در زمان امارت فارس، واگذاری ادارهٔ امور جزایر بحرین است به انگلستان. حسینعلی میرزا بعد از مرگ فتحعلیشاه در شیراز خود را پادشاه بالاستحقاق خواند و به تخت سلطنت نشست و به نام حسینعلی شاه سکّه زد و رضاقلی میرزا نایب‌الایاله پسر ارشد خود را ولیعهد کرد و بر سلطنت خوزستان و فارس قانع بود. بالاخره دستگیر و در ربیع الاوّل ۱۲۵۱ هـ.ق در برج نوش درگذشت.

(ر.ک. تاریخ رجال ایران، ج یک، ص ٤۳۸)

۹۹ ــ یکی در ری....: مراد علیخان (علیشاه) ملقّب به ظلّ‌السلطان پسر دهم فتحعلیشاه و برادر اعیانی عبّاس میرزا نایب‌السلطنه است، پس از مرگ فتحعلیشاه در اصفهان (در ۱۹ جمادی‌الثانی سال ۱۲۵۰ هـ.ق) شصت پسر از او به جای ماند که هریک از آنها در ایالت و ولایات خویش به داعیهٔ سلطنت سر برداشتند. از آن میان یکی هم علیخان (علیشاه) ظلّ‌السلطان بود که در تهران خود را پادشاه خواند و به‌نام عادلشاه مدّت چهل روز، تا ورود محمّدشاه به تهران (۱۹ شعبان ۱۲۵۰ ق) بر تخت سلطنت جلوس کرد. محرک اصلی علیشاه در این داعیه دو نفر یکی میرزا ابوالحسن خان شیرازی وزیر دول خارجه و دیگری علی‌نقی میرزا رکن‌الدّوله برادرش بودند. محمّدشاه پس از ورود به تهران، علیشاه را توقیف و بنا به شفاعت دختران فتحعلیشاه و دختران عبّاس‌میرزا از کور کردن او منصرف شد. عاقبت علیشاه در سن ٦۲ سالگی (به سال ۱۲۷۱ ق) در کربلا درگذشت. سجع مهر علیشاه این بوده: علی به ظلّ سلطان ز شاه شد ملقب سنهٔ ۱۲۳۲.

(ر.ک. تاریخ رجال ایران، ج ۲، ص ۳۸۱)

۱۰۰ ــ چَنْبَر: به معنی حلقه و محیط دایره و دف است. مراد از «باد به چنبر بستن» کار بی‌فایده و بیهوده کردن است.

۱۰۱ ــ آب در...: کار بی‌حاصل انجام دادن.

۱۰۲ ــ آهن خاییدن: کار سخت و صعب کردن.

۱۰۳ ــ مهتاب پیمودن: کاری بی‌حاصل نمودن است.

۱۰٤ ــ لَرد: میدان نبرد.

۱۰۵ ــ گُرد: پهلوان.

۱۰٦ ــ آهوی زرّین: کنایه از خورشید است،

آن آهوی زرّین‌بین در شیر وطن گاهش
کو را سر و سیمین گه گاه پدید آید (خاقانی)

۱۰۷ ــ برزین: آتش.
۱۰۸ ــ افسر: تاج پادشاهی.
۱۰۹ ــ مِری: معارضه و جنگ کردن.
۱۱۰ ــ شب‌پرّه: خفاش.
۱۱۱ ــ نه هرکه...: مطلع غزلی است از حافظ.
۱۱۲ ــ کیوان: کیوان یا زحل یکی از سیارات منظومهٔ شمسی. در شعر فارسی با توجه به مدلولات احکامی وی را با عناوین: پاسبان هفتمین طارم، پیر فلک، میر صفّهٔ هفتم و نحس اکبر آورده‌اند.

جرم کیوان، آن معمر هندوی باریک‌بین
پاسبان تو نشاندی، هر زمان بر منظری

(انوری)

کیوان، دربان و پاسبان فلک است.

«فرهنگ اصطلاحات نجومی»

۱۱۳ ــ فُغْ: به معنی بت است. ٭

گفتم فغان کنم ز تو ای بت، هزار بار
گفتا که از فُغان نبود اندر جهان فَغان

(ناصرخسرو)

۱۱۴ ــ شَمَنْ: بت‌پرست.
۱۱۵ ــ سه خواهران: سه ستارهٔ نزدیک یکدیگر از جمله هفت ستارهٔ بنات‌النعش: جون، سَها و عَناق. ٭

چو بالا بلند تناور که چون او/نتابد ز بالای گردون سه خواهر

(فرخی)

۱۱۶ ــ پَرَن: مخفّف پروین، اسم ستاره.
۱۱۷ ــ بیجاده: نوعی از اَحجار کریمه شبیه یاقوت، کهربا.
۱۱۸ ــ وَراغ: شعلهٔ آتش.
۱۱۹ ــ آفتاب بر چرخ...: مراد این است که آفتاب در آسمان، پیش روشنایی دل پاکش مانند گرد و ذرّه‌ایست که در آب باشد. یعنی آفتاب پیش دل روشن او بی‌بها و بی‌ارزش است. (حاشیه ف)
۱۲۰ ــ نَژّه: موج.
۱۲۱ ــ شادرُوان: پرده و سایبان.
۱۲۲ ــ تورنگ: تَذرو.
۱۲۳ ــ همخوان: هم‌سفره، هم‌طبق.
۱۲۴ ــ رنگ: بز کوهی.
۱۲۵ ــ لَخْت: گرز و عمود.

٭ باد دستش قوی و از دستش
دشمنش لخت لخت گشته به لخت

«انوری»

۱۲۶ ــ بَغش: عظمت و شکوه.
۱۲۷ ــ داب: شأن و شکوه و شوکت.
۱۲۸ ــ سَمَند: اسب زردرنگ. این جا مراد اسب است.
۱۲۹ ــ آب‌پرور: کنایه از شمشیر است.
۱۳۰ ــ یکی از شهزادگان: مراد علی‌نقی میرزا پسر هشتم فتحعلیشاه قاجار ملقّب به رکن‌الدّوله است. رکن‌الدّوله پس از جلوس ظلّ‌السّلطان به نام علیشاه یا عادلشاه داوطلب شد که به نزد محمّدشاه به آذربایجان رفته با وی در باب سلطنت ایران گفتگو کند و حتّی او را وادار کند که به نفع عمّ خود از سلطنت کناره کرده و یا لااقلّ سلطنت را میان خود تقسیم نمایند. به این معنی مثلاً آذربایجان سهم محمّدشاه و بقیّهٔ قسمتهای ایران سهم ظلّ‌السّلطان باشد. نظر رکن‌الدّوله و اقداماتش مبتنی بر این موضوع بود که پس از انجام کار، امور کشور را خود عهده‌دار شود. رکن‌الدوله که بین زنجان و میانه به اردوی محمدشاه رسید پس از مذاکرات و شنیدن اظهارات و پیشنهادات او، بنا به رأی

قایم‌مقام امر به توقیف او صادر شد. و بعد همراه ظلّ‌السّلطان به قلعهٔ اردبیل تبعید شد.
(ر.ک. تاریخ رجال ایران، ج ۲)

۱۳۱ ــ پذیره: استقبال.

۱۳۲ ــ بَرگَشت: معاذالله، خدا نکند.

* به همّت چون فلک عالی، به صورت همچو مه رخشا
فلک چون او بود بَرگَشت و مه چون او بود حاشا

«قطران تبریزی»

۱۳۳ ــ زنگان: معربش زنجان است.

۱۳٤ ــ کجوین: معربش قزوین است.

۱۳۵ ــ شاه‌ری: مراد علیشاه ظلّ‌السلطان است.

۱۳٦ ــ خندستان: مجلس تمسخر و هزل و معرکه.

۱۳۷ ــ زاوَر: ستارهٔ زهره،

* به بام شاخ برآمد گل از سراچهٔ باغ
چنان که بر افق چرخ زوار و زاوش

«اوحدی»

۱۳۸ ــ سرکش: نام خنیاگر و مطرب چیره‌دست و بی‌نظیری که در نواختن چنگ و رود استاد بود.

۱۳۹ ــ تَماخَره: هزل و تمسخُر و مزاح.

* گر تو تَماخَره کنی اندر چنین سفر
بر خویشتن کنی تو، نه بر من تَماخَره

«ناصرخسرو»

۱٤۰ ــ بَرغَندان: جشن و نشاطی که در ماه شعبان به سبب نزدیک آمدن رمضان بر پا می‌کنند.

* رمضان می‌رسد اینک دهم شعبان است
می بیارید و بنوشید که برغندان است

«نزاری قهستانی»

۱٤۱ ــ بالان: بالنده و نموکننده.

۱٤۲ ــ پَروَز: به معنی اصل و نسب و نژاد است ولی این‌جا مراد دسته شدن و حلقه زدن است.

* سحاب گرد که اندر همی کشد پروز
شمال گرد گل اندر همی کند پرواز

«قطران تبریزی»

۱٤۳ ــ شیلان: سفره و طعامی که بزرگان دهند.

۱٤٤ ــ بَرزَن: کوچه و محلّه.

۱٤۵ ــ اَسْپَریس: عرصه و میدان اسب‌دوانی و جنگ.

۱٤٦ ــ شابهار: نام بتخانه‌ای بوده که در زمان قدیم در نواحی کابل قرار داشته.

۱٤۷ ــ وَرَقْان: شفیع و شفاعت‌کننده.

۱٤۸ ــ زنان را وَرَقْان به...: اشاره است به شفیع قرار دادن علیشاه ظلّ‌السّلطان زنان قاجار را پیش محمّدشاه به سبب انصراف محمّدشاه از کور کردن چشمانش. فرهاد میرزا معتمدالدّوله در کتاب **جام‌جم** می‌نویسد:

«نوّاب ظلّ‌السلطان که در ایّام فترت بر تخت جلوس کرده و انباشته‌ها و گذاشته‌ها را پراکنده، ناچار زنان را شفیع نموده به همراهی فخرالدّوله عمهٔ مکرّمهٔ شاهنشاه و همشیرگان سرکار اقدس که عروسان او بودند در نگارستان به حضور مشرف شد و مشمول مراحم شاهنشاه گردید و میرزا ابوالقاسم قایم‌مقام به عرض رسانید: إرْحَم مِنْ رأسُ مٰالِهِ اَلْرَّجٰاءِ وَسَلٰاحِهُ اَلْنِسٰاءِ. یعنی: رحم کن بر کسی که سرمایه‌اش امّید است و سلاحش زنان.

۱٤۹ ــ سگال: اندیشه و فکر.

۱۵۰ ــ اورنگ: تخت پادشاهی.

۱۵۱ ــ دستور پیر: مراد میرزا ابوالقاسم قایم‌مقام وزیر محمّدشاه است که به دست محمّدشاه کشته شد.

۱۵۲ ــ رنگ: مراد خیانت است.

۱۵۳ ــ ریمن: مکّار، محیّل.

۱۵۴ ــ استاد گرگانی: این که در متن، استاد گرگانی نوشته بدون تردید سهو است چون دو بیت شعر مندرج در متن از حبسیّات مسعود سعدسلمان است صورت صحیح بیت اوّل چنین است:

از کردهٔ خویشتن پشیمانم/جز توبه ره دگر نمی‌دانم

(دیوان مسعود سعدسلمان، ص ۳۵۱)

۱۵۵ ــ خَفتان: نوعی جامهٔ جنگی.

۱۵۶ ــ شادخواب: خواب خوش.

* چو از شاد خوابش برانگیختند
سرش را به نیزه درآویختند

«فردوسی»

۱۵۷ ــ بار: اذن و اجازه.

۱۵۸ ــ شَرزه: خشمناک.

۱۵۹ ــ مارگُرزه: ماری که سرش مثل گرز باشد، بعضی آن را به فتح گاف نوشته‌اندر. ک. برهاز قاطع ذیل همین کلمه.

* هست چون مارگرزه دولت دهر
بزم رنگین و از درون همه زهر

(سنایی ــ به نقل از آنندراج)

۱۶۰ ــ گُنْد: پهلوان، دلیر.

۱۶۱ ــ کِلّه‌پوش: کِلّه به معنی چادر و پشّه‌بند و مراد از چمن کِلّه پوش چمنی است که خیمه و خرگ شاهی در آن محلّ بر پا شده است.

۱۶۲ ــ دَخ: فوج و سرباز. *

همچو امواج بحر لشکرشان/متعاقب همی رسد دخ دخ

(نزاری ــ به نقل از آنندراج)

۱۶۳ ــ اُوْبار: فرو برنده در حلق و گلو.

۱۶۴ ــ اُماره گیر: محاسب، آمارگیر.

۱۶۵ ــ یکران: اسب اصیل که رنگ او میان زرد و بور باشد.

* نشسته آب ز رنگ لطافتت در خاک
چنان که باد بر آتش ز لعل آن یکران

«کمال خجندی»

۱۶۶ ــ توش: طاقت و قوّت.

۱۶۷ ــ ناورد: جنگ و جدال.

۱۶۸ ــ کَرگان: جمع کرگ به معنی کرگدن.

۱۶۹ ــ بالان: تله‌ای که با آن حیوانات را اسیر کنند.

۱۷۰ ــ دشنه اُوژن: دشنه افکن.

۱۷۱ ــ بلارک‌زن: این‌جا مراد شمشیرزن است.

۱۷۲ ــ رَهی: غلام، بنده، اشاره‌ای نیز دارد به خود فرهادمیرزا.

۱۷۳ ــ باگشاد: غالب، مظفّر.

۱۷۴ ــ خواسته: اسباب و ابزار زندگی.

۱۷۵ ــ لآل: جمع لعل.

۱۷۶ ــ آغال: جایی که گوسفند را در آن کنند.

۱۷۷ ــ کاچال: اسباب و اساس خانه.

۱۷۸ ــ همرخ: این‌جا مراد از رخ اسب است.

۱۷۹ ــ جَند: شهری از شهرهای ترکستان.

۱۸۰ ــ بار: بار یا بارفروش که اکنون آن را بابل خوانند.

۱۸۱ ــ دربند: شهری در آذربایجان شوروی.



نامهٔ دوّم

این خجسته نامه دریک شب یک منزل به گنبد قابوس مانده در دشت گرگان در اردوی کیهانْپوی که چهل و اند روز پیش از ماه روزه بود در سال یک هزار و دویست وپنجاه و دو گفته شد و نوشته گشت. عریضه‌ای که به نظر مبارک رسانیدم این است:

این بندهٔ فرمان‌گزار و رهی[1] جان‌سپار بَرْخیِ[2] آستانِ فرشته پاسبانِ همایونت شود که این سَروای[3] شادی‌افزا[یْ را] در یک شبْ خامه برداشته نگاشته‌ام. اگر نه سزاوارِ پیشگاهِ جهان دستگاهْ و درخورِ خردِ خُرده‌بینِ همایونت باشد که از من است. چشم آن دارم که از بخشش خسروانه و گذشت پادشاهانه این پوزش را از این بنده در پذیرد و بر این آهو[4] انگشت ننهد که دگرباره شاید از مهر پادشاهی به سخن اگر گرایم بهتر سرایم،

بیت

همی چشم دارم بدین روزگار   که بخشش بیابم من از کردگار*

حکایت**

گویند که درد عشق کشیده‌ای و به معشوق نرسیده‌ای شب همه شب نخفتی و پیوسته ز بخت بد خود شکوه نمودی و گوهر ز چشم خونین می‌سفتی[5]. لبش ز درد عشق خشکیده، چشمش ز سرشکْ خونین‌تر و دلش چون برزین شعله‌ور. روزش با درد و محنت قرین بودی و شبش دیده ز گریه نغنودی[6]. قدش همچون مهِ یک‌شبه خمیده که مدّت عمر به حدّ رشد نرسیده، هرگز دلبری در بر ندیده و غمخوری نشنیده. روزی به دلبر خویش نوشت و به مشک و و عنبرش سرشت که:

''دل به کمند حزن و بند مِحَن کشیدی و خود رشتهٔ مودّت گسیختی و بریدی. رنج و تب به چند شب، درد و سوز به چند روز؟ شب هجر صبح وصلی مگر دربر نگرفته ز پس تشرین[7] در فروردین گلی نشگفته. نه شگفت که سروی به تذروی[8] خو گیرد، گلی به بلبلی دوستی پذیرد، شهی به کلبهٔ فقیری گذرد، مهی در دل شبی سفر کند و ذرّه‌ای به خورشیدی همدم و حقیری به جمشیدی[9] محرم گردد. رحمی کن که ز دست رفتم چون تیر زشت.''

---

* ف: روزگار.

** هر دو نسخه: این حکایت حرف الف ندارد.

به بَریدش[10] گفت که:

''بدین خستهٔ دل بستهٔ من، که مدّتی به وصل خوشنود نگشته و هیچ تخم عیش در کشتِ وصل نکشته، جز دردْ قرینی ندیده و به‌جز رنجْ معینی نپسندیده بگو که: دوستی ز خود رستن و مُردن است نه دل بستن و غم خوردن.''

حکایت*

کری پیش خود تصوّر نمود و تفکّر کرد که عیادت فلان رنجور را نمایم. چون پرسش احوال کنم پاسخ موافقِ سؤالی که در خیالِ من است خواهد داد، چه پاسخ در این مقام جز این کلام نشاید. چون روانه شد گردویی چند نیز از رسته[11] گرفته که هم رنجور را یاد و هم اطفال او را شاد سازد.

چون رنجور را دید که در ناتوانی هلال و از مویه[12] مویْ و از ناله نالْ[13] شده رنگ ارغوانش زعفرانی و سرونوانش[14] خیزرانی[15] گشته، از ضعف قوت قوّت ندارد و دل از هوش رفته و از خاطر هرچه هست فراموش نموده مدهوش شده است. شخص أَصَمّ[16] را دل سوخت، دیده گریان و خاطر پریشان گشت. از راه تَلَطُّف و از روی تأسّف از آن خیالی که داشت تَخَلّف نکرده احوال پرسید. لیکن از آن راهی که رنجوران شکایت آغاز و از روزگار گله ساز کنند پاسخ می‌شنید. نخست پرسید که:

''حال رنجور چون است؟''

گفت: ''حالت سگ.''

او موافق خیال خود گفت: ''الحمدلله.''

رنجور را حالت تغیّر یافت. مَرَّت أُخْری[17] پرسید: ''معالج کیست؟''

گفت: ''ملک الموت.''

گفت: ''قدمش خیر است.''

کَرَّتْ[18] أُخری پرسید که: ''غذای شما چیست؟''

گفت: ''زهر مار.''

گفت: ''نوش جان است.''

رنجور از این گفت‌ها و شنفت‌ها پریشان‌تر شد و ناخوشی [اش] عود نموده، درد دل، ناتوانی، تن سستی غَوْر عَیْن[19] افزود. از اتّفاقات حسنه نیفهٔ[20] أَصَمّ هشته و گردو

---

* هر دو نسخه: این حکایت حرف با ندارد.

که در دامن داشت ما فی الازارش[۲۱] را ضَمّ گشته[۲۲]، رنجور از مشاهدهٔ آن احوال درهم شد و گفت:

،،ترک زحمت و ستر[۲۳] عورت کن.،،

کر را خیال آن که می‌گوید که آنچه در دامن است چیست و مال کیست؟ گفت:

،،اطفال شما را دوست می‌دارم و عیال خود می پندارم. ایشان را یاد کرده‌ام ارمغان آورده‌ام.،،

رنجور از این تغیّر مزاج، ممتنع‌العلاج شده چندی نکشید که سر خویش و راه آخرت پیش گرفت، **مصراع:**

آری از این **قصّه** در زمانه زیاد است

حکایت*

عبدالله مأمون گوید که در عمر خویش از سخن سه کس سر در پیش افکندم که مجال سخنم نبود.

اوّل آن که عاملی را به یکی از بلاد روانه نمودم که شهر و بلوک را از عدل و سلوک[۲۴] آباد و خلق را شاد سازد. آن عامل به خلافْ جفاپیشه و ظلمْ اندیشه کرد، به ناخنِ جفا سینهٔ مسلمانان را خراشیدی و یک دمی آبِ رحم و مهر را به نارِ ظلم و جورْ نپاشیدی،[۲۵] از برای خرواریْ عمرِ کسان بر باد و از پی دیناریْ بیمِ کردگار عَزَّوجَلّ از یاد می‌شد. چنانچه [آن] پاک رأی[۲۶] نبیّ خدای فرموده:

«اَلدُّنیا یَبْقیٰ مَعَ الْکُفْرِ وَلایَبْقیٰ مَعَ الظُّلْمِ»[۲۷]

باری زهی خلافی، خدا را انصافی که آدمی چشم از خداوند بپوشد، در رادی[۲۸] نکوشد و بادهٔ طغیان و عُصیان نوشد، خلق خدای را بیازارد و ضمیر خود را به حسن اخلاق نیاراید.

القصّه، بعد از زمانی مسلمانان از ظلم آن جفاکار به دربارِ پادشاهی برای دادخواهی به عرض آمدند، چون مردم از بیدادش فریاد می‌کردند فرمودم که:

،،کسی را خود برگزینند که با او سخن درآغازم، طریق انصاف را بپویم سخن خلاف نگویم.،،

ایشان پیر صافی ضمیری را وکیل کار خود نمودند که هرچه گوید و شنود همان باشد.

---

* هر دو نسخه: این حکایت حرف «تا» در میانش نیست.

چون پیر سخن سرایید و بر ظلمش گرایید از بسیارْ اندکی و از هزارْ یکی بر زبان آورد. فرمودم که:

''آن عاملْ مردِ امینْ رأی رزین[۲۹] دارد که جز به عدل و دادْ داد ننماید، رخنه[۳۰]های ملک را به فکرِ صایب[۳۱] چاره سازد، شما خلاف می‌گویید:

«چراغ کذب را نبود فروغی»

او را آزموده و بر مالِ خود امین نموده‌ام.''

چون از عدلش شمّه‌ای بیان کردم پیر بر زبان آورد که:

''اگر فلانْ عاملِ عادل و حاکمِ عاقل می‌باشد خلیفه او را به بلاد دیگر هم مأمور سازد که عدل او در روزگارْ معروف گردد و به این اسم در اکنافِ عالمْ موصوف شود، ما این چند سال از عدلش آباد و از اخلاق پسندیده‌اش شاد شده‌ایم.''

چون از سخن پیر شرمسار شدم دلیل او را مقبول شمرده عامل را از آن دیار معزول و دل مسلمانان را به دعایِ خیر مشغول گردانیدم.

ثانیاً، یکی از مجهولان ادّعای پیغمبری کرده عقلش مغلوب و جهلش غالب شد. شهرهٔ شهر گردید که موسی کلیم‌الله ظهور کرده جمعی کثیر و جَمّی[۳۲] شریر بر او گرد گردیده‌اند، چون خبردار شدم او را به معرض آزار آوردم که:

''موسیٰ علیه‌السلام دو هزار سال پیش از این ادعای پیغمبری کرد و معجزی همچون عصا و ید بیضا[۳۳] آورد، یهود به دین او گرویده و آیین او را قبول کردند، مگر باک نداری که خود را هلاک می‌سازی؟ بر فرض محال که این قولِ باطل در خیال آید به کدامین اعجاز ادّعا می‌کنی و دم می‌زنی؟''

جوابم داد که:

''خلیفه را زندگانی جاودانی باد که اگر موسی عصایی آورد برای فرعون بود که لاف «أَنَا رَبُّکُمُ الْأَعْلیٰ»[۳۴] میزد، «إِنَّ فِرْعَونَ لَعَالٍ فِی الْأَرْضِ»[۳۵] در مدحش کافی «أَلَیْسَ إِلیٰ مُلْکِ مِصْرَ»[۳۶] در وصف ملکش وافی[۳۷]، اگر خلیفه نیز فرعون‌وار لافِ خدایی همی زند بنده با عصایِ اژدهاپیکر حاضرم.''

و از این سخن نیز خجل و منفعل گردیدم.

ثالثاً آن که، چون فضل[۳۸] هلاک شد مادرش را دلداری دادم و می‌فرمودم:

''من به عوض فضلْ کِهین[۳۹] پسرم، هرچه گویی چنان کنم.''

از این سخن من گریه را بسیار و ناله را بی‌شمار کرد، دلداریش دادم که:

''برای چه محزون شدی و به درد مقرون گردیدی؟''

جواب داد:

''از این رهگذر اشکبار و از این مرحله سوگوارم که فضل چگونه کسی بود که عوض فضلْ خلیفه را به پسری برگزیدم.''

و از آن حرف نیز ملول و سرافکنده گردیدم.

توضیحات نامهٔ دوّم

۱ ــ رَهی: بنده و غلام.

۲ ــ بَرْخی: قربانی و صدقه. ٥

هیچکی گشته‌ام از فضل خدا مانده همی
که شوم از مدد فیض تو بَرْخی بهره

(اشرف)

۳ ــ سروا: حکایت و قصه.

٤ ــ آهو: این‌جا به معنی عیب است. ٥

دیدی آن جانور که زاید مشک
نامش آهو و او همه هنر است

(خاقانی)

٥ ــ سُفتَن: سوراخ کردن.

گوهر ز چشم سفتن: کنایه از گریستن است.

٦ ــ غنودن: خوابیدن.

۷ ــ تشرین: یکی از ماه‌های رومی از ماه‌های پاییز.

۸ ــ تذرو: مرغی است صحرایی.

۹ ــ جمشید: مراد پادشاه است.

۱۰ ــ بَرید: قاصد.

۱۱ ــ رسته: صف دکان‌ها و بازارها. ظاهراً رسته مخفّف راسته است. این‌جا مراد بازار است.

۱۲ ــ مویه: گریه و زاری. ٥

تنم چو موی شد از بس که می‌کنم مویه
دلم چو زیر شد از بس که می‌کنم زاری

(نجیب گلپایگانی)

۱۳ ــ نال: ریشه‌های باریک که در میان نی قلم به هم رسد و آن را نال قلم و نال نی نیز گویند. ٥

مغز گردو در استخوانش نال/چو قلم هرکه عاشق سخن است

(صائب)

١٤ ــ نوان: خرامان و شاد. ٥

سرفرازانه نوانید به میدان وصال/همه شاهید چو دلدادهٔ آن دلدارید

(مولوی)

١٥ ــ خیزران: چوب زرد و باریک که از هند آورند.

١٦ ــ اَصَمّ: کر و ناشنوا.

١٧ ــ مَرَّت اُخریٰ: بار دیگر.

١٨ ــ کَرَّت اُخری: بار دیگر.

١٩ ــ غَور عین: رنج و درد چشم. ٥

غور در فرهنگ نفیسی به معنی رنج و آزار سخت و غفر نوشته شده است. ظاهراً این کلمه گشتهٔ «غفر» و غفرالمریض است به معنی برگشت بیماری.

٢٠ ــ نیفه: جای بند گذرانیدن بند شلوار و ازار. ٥

آمد و پیشش دو سه جولان گرفت
نیفهٔ روباه به دندان گرفت

(نظامی)

٢١ ــ مٰا فی الْإزار: اِزار به معنی زیرجامه است و مراد از ما فی الازار آلت رجولیت است.

۲۲ ــ ضَمّ گشته: چسبیده.

۲۳ ــ سِتْر: پوشش، حجاب.

سِتر عُورَت: پوشانیدن.

۲٤ ــ سلوک: رفتار، این‌جا مراد رفتار پسندیده است.

۲۵ ــ یک‌دمی...: دست از ظلم نکشید.

۲٦ ــ پاک‌رأی: مراد پیغمبر (ص) است.

۲۷ ــ الدُّنیا یَبْقیٰ...: حدیث نبوی است به معنی، این جهان با بودن کفر باقی می‌ماند ولی با ظلم باقی نمی‌ماند.

۲۸ ــ رادی: جوانمردی.

۲۹ ــ رزین: محکم و استوار.

۳۰ ــ رخنه: به معنی سوراخ است ولی این‌جا مشکل مراد است.

۳۱ ــ صائب: رسا و رساننده.

۳۲ ــ جَمّ: بسیار.

۳۳ ــ ید بیضا: از جمله معجزات حضرت موسی (ع) بود که چون دست را زیر بغل برده بیرون می‌آورد نوری ظاهر می‌گشت که جهان را روشن می‌گردانید. ٥

مأخوذ از آیهٔ ۳۲ سورهٔ شعراء «وَنَزَعَ یَدَهُ فَإِذٰا هِیَ بَیْضٰاءُ لِلنّٰاظِرینْ» یعنی: و دگربار موسی دست خویش از گریبان بدر آورد که همچون خورشیدی درخشید. تمثیل:

اگر معجز ید بیضاء و ثعبان بود موسی را
دل او چون ید بیضاء و تیغ او چون ثعبان بود

(معزّی)

۳٤ ــ أَنَا رَبُّکُمْ...: من خدای بزرگ شما هستم.

(قرآن، النازعات ــ ۲٤)

۳۵ ــ إِنَّ فِرْعُون...: بدرستی که فرعون در آن سرزمین سرکش و از گروه اسرافکاران بود.

(قرآن، یونس ــ ۸۲)

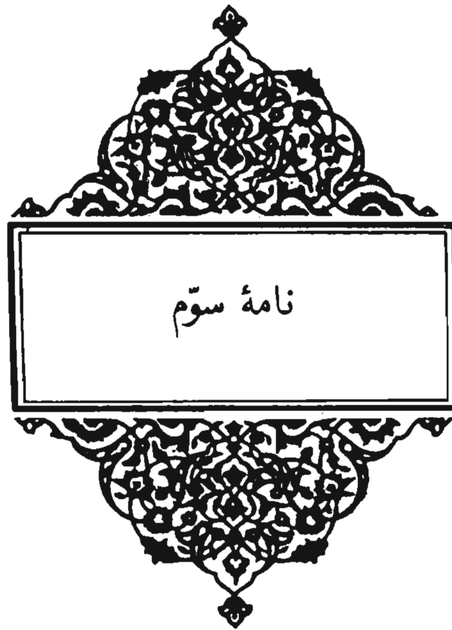
۳٦ ــ أَلَیْسَ إِلیٰ...: آیا پادشاهی این مملکت مصر و این نهرهای آب که از زیر قصر من جاریست از آن من نیست؟

(قرآن، زخرف ــ ۵۱)

۳۷ ــ وافی: تمام و کامل.

۳۸ ــ فضل: پسر سهل بود که مأمون او را لقب ذولریاستین داده و وزیر خود کرده بود و آخر سر در حمام او را به دستور مأمون کشتند.

۳۹ ــ کهین: کوچک‌ترین.



نامهٔ سوّم

کاغذیست که نوّاب مستطاب معتمدالدّوله فرهادمیرزا بعد از فتنهٔ بابیّه که در اواخر شوّال سال یک هزار و دویست و شصت و نه هجری واقع شد، از طالقان به نوّاب جنّت‌مکان مرحوم فرمانفرما فریدون میرزا* طاب‌ثراه در ربیع‌الاوّل هزار و دویست و هفتاد نوشته‌اند که در آن واقعه نوّاب معظّم‌الیه به نوّاب معتمدالدّوله با دوستی چندین ساله اهانت فرموده‌اند.

• فریدون میرزا پسر پنجم عباس‌میرزای نایب‌السلطنه، در سال ۱۲۵۰ ق. که محمّدشاه بعد از فوت فتحعلیشاه ابتدا در تبریز به تخت سلطنت جلوس کرد و بعد به طرف تهران رهسپار شد فریدون میرزا را با لقب نایب‌الایاله به سمت ایالت آذربایجان برگزید. در سال ۱۲۵۱ ق. به تهران احضار و در سال ۱۲۵۲ ق. با لقب فرمانفرمایی به جای فیروز میرزا نصرت‌الدّوله برادر دیگر خود به ایالت فارس منصوب گردید. حکومت فیروز میرزا در فارس چهار سال طول کشید و در ۱۲۵٦ ق. مردم فارس بر او شوریدند. در ۱۲۷۰ ق. به امارت خراسان منصوب گردید و تا سال ۱۲۷۲ ق. در خراسان بود و در همین سال در مشهد درگذشت و برادرش سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه با دادن پیش‌کشی به شاه برای بار دوّم استاندار خراسان شد. فریدون میرزا از جمله کسانی بود که مورد توجه مهدعلیا مادر ناصرالدّینشاه بوده است.

(تاریخ رجال ایران، ج ۳)

آقا زهراب فراشباشی مرحوم فرمانفرماست که کمال وثوق را به او داشت.

خان مرحوم اشاره به میرزا احمدخان است که وزیر مرحوم فرمانفرما است.

سلیمان دیوتژاد پسر یحیی خان است که در فتنهٔ بابی کشته شد.

استادی اشاره به سرکار حاجی محمّد ولی میرزاست.

شیخ جنّی اشاره به شیخ محمّد جنّی است.

رستاق یزد و نطنز تیولات مرحوم فرمانفرماست.

علوی اشاره به میرزا سید علی، مستوفی فرمانفرماست که آن سال نایب الحکومهٔ نطنز بود.

آقامهدی گماشتهٔ نوّاب معتمدالدّوله که در نطنز در سر تیول بود، او را اذیّت کرده.

والی خراسان اشاره به نوّاب حسام السّلطنه سلطان مراد میرزاست.

(نقل از متن کتاب)

وَ لَيْسَ فَتىٰ الْفِتْيٰانِ مَنْ جُلَّ هَمِّهِ صَبُوحٌ وَ إِنْ اَمْسىٰ فَفَضْلٌ غَبُوقٍ[1]
وَ لٰكِن فَتىٰ الْفِتْيٰانِ مَنْ رٰاحَ أوْغَدا لِضُرِ عَدُوٍ أو لِنَفْعِ صَديقٍ[2]
جَعَلَنى اللّهُ فِدٰا كٰايَسَّر اللّهُ ذُوالجَلال لِقٰاكٰا،[3]

از حسن نيّت و صفاى طَويّتْ[4] سركار چنين مى‌دانستم كه خدا نخواسته در ثَوَرَان[5] شراب فِتَن و از خَفَقَان[6] سراب مِحَن[7] براى هرمستمندْ خاصّه برادر دردمندْ از رحمت شراب زلال رسانيد و گم گشتگان بادهٔ ضلالت را بادهٔ حلال چشانيد، محروم را ركن[8] أشَدّ[9] باشيد و مظلوم را ناب[10] أحَدّ[11]،

خود غلط بود آنچه ما پنداشتيم[12]

چرا كه اعتقاد من اين بود كه هر خَطْبِ[13] كبير و امرِ خَطير كه براى اين مخلص هر زمان و هر اوان روى دهد سركار در مقام نصر و اِنتصار برآمده و به آيهٔ شريفه تَمَسُّک جسته «لٰا أمْلِکُ إلّا نَفْسى وَ أخى»[14] خواهيد فرمود. خِلافاً لِلاعتقاد و خُلْفاً لِلاعتماد آشنا و بيگانه همسايه و همخوانه «يُومَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أخيه»[15] سرودند و «أَلْأَخِلاءُ يُوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ»[16] خواندند، روا نبود كه در اين مرحله از دوست و دشمن طَعن[17] بينم و از مرد و زن لَعن[18].

فدايت شوم گله گزارى خصلت زنان است و كله بازى[19] شِيمَت[20] مردان. چون كُلّه نمى بازيم پس آن بهْ به گله بپردازيم اگر بفرماييد،

«لَمُبَلِغُکَ الْوٰاشى أَغَشُّ وَ أَكْذَبُ»[21]

لٰا والله نه مُبَلّغ واشى[22] بود و نه شنونده ناشى؛ چرا كه گفتار از ضمير شهادت مى‌دهد و رفتار از مسير[23]، أَلْظٰاهِرُ عُنْوانُ الْبٰاطِنِ. اگر خدا نكرده در غمخوارى تقصير وارد نيامد لااقلّ در مقام عنايت عطوفت سركار والا قاصر خواهيد بود، خاصّه ايّامِ اقامتِ شمرانْ چنان اجتناب فرموديد كه از مجذوم[24] كس آن سان نگريزد و از طاعون آن چنان

نپرهیزد. مخلص که هرگز روزی از احوال سرکار غفلت نمی‌کرد و مژدهٔ سلامتی وجود مسعود را فوراً به سرکار رسانید، سرکار چرا هیچ در این باب یادی از این گمنام نفرمودید؟ حال آن‌که در آن وقت هم قلب غَلیل[۲۵] داشتم و هم طفل علیل، به کلّی فراموشم کردید، رسم مروّت نه این بود و آیین فُتوّت نه چنین.

کَأَنْ لَمْ یَکُنْ بَیْنَ الْحُجُونِ اِلَیٰ الْصَفٰا أَنیسٌ وَلَمْ یَسْمِر بِمَکَّةَ سٰامِرٍ[۲۶]

از قراری که بعد معلوم شد در آن هنگام که این هنگامه بر پا گشته و آن أباطیل[۲۷] و أقاویل[۲۸] چنان در میان مردم فاش بود که آقا **زهراب** در پس پرده آشکار می‌گفت. در آن حالت لازمه آن بود که در مقام تَظَلُّم و دادخواهی بر در اعلیحضرت ظِلّ اللّهی روحنا فداه برآیید و اگر مصلحت خان مرحوم تقاضا نمی‌کرد لاأقلّ از باشی[۲۹] ناشی خود مؤاخذه می‌فرمودید که تو را به ذکر این اخبار و بَثّ[۳۰] این اسرار چه کار است؟ یا در خدمت جناب جلالتمآب نظاماً لِلْدُولة و قِواماً لِلْشَوْکَةِ صدراعظم افخم ذکری می‌نمودید که سلیمان دیونژاد قصد خسرو جَمْ نهاد می‌کند به فلانی چه؟ یا حضرت استادی اسنادی می‌دهد که خُسوف و کُسوف را در عالَمْ اثراین، و ذوذَنَب[۳۱] و ذوابه را در گیتی خطر چنین است، چه دخلی به من مسکین مُستکین[۳۲] دارد و چه جای جرم و جنایت است و تقصیر و خیانت؟ اگر شنیدن موجب نَفی بَلَد[۳۳] و مهجوری از اهل و وَلَد است که سرکار از شیخ جنّی که مدّعی ضَمیر و خبی[۳۴] است نشنیدید؟ یا شیخ جنّی به چندین نفر از اعیان دولت و ارکان حضرت بیان نکرد؟ و اگر حکم منجّم و جَفّار[۳۵] راست باشد انوری با قِران سبعه هوایی چرا خطا کرد[۳۶]؟ پس معلوم است زمام مقادیر در کف کفایت مالِک الْمُلکی است که تدبیرْ با تقدیر او زبون است «تُعِزُّ مَنْ تَشٰاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشٰاءُ»[۳۷] و «کُلُّ شَیْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدار»[۳۸] در این صورت احکام نجوم رجوم[۳۹] و مُسْتَحْصِلهٔ[۴۰] جَفر مستأصله خواهد بود. همه بر این قولند که از سرکار شایسته آن بود که در مقام رفع تهمت برمی‌آمدید و بر اعانتِ مَلهوف[۴۱] اوقات مصروف می‌فرمودید که ممدوح ترک و تاجیک[۴۲] و محمود دور و نزدیک می‌شدید. هیچ کس در این امداد ایرادی نداشت و در این تَلَطُّف تَکَلّفی نمی‌پنداشت، نه از خراسانْ جام[۴۳] و باخرز[۴۴] به هرز می‌رفت و نه از تیول رُستاق و نَطَنز پولی به شِلتاق[۴۵] و طنز گرفته می‌شد، باب ضرر مسدود بود و وِطاب[۴۶] خطر مشدود.

خدا گواه است که حیرت از بخت بد و طالع ردّخود دارم که ثمر ارادت نه این است و اثر عنایت نه چنین. غریب و بومی و زنگی و رومی شهادت می‌دهند که در این

عرض چهار سال سِرّاً و جَهاراً[٤٧]، لیلاً و نهاراً دست از خیراندیشی و اخلاص کیشی سرکار برنداشتم و اگر به نظر قَهقری[٤٨] ملاحظه فرمایید و انصاف دهید تصدیق خواهید کرد. گفته‌اند برادر خوب است یا رفیق؟ جواب داده‌اند برادر خوب است که رفیق باشد. مخلص خلاف ادب است که خود را رفیق خواند ولی با دوست هرکه باشد صدیق می‌داند.

پس از آن که چنین بی‌لطفی از سرکار شایع و اسرار ضایع شد اعتقاد همه سلب گشت. تدبیرها هَبا[٤٩] شد و اندیشه‌ها هَدَر، «مَضیٰ ما مَضی وَ قَضیٰ ما قَضِیٰ»[٥٠]، مصراع:

ما که بد بودیم، رفتیم از میان

شعرٌ

لَتَقْرَعَنَّ عَلَیَّ السِّنَّ مِنْ نَدَمٍ　　　إذا تَذَکَّرْتَ یَوْماً بَعْضَ أَخْلاقی[٥١]

بی‌لطفی سرکار آن‌قدر اثر کرد که سرکار اخوی را در خراسان خبر نمود که ایشان هم به کلّی فراموش کردند و در این أَلَمهای مُتَواتِره[٥٢] و غمهای مُتَظاهره[٥٣] به رَقیمه‌ای[٥٤] رفع کُربتی[٥٥] از خاطر حزین و دفع وحشتی از دل غمین نفرمودند، یا نوشتند و در طهران مصلحت ملکداری تقاضا نکرد که رقیمه را برسانند، مصراع:

معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا[٥٦]

راستی مگر چه شده خداوند وجود مسعود اعلیحضرت همایون روحنا فداه را حفظ کند، طینت سلاطین قاجار به آب کرم سرشته شده و از زَلّت[٥٧] بندگان و عَثرت[٥٨] چاکران گذشته‌اند؟

شعرٌ

وَ یَعْفُو عَنِ الذَّنْبِ الْعَظیمِ تَکَرُّماً　　　وَ یَصْفَحُ عَنْ قَوْلِ الْخَنا مُتَکَبِّراً[٥٩]

این بنده، الحمدلله تعالی نه خیانتی در دولت کرده و نه جنایتی در ملّت، نه فَلسی[٦٠] در قمار باخته و نه عُرسی[٦١] در خُمار، منوچهری فرماید:

حاسدان بر من حسد بردند و من فردم چنین　　　داد مظلومان بده ای عِزّ امیرالمؤمنین

حاسدم گوید چرا باشی تو در درگاه شاه　　　اینتْ بغضی آشکارا اینتْ جهلی راستین

مولای متّقیان سلام‌الله علیه فرموده، «أَسْتَغْفِرُاللّه عَنْ کُلِّ الذُّنُوبِ وَالآثامِ»[٦٢] با این احوال چشم امید باز است و در نوید فراز، هرچه بر من روی دهد راضی و شاکرم «لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزیدَنَّکُمْ»[٦٣] اگر بالفرض پادشاه جمجاه روحنافداه در حالت سَخَط[٦٤]

طلیقی[۶۵] را طالقان دهد پس در حالت رضا چه خواهد داد؟

نار تو این است نورت چون بود ماتمت این است سورت چون بود[۶۶]

«وَ إنَّ أمیرالمؤمنین وَ فِعْلَهُ لَکَالْدَّهْرِ لاعٰارَ بِمٰا فَعَلَ الْدَّهْر»[۶۷]

محبّین را شربت زهر دهند و ضربت قهر زنند،

بیت

خوش بود گر محک تجربه آید به میان تا سیه‌روی شود هرکه در او غش باشد[۶۸]

شکر لله، همگی در چمن اقبال این دولتْ برومند شده شاخها کشیده‌ایم و بارور گشته‌ایم. اگر از بهر ثمرْ خدمت بگذارند محمود و مشکورند و اگر از بیخ براندازند مغفور و معذور. حالا یقین کردم أَلْبَلاءُ لِلْوِلاء[۶۹]؛ چرا که عالم الْسَرایر[۷۰] دانا و خبیر است، مصراع:

هرگز حسد نبردم بر منصبیّ و مالی[۷۱]

به محارست[۷۲] ناموس و مُمارست[۷۳] قاموس پرداخته و به حرمت ظاهر و انزوای بیت[۷۴] ساخته بودم، آن را هم آسمان نگذاشت:

شعرٌ

مٰا کُلُّ مٰا یَتَمَنّی الْمَرءُ یُدْرِکُهُ تَجْری الرِیٰاح بِمٰا لٰاتَشْتَهی السُّفُن[۷۵]

مصداق حال خود، چند شعری از مُقَنَّع کِندی[۷۶] در نظر بود عرض شده، الحقّ خوب گفته:

وَ إنَّ الَّذی بَیْنی وَ بَین بَنی أَبی وَ بَیْنَ عَمّی لَمُخْتَلِفٌ جِدّاً[۷۷]

فَأَنْ یَاکُلوا لَحْمی وَفَرْتُ لُحُومُهُمْ وَ إنْ یَهْدِموا مَجْدی بَنَیْتُ لَهُمْ مَجْداً[۷۸]

وَ إنْ ضَیَّعوا غَیْبی حَفِظْتُ غُیُوبَهُمْ وَ إنْ هُمْ هَوَوا غَیّی هَوَیْتُ لَهُمْ رُشْداً[۷۹]

وَ إنْ زَجَروا طَیْراً بِنَحْسٍ تَمُرُّبی زَجَرْتُ لَهُمْ طَیْراً تَمُرّ بِهِمْ سَعْداً[۸۰]

باری، هوای سرد و دل پردرد در شب دراز نه همدم و نه همراز انسان را بر تحریر این تُرّهات[۸۱] وا می‌دارد، أَبٰاطیلُ أَنَمِّقُهٰا أَکاذیبُ أَلَفِّقُهٰا،[۸۲] مصراع:

وَ عَیْنُ الْرِضٰاء عَنْ کُلِّه عِیْبِ کَلیلَةٌ[۸۳]

اگر جسارتی شد عفو خواهید فرمود. متاع این ولایت در این هنگام سرد شب و روزْ بَرْد[۸۴] و بَرَد[۸۵] است، هرچه در طهران حرف است این‌جا برف است، کبک هم دارد ولی من مرد کاری و شکاری نیستم، نه در دست قوش[۸۶] دارم و نه تفنگ در دوش، باز کتاب است و کتاب، تا حاصل این مزخرفات ادب و خُزَعْبُلات[۸۷] عرب چه باشد.

إن‌شاءالله‌به خلاف ماضی در مقام عنایت خواهید بود، تَعاوَنوا عَلَی الْبِرِ وَ التَّقوٰی ولا تَعاوَنوا عَلَی الإثْمِ وَ الْعدوانْ،[۸۸] ماشاءالله یک ورق کاغذ را سیاه کردم و باز عرض می‌کنم:

اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم   که دل‌آزرده شوی، ورنه سخن بسیار است

إن‌شاءالله اگر حیات باشد در زمان تلاقی[۸۹] تلافی مافات به عمل خواهید آورد.

«بِناءُکَ فی وُدّی قَدْ هَوٰی وَ شارَفَ الدُروسُ وَ غَرْسُکَ عِنْدی قَد ذَوٰی وَ اَشْفیٰ عَلَی الْیُبُوسِ فَتَدارَکْ بِناءً ما اَسَسْتَ وَ سَقِ* ما غَرَسْتَ»[۹۰]

نزدیک است که شکایت سرکار را به شاه خراسان[۹۱] و والی خراسان کنم.

شعرٌ

بِحُسامِ سَلْطَنةٍ وَ قائِدِ جَحْفَلِ   وَ مُرادِ کُلّ أخٍ أبی التأیید[۹۲]

دل‌سوختگی از آن معلوم می‌شود که آتش به میان کاغذ افتاد و قدری سوخت و بر روی لفظ قلب هم افتاد. خوب شد که زحمت مرا زیاد نکرد که مجدداً عریضه‌نگار شوم. اما حکایت نطنز با این اوضاع آقامهدی اگر سیرت دَجّال[۹۳] را هم پیدا کند از عهده عَلَوی عِلْوی[۹۴] نسب سِفْلی حَسب[۹۵] نمی‌تواند برآید، خاصّه با تحقیقات عرشی و تدقیقات[۹۶] فرشی میرزا کوچک که سرکار والا بهتر می‌دانید. با این حالت لطف و عنایت سرکار باید شامل شود. از یک صد تومان متجاوز در محلّ مانده است و با این اخبار بنای طفره را گذاشته نداده‌اند که به دیوان همایون برسد.

* ف: سقی.

توضیحات نامهٔ سوّم

۱ ــ وَ لَیْس...: جوان جوانان آن کس نیست که بزرگترین قصد و اندیشه‌اش شراب صبحگاهی نوشیدن باشد و تا شب رسد قصدش به زیادتی شراب شامگاهی باشد.

۲ ــ وَلٰکِنْ...: ولیکن جوان جوانان کسی است که از برای ضرر دشمنان یا نفع دوستان شب را سحر و صبح را به شام رساند.

۳ ــ جَعَلَنی...: خداوند مرا فدای تو قرار دهد و میسّر کند خداوند صاحب جلال دیدار تو را.

٤ ــ طَوِیَّت: اندیشه و نیّت.

۵ ــ ثَوَران: برخاستن گرد و غبار و فتنه.

٦ ــ خَفَقان: طپش دل.

۷ ــ مِحَن: رنج و عذاب.

۸ ــ رُکن: جزء اعظم هرچیز.

۹ ــ اَشَدّ: سخت‌تر.

رکن اَشَدّ: حامی و پشتیبان.

۱۰ ــ ناب: دندان نشتر.

۱۱ ــ اَحَدّ: تیزتر.

ناب اَحَدّ: فریادرس.

۱۲ ــ خود غلط بود...: مصرع دوّم غزلی است از حافظ به مصرع اوّل، «ما ز یاران چشم یاری داشتیم».

۱۳ ــ خَطْب: کار بزرگ.

١٤ ــ لٰا اَمْلِکُ اِلّا...: من (موسیٰ) جز به خودم و برادرم هامون فرمانروا نباشم.

(قرآن، مبارکه ــ ۲۵)

۱۵ ــ یَومَ یَفِرُّ...: روزی که هرکس از برادرش بگریزد.

(قرآن، عبس، ۳٤)

۱٦ ــ اَلْاَخِلّاءُ یَوْمَئِذٍ...: در آن روز دوستان جز پرهیزکاران همه با یکدیگر دشمنند.

(قرآن، زخرف ــ ٦۷)

۱۷ ــ طَعْن: سرزنش.

۱۸ ــ لَعْن: نفرین.

۱۹ ــ کله‌بازی: ؟ گَلّه‌بازی! کُلَهْ‌بازی (کنایه از شادی)! کَلّه‌بازی (کنایه از جنگ)! ــ مفهوم نشد.

۲۰ ــ شِیمت (=شئمت): خوی و عادت و طبیعت.

۲۱ ــ لَمُبَلِّغُکَ...: هرکس که برای تو خبری را سخن‌چینی می‌کند خاین‌تر و دروغگوتر است. * از اعتذاریات نابغهٔ ذُبیانی است و مصرع اوّل آن چنین است:

«وَ إنْ کُنْتُ قَدْ بُلِّغْتُ عَنّی جِنایَةً» الخ...

۲۲ ــ واشی: دروغگو.

۲۳ ــ مسیر: این‌جا مراد نیّت است.

۲٤ ــ مجذوم: مریض مبتلا به جذام.

۲۵ ــ غَلیل: تشنه، سوزش از تشنگی.

۲٦ ــ کَاَن لَمْ...: بین حجون و صفا هیچ کس نماند و افسانه‌سرایی نکرد در مکّه برایم

افسانه گویی. * مطلع قصیده‌ایست از مضّاض بن عمرو الجرهمی.

(معجم البلدان، ذیل مادهٔ حجون)

۲۷ ــ اباطیل: چیزهای بیهوده و باطل.

۲۸ ــ اقاویل: جمع قول به معنی گفتار.

۲۹ ــ باشی: رییس، سرور، سردسته.

۳۰ ــ بَثّ: فاش نمودن و آشکار کردن.

۳۱ ــ ذوذَنَب: «ستارگان دنباله‌دار که در مسیرهایی در حول خورشید حرکت می‌کنند و گاهی به مدّتی از چند روز تا چندین ماه برای ساکنین زمین مرئی هستند. ستارگان دنباله‌دار به سبب منظرهٔ شگفت انگیزشان قرنها باعث رعب و گاهی وحشت مردم و منشأ خرافاتی در باب ظهور آن‌ها بوده است. نخستین بار در سال ۱۶۸۲ بازگشت یک ستارهٔ دنباله‌دار پیشگویی شد. دنباله‌داران از حیث اندازه و شکل و جرم بسیار متفاوتند...».

(دارة المعارف فارسی، ج یک)

۳۲ ــ مُستکین: فروتن، رام.

۳۳ ــ نَفْی بَلَد: تبعید.

۳۴ ــ ضَمیر و خَبی: از اصطلاحات نجومی.

۳۵ ــ جَفّار: جفرانداز، فالگیر.

۳۶ ــ انوری با قِران...: اشاره است به پیشگویی غلط انوری شاعر معروف در مورد هوا. جریان به این صورت است که وی با اتکاء به احکام نجوم، حکم کرد که در فلان شب چندان باد وزد که عمارات و سراها را خراب کند. شب موعود مردم از زیر بناهای خود بیرون آمده در زاویه‌ها و مغاره‌ها به سر بردند. گویند آن شب چراغی بر سر مناری علی‌الرسم آویخته بودند، از قضا شدت باد آن قدر هم نبود که نور آن چراغ را خاموش کند. (حاشیهٔ ف)

۳۷ ــ تُعِزُّ مَنْ...: عزّت می‌دهد خدایتعالی به کسی که بخواهد و ذلت و خواری می‌دهد کسی را که بخواهد. * عزلت و ذلت بشر به دست خداوند است.

(قرآن، آل‌عمران ــ ۲۶)

۳۸ ــ کُلُّ شَیْءٍ...: مقدار هر چیز در علم خداوند معلوم و معین است.

(قرآن، رعد ــ ۸)

۳۹ ــ رجوم: ستارگانی که بوسیلهٔ آن‌ها شیاطین رانده می‌شوند.

۴۰ ــ مُسْتَحْصِله: اهل جفر و جادو را اصطلاحاتی است. می‌گویند مطلب را به هر لفظی که استنطاق نمایند به همان لفظ ناطق شود و جواب حاصل آید. مثلاً سطر سؤال را عدد می‌گیرند و جواب را در ده سطر قرار می‌دهند و هر سطری را نامی می‌گذارند بدین صورت: مستنطقه، مستنظره، مستخرجه، مستخصره، اساس، مستحصلمه، نظایر، طرح، تکسیر و جواب. این جا مراد مؤلف آن است که اقسام جفر و جادو که یکی از آن‌ها مستحصله است مستأصله و از بیخ کنده شده و مطرود است. (حاشیه ف)

۴۱ ــ مَلْهوف: مظلوم و غمگین.

۴۲ ــ تاجیک: «قوم ایرانی ساکن تاجیکستان شوروی، افغانستان و شمال ایران. تاجیکها از قرن سیزده میلادی به بعد پیوسته تحت حکومت خارجیها بوده‌اند (مغول، ازبکان و از ۱۸۶۶ به بعد روسها) لفظ تاجیک به قولی اصلاً از نام قبیلهٔ طَیِّء از قبایل عرب گرفته شده و در آغاز معنی عربی داشته و ظاهراً اقوام ایرانی آسیای مرکزی کشورگشایان مسلمان را بدین عنوان می‌خواندند و چون آن زمان عقیده‌ای رایج بود

که یک فرد ایرانی اگر به دین اسلام درآید عرب می‌شود، لفظ تاجیک در نزد ترکان، معنی ایرانی یافت و در دورهٔ استیلای سلسله‌های ترک بر اقوام ایرانی، ایرانیان خود را تاجیک (در مقابل فرمانروایان ترک) می‌خواندند. قول دیگر در باب این لفظ این است که تاجیک به معنی تبعه ترک بود.»

(دایرة‌المعارف فارسی، ج یک)

۴۳ ــ جام: نام رودی به طول حدوداً ۱۷۰ کیلومتر واقع در خراسان. از شمال دهستان بالاجام سرچشمه گرفته پس از مشروب کردن دشت جام از شمال تربت‌جام گذشته به هری‌رود می‌ریزد. این‌جا مراد ولایت جام است.

(دایرة‌المعارف فارسی، ج یک)

۴۴ ــ باخرز: ولایتی در خراسان که از سمت شمال به جام، از مشرق به هری‌رود، از مغرب به ترشیز و از جنوب به قاینات محدود و دارای قریه‌های متعدد است.

(اعلام معین)

۴۵ ــ شلتاق: (به فتح و کسر اوّل) تعدّی و تجاوز.

۴۶ ــ وِطاب: خیک و مشک.

۴۷ ــ سراً و جهاراً: آشکارا و نهان.

۴۸ ــ قَهقری: پس پس آمدن، به گذشته نظر کردن.

۴۹ ــ هَبا: گرد و غباری که از روزن در آفتاب پدید آید و مجازاً به معنی حقیر و خوار و ناچیز است.

۵۰ ــ مَضیٰ مٰامَضیٰ...: مثل عربی‌ست به معنی گذشته گذشته است. * بر گذشته‌ها صلوات.

۵۱ ــ لَتَقْرَعَنَّ عَلَی...: وقتی که بعضی اخلاق (نیک) مرا به یاد می‌آوری از پشیمانی لب می‌گزی و دندان می‌فشاری که چرا ترک من کردی. * این شعر از تَأبَّطَ شَرّاً شاعر معروف دورهٔ جاهلی است.

(ر.ک. التمثیل والمحاضره، ص ۶۰)

۵۲ ــ مُتواتره: پی در پی، پشت سرهم.

۵۳ ــ مُتظاهره: یاری‌دهنده و هم‌پشت.

۵۴ ــ رَقیمه: نوشته، نامه.

۵۵ ــ کُربَت: اندوه و حزن، دلگیری. *

«... اگر امروز سدّ این ثلمت و کشف این کرب نکنیم، فردا... ما را از انقیاد و تتبع مراد او چاره نباشد...».

(مرزبان‌نامه، ص ۸۲، به نقل معین)

۵۶ ــ معدوم شد...: مصرع شعریست از عبدالواسع جبلی که صورت صحیح آن اینست:

منسوخ شد مروّت و معدوم شد وفا

زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا

۵۷ ــ زَلَّتْ: لغزش.

۵۸ ــ عَثْرَتْ: لغزش.

۵۹ ــ وَ یَعْفُوعَنِ الْذَّنْب...: با بزرگواری و عظمت، گناه کبیره را عفو کند و از قول و گفتار بد و فحش با بزرگواری درمی‌گذرد.

* این بیت از ابن‌عُنَیْنْ است در مدح سیف‌الدّین محمّد ایّوب بن شادی ملقّب به الملک العادل، برادر صلاح‌الدین ایوبی.

(ر.ک. وفیات‌الاعیان، ج ۴، ص ۱۶۸)

۶۰ ــ فَلْس: پشیز، پول سیاه.

۶۱ ــ عُرس: عروسی و نکاح. در هند به مراسمی اطلاق می‌شود که برای تجلیل عارفان و حکیمان بزرگ اسلامی بر پا کنند. در این مراسم که تقریباً سه تا پنج روز طول می‌کشد چند سخنرانی دربارهٔ مقام و شخصیت کسی

که به یاد او جشن می‌گیرند ایراد می‌گردد و سپس گروه نوازندگان (قوّالان) به قوّالی می‌پردازند و آوازها و سرودهای مذهبی می‌خوانند. این‌جا مراد زن شوهردار است.
(معین)

۶۲ ــ أَسْتَغْفِر...: طلب آمرزش می‌کنم خدا را از هر گناه و کارهای ناروا.

۶۳ ــ لَئِنْ شَکَرْتُمْ...: «اگر سپاسگزاری نمودید نعمتم را بر شما افزون کنم.»
(قرآن، ابراهیم ــ ۷)

۶۴ ــ سَخَط: غضب.

۶۵ ــ طلیق: از بند رها شده، رسته.

۶۶ ــ نار تو این...: مثنوی.

۶۷ ــ وَ إِنَّ امیرالمؤمنین...: به درستی که امیرالمؤمنین و کار او مثل دنیاست. دنیا به آنچه می‌کند خجالت نمی‌کشد.
(رجوع شود به تاریخ یمینی تصحیح دکتر جعفر شعار)

۶۸ ــ خوش بود گر...: غزلی ست از حافظ.

۶۹ ــ أَلْبَلاءُ لِلْوِلاء: بلا به معنی آزمایش و امتحان و مصیبت و گرفتاری است. معنی جمله این است که هر سختی و گرفتاری که از طرف خداوند و از طرف روزگار می‌آید نوش است، خداوند می‌فرماید:
«نَحْمُدُکَ عَلیٰ بَلائِکَ کَما نُشْکر عَلیٰ آلائِکَ»
فرصت شیرازی:
هر بلا کز دوست آید رحمت است
آن بلا را بر دلم صد منّت است
* بلا با عشق قرین است، بلا برای دوستان است.

۷۰ ــ سرایر: جمع سریره به معنی هرآنچه پنهان کنند، مکنونات.

۷۱ ــ هرگز حسد...: مصرع اوّل غزلی است از سعدی که مصرع دوّم آن چنین است «الاّ بر آن که دارد با دلبری وصالی»

۷۲ ــ مُحارست: نگاهبانی کردن.

۷۳ ــ مُمارست: تفحص نمودن و تجربه کردن.

۷۴ ــ انزوای بیت: خانه‌نشین شدن.

۷۵ ــ ما کلُّ ما...: شعر از مُتَنَبّی است به معنی «تمام امور و کارهای روزگار برخلاف آرزو و میل انسان است، چنانچه وزش بادها برخلاف خواهش و آرزوی کشتی‌هاست.»

۷۶ ــ مُقَنَّع کِندی: از شعرای حماسه بوده و اخبارش را صاحب اغانی تفصیلاً آورده است. رجوع شود به جلد ۱۷ همان کتاب. * کِندی چون زیبا بود همیشه به رویش نقاب می‌بست که از چشم‌زخم مصون باشد از این جهت او رامقنّع گفته‌اند.

۷۷ ــ وَ إِنَّ الَّذی...: آن کار و معامله‌ای که میان من و برادرانم و پسرعموهایم است واقعاً مختلف و گوناگون است.

۷۸ ــ فَأَنْ یَاکلُوا...: اگر ایشان گوشت مرا بخورند من گوشت آنها را زیاد می‌کنم (می‌پرورانم آنها را) و اگر بر مجد و عظمت من خدشه وارد کنند من از برای ایشان مجد و بزرگواری بنا می‌کنم.

۷۹ ــ وَ أَنْ ضَیّعوا...: اگر عیب مرا فاش کنند من عیبهای ایشان را نگاه می‌دارم و اگر آنها گمراهی و بدبختی مرا بخواهند من هدایت را از برای ایشان طلب می‌کنم.

۸۰ ــ وَ أن زَجَروا...: اگر به مرغ فالگیری کنند و تفأل به نحوست بزنند، اگر مرغ بر من بگذرد من از برای ایشان تفأل سَعْد می‌زنم.

* زجر طیر، علمی است در عرب که از پرواز و صدای مرغ تَفَأل و تَطَیُّر می‌زنند.

۸۱ ـــ تُرَّهات: سخنهای باطل.

۸۲ ـــ أباطیل أنمُقُها...: سخن‌های بیهوده است که می‌نویسم و دروغ‌هاست که به هم می‌بافم.

۸۳ ـــ عَینِ الرضا...: چشم رضا و خشنودی نسبت به تمام عیوب نابیناست. * مصرع اوّل بیتی است از عبدالله بن معاویه که مصرع دوّم آن چنین است،

«وَ لٰکِنَّ عَیْنَ السُخْطِ تُبدی المَساویا»

و در ترجمهٔ آن گفته‌اند:

چشم رضا بپوشد هر عیب را که دید

چشم حسد پدید کند عیب ناپدید

۸۴ ـــ بَرد: سرما.

۸۵ ـــ بَرَد: تگرگ، یخ.

۸۶ ـــ قوش: لفظ ترکی است به معنی مرغ شکاری.

۸۷ ـــ خُزَعبلات: گفتار ناپسند.

۸۸ ـــ تَعاوَنوا عَلَی البِرّ...: به نیکی و پرهیزگاری یکدیگر را یاری کنید و بر گناه و دشمنایگی همدیگر را یاری مکنید و از خدای بترسید. (قرآن، مائده ـــ ۲)

۸۹ ـــ زمان تلاقی: وقت ملاقات و دیدار.

۹۰ ـــ بِناءُک فی وُدّی...: بنای تو در دوستی من افتاد و بعد به ناپدید شدن نزدیک شد. آثار و غرس نشاندهٔ تو نزد من پژمرده گردید و مشرف به خشک شدن و خراب شدن شد. پس تلافی و تدارک کن بنایی را که بنا نهادی و سیراب کن آنچه را که غرس نمودی و نشاندی.

* عبارت مزبور از عمرو بن مَسْعَده است خطاب به ابن الزّیات وزیر معتصم عبّاسی که در متن منشئات آمده است.

(ر.ک. وفیات الاعیان، ج ٤، ص ۱۸۳)

۹۱ ـــ شاه خراسان: مراد امام رضا (ع) است.

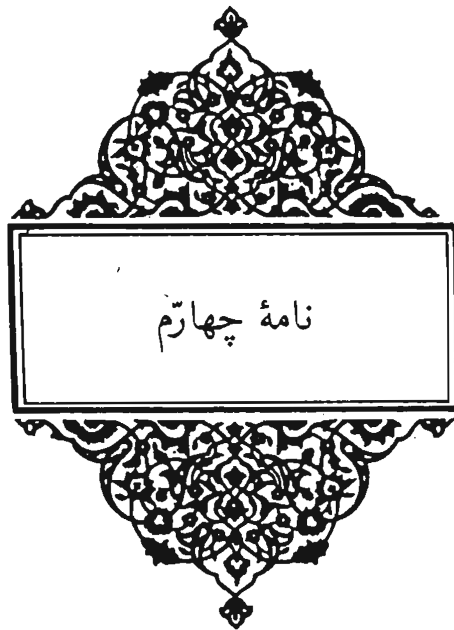
۹۲ ـــ بِحُسام سَلْطَنه...: به شاهزاده حسام السلطنه و رهبر و کشنده لشکر و مراد و مقصد هر برادر که صاحب تأیید و قوّت و نیروست. * مخفی و پوشیده نیست لطافت لفظ مراد که اسمش سلطان مرادمیرزا بوده و همچنین خالی از لطف نیست لفظ أبی‌التأیید که اتفاقاً یکی از فرزندانش مؤیدالدّوله است. (حاشیه ف)

۹۳ ـــ دَجّال: بسیار دروغگو.

۹٤ ـــ عَلَوی‌نَسَب: بلندمرتبه.

۹۵ ـــ سِفلی حَسَب: دون‌پایه، صاحب حَسَب پست.

۹٦ ـــ تَدقیقات: جمع تدقیق به معنی باریک اندیشی.



نامهٔ چهارم

این کاغذ را به نوّاب نصرت‌الدّوله فیروز میرزا* در حکومت آذربایجان نوشته‌اند.

---

* فیروز میرزا نصرت‌الدوله ــ فرمانفرما متولّد ۱۲۳۳ ق. پسر شانزدهم عبّاس میرزا نایب‌السّلطنه بوده و محمّدشاه در سال ۱۲۵۰ ق. فیروز میرزا را به همراه منوچهرخان معتمدالدّوله برای گرفتن فارس و قلع و قمع حسینعلی میرزا فرمانفرما و حسنعلی میرزا شجاع‌السّلطنه مدّعیان سلطنت به سمت اصفهان و شیراز روانه نمود و.... فیروز میرزا به پیشکاری و وزارت منوچهرخان والی فارس شد. در سال ۱۲۵۲ ق. پس از عزل آقاخان محلاّتی از حکومت کرمان، فیروز میرزا به حکومت کرمان مأمور شد. در ۱۲۶۶ ق. برای بار دوّم والی فارس شد. در ۱۲۷۵ ق. به جای رکن‌الدّوله به حکومت تهران انتخاب گردید. در سال ۱۲۸۶ ق. معاونت وزارت جنگ به نصرت‌الدّوله که عهده‌دار ریاست قورخانه بود محوّل گردید. در سال ۱۲۹۰ ق. که به همراه شاه به اروپا رفته بود موقع ورود به ایران امور وزارت جنگ به عهدهٔ او واگذار شد. در سال ۱۲۹۶ ق. برای بار دوّم به حکومت کرمان و بلوچستان منصوب و در ۱۳۰۳ ق. در ۷۰ سالگی در تهران وفات یافت.

(ر.ک. تاریخ رجال ایران، ج ۳)

اَمْرَد اَجْرَد: اشاره به رضابیگ است که هیچ مو در بدن نداشت و از تبریز پی عروس به تهران آمده بود که هماخانم را به تبریز ببرد.

رضابیگ: پیشخدمت نوّاب نصرت‌الدّوله است.

هما: معلوم است.

عبدالله ابن ابی: از منافقین است که به عایشه تهمت زد.

آقا عبدالله: خواجه سیاه هماخانم است.

حشمت‌الدّوله حمزه میرزا از تبریز معزول شد و نصرت‌الدّوله رفت. سبب عزل نوّاب حشمت‌الدّوله به تدابیر احسنهٔ دقیقهٔ نوّاب نصرت‌الدّوله بود.

نَزَلْتَ فی ارض مسبحة، اشاره بر آن است که هما خانم را اعلیحضرت همایون می‌خواست بگیرد. لکان کفشیها ملک همام و بعد موقوف شد و جمعی دیگر نیز خواستگار بودند.

جوالی: اشاره به جعفرقلی میرزا است که برادر بزرگ نواب نصرت‌الدّوله است. قدری لکنت‌زبان دارد و فیروز را در تلفّظ فروز به حذف یاء مثناة تحتانیه می‌گفت. حاکم بناب که از توابع مراغه است.

گاو: کنایه از بهاءالدّوله است که پدر هماخانم و پدرزن نوّاب نصرت‌الدّوله است.

سلطان احمد میرزا، پسر معزّی‌الیه است که ابا الحمید کُنیهٔ ایشان است.

جُعِلْتُ فَداکا یَسَّرالله ذُوالْجَلالِ لِقاکا،[1]

مصراع، «همای اوج سعادت به دام ما افتاد»[2]

که هُمایِ همایون فال و طایرِ مشکین خط و خالْ مراسلهٔ مودّت مواصله به همراهی جوان أمْرَد[3] و غلام أجْرَد[4] یعنی رضابیگ که بهای جان و صفای روان‌بود، در أحسن اوان واصل شد و از سلامتی مزاج شریفْ مسرّت و بهجت حاصل گشت:

شعرٌ

أَهْلاً لِسُعْدیٰ وَالْرَسولِ وَحَبَّذا وَجْهُ الرَسُولِ بِحُبِّ وَجْهُ الْمُرسلِ[5]

رضابیگ از آن‌سو نامهٔ نامی آورد که از مطالعهٔ او ساحت خاطر را رشک بهشت و موسم اردیبهشت ساخت و از این طرف هودَج[6] زرّین می‌برد که از ملاحظه‌اش دیدهٔ سرکار روشن است و خاطرِ افگار[7] گلشن. أهْلاً وسهلاً که در این ایاب و ذهاب چه‌قدر ثواب و صواب کرد دل دوستان شاد نمود و خانهٔ سرکار آباد:

با کاروان مصری چندین شکر نباشد

إن‌شاءالله این سور[8] و سرور و آن ناحیه و ناهیه[9] بر سرکار مبارک است ولی از این عیشْ جمعی طَیْش[10] دارند و از این سور برخی شور و بَعْضُ الْناس یُنْشِدُون[11] ابیات الأَحْوَص[12]:

شعرٌ

سَلامُ اللّه یا مَطَرٌ عَلَیْها وَ لَیْسَ عَلَیکَ یا مَطَرُ السَلامُ[13]

کَأنَّ المالِکینَ نِکاحُ سُلْمیٰ غَداةُ نِکاحِها مَطَرٌ نِیامُ[14]

وَ إنْ لَمْ یَنْکَحوا اِلّا کَفیئاً لَکانَ کَفیئُها مَلِکٌ هُمامُ[15]

و بعضی که اصحابِ قیل و قال‌اند نه ارباب وجد و حال،

کَضَرائِرِ الْحَسْناءِ قُلْنَ لِوَجْهِها حَسَداً و بَغْیاً إنَّهُ لَدَمیمُ[16]

ولی به یک لحاظ در این جا لَنَمیم[17] اولیٰ است، گفتمشان حاشا و کلاّ در ظاهرش

عیب نمی‌بینم و از باطنش غیب نمی‌دانم، عالم سرایر[18] بر اعمال حرایر[19] خبیر است و رَبّ ذوالجلال بر رَبّات حِجال[20] بصیر، مصراع:

بر پاکی حمیرا[21] یزدان گواه باشد.

روی **عبدالله بن اُبَی**[22] سیاه بشود:

«قاتَلَهُمُ الله اِنّیٰ یُؤفَکونَ[23]، و بَعْضُهُمْ یَقُولُونَ خِطاباً لَها وَ عِتاباً عَلَیْها»[24]

ما قال الشاعر:

أَفاطِمُ قَدْ زُوِّجْتِ عیسیٰ فَاَیْقَنی — بِهَوْنٍ لَدَیْهِ عاجِلٍ غَیْرَ آجِلٍ[25]

فَاِنَّکِ قَدْ زُوِّجْتِ عَنْ غَیْرِ خُبْرَةٍ — فَتًی مِنْ بَنی الْعَبّاسِ لَیْسَ بِعاقِلٍ[26]

وَ امّا أَنَا فَاَقُولُ لَکَ ماٰ یَتَکَلَّمُ بِهِ أَحَدٌ مِنَ النّاسْ[27]

بیت

سخن در پرده گفتی با حریفان — خدا را زین معما پرده بردار

فَاعْلَمْ یا اَخی وَ رُوحی، أَنَا لَکُمْ ناصِحٌ أَمینٌ[28] *

عراق و فارس گرفتی به شعر خوش حافظ — بیا که نوبت خلخال° و وقت تبریز است

قَد خَطَبْتَ بِاَحْسَنِ الْوَسائِلِ اَجْمَلَ الْعَقائِلِ[29]، که جمعی را از اوست آذر به جان.

و مَلَکْتَ بِاَدَقِّ المَسالِکِ اَکْمَلَ الْمَمالِکَ[30]، یعنی آذربایجان.

فُزْتَ الْمَرْتَبَتَیْنِ وَ حُزْتَ الرُّتْبَتَیْنِ اُهَنیکَ بِاِحْدیهُما بِالرِّفاءِ وَ الْبَنینَ وَ بِالْاُخْریٰ بِالْبَقاءِ مَدَی السِّنینَ[31].

شعرٌ

وَ هُما إذا اَجْتَمِعا لِنَفْسٍ مَرَّةً — بَلَغَتْ مِنَ الْعَلْیاءِ کُلَّ مَکانٍ[32]

ولی «باخبر باش که سر می‌شکند دیوارش»[33]

نَزَلْتَ فی اَرْضٍ مَسْبَعَةٍ وَ احْفِظْ حِماکَ مِنَ السِّباعِ وَ ضِیاعَکَ مِنَ الضِّباعِ[34]،

دیریست که گفته‌اند:

وَ مَنْ رَعیٰ غَنَماً فی اَرْضٍ مَسْبَعَةٍ — وَ نامَ عَنْها تَوَلّیٰ رَعْیَها الْاَسَدُ[35]

خاصّه اکنون که بهار آمد و فروردین است، همای سعادت به دام است و ایّام جوانی به کام نازَلْتَ یا اَبَا الْحَمیدِ فی عَیْشٍ رَغیدٍ وَ جَدٍّ سَعیدٍ[36]، خریداران یوسف را جز متاعی کاسد[37] و خیالی فاسد چیزی در دست نماند، به حسرت نگاهی می‌کنند و به عُسرت[38]

---

* ف: اِنّی لَکَ...

° این جا تصرّف شده، در اصلِ شعر بغداد آمده است.

آهی می‌کشند. إنَّ تَحْتَ الْضُلُوعِ داءً دَوِیّاً[۳۹]، إن‌شاءالله داء دوی مایهٔ بِطْنَه[۴۰] است نه پایهٔ فتنه، شاخ شوکت و کاخ دولت از صدمهٔ دَبور[۴۱] ثُبور[۴۲] و حادثهٔ کارثه[۴۳] إیمن و مصون است.

فدایت شوم بی ادبی نباشد حیف که سواد نداری، مال اندوختی، کمال نیاموختی. این کنایات أَبْلَغُ مِنَ التَّصریح[۴۴] و اشارات أَوضَحُ مِنَ التَّلْویح[۴۵] به هدر رفت. پس از هزار فکر و تدقیق و غور و تحقیق به عالیجناب میرزا حسن قنبر رجوع خواهید فرمود که کشف مُعضلات و حلّ مشکلات آن به فکر صائب و ذهن ثاقب[۴۶] کند. او نیز چون از موضوع و محمول خبر ندارد چند مجعول خِلافاً لِلْمقصود در حضرت مسعود به عرض خواهد رسانید و چندین معنی خواهد بافت که هیچ جولاهی[۴۷] نبافته و خاطر آگاهی نیافته، هیهات:

چه داند آن که اشتر می‌چراند؟

باز خودتان به فَطانت[۴۸] ذاتی دریافت خواهید فرمود، مصراع:

سرّ هر نکته که زد راه به جایی دارد[۴۹]

باری اگر در این مقاله إطاله[۵۰] شد معذور دارید. أُهْبهٔ[۵۱] سفر ساز کرده‌ام به حکم أَلْمُسافِر کَالْمَجْنُون، ما أَدْری ما أَکْتُبُ وَما أَقُولُ[۵۲]. إن‌شاءالله چند روز دیگر از طهران روانه‌ام، «فٰارَقْتُهٰا لٰا عَن رِضیً وَ هَجَرْتُهٰا لٰاعَن قِلیً وَ رَحَلْتُ لٰامُتَخَیّراً»[۵۳] دیگر مشکل است که در آن بُطون أُودیه[۵۴] و رؤوس جِبال که «یَنْحَدِرُ عَنّی* السَّیلُ وَلٰا یَرْقیٰ إِلَیّ الْطَیْرُ»[۵۵] به زیارت مکاتیب شریفه خاطر حزین شاد شود و در پشت کوه قاف خبر ما به شما برسد، مصراع:

قُلَلِ الْجِبٰالِ وَ دُونَهُنَ حُتُوفُ[۵۶]

اگر مُردیم، فَاذْکُرُونی بِخَیْرٍ لاضَیْرٍ[۵۷]، إِنّا إِلیٰ رَبّنٰا لَمُنْقَلِبُونَ[۵۸] و اگر زنده برگشتیم، فَأَعینُونی بِقُوَّةٍ[۵۹]. إن‌شاءالله در مسند حکمرانی متمکّن باشید.

زین چمن ای دی مبر این اعتدال پنجه‌ای بهمن برین روضه ممال

عبارت‌پردازی و انشاء فارسی و تازی بس است.

اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

حالا خودتان قدری از آداب و سلوک حضرت جوالی مرقوم فرمایید که به پای شما قیام کرد و سلام داد یا به حکم کبر سنّ، شما را به أصغر مِنَ الجّن انگاشت

* هردو نسخه: عَنْهٰا.

هیچ اعتنایی نکرد؟ اگر چنین کاری کرده مرحباً بِهِ، که طبع غَیْم[۶۰] دارد رفعت[۶۱] می‌طلبد و از أُباة* ضَیْم[۶۲] است، نصرت می‌خواهد. و اگر شما هم از برادر بزرگتر خود که اکبرُ سِناً[۶۳]، أَخْضَرُ غُصْناً[۶۴]، أَصْلَدُ[۶۵] عوداً و أَصْلَبُ عموداً[۶۶] هست چنین توقّع داشته باشید، زهی بی‌انصافی است. نه رضای خالق است و نه مَرْضی[۶۷] خلایق. دور نیست که عِرْق[۶۸] غیرتشان نابض[۶۹] شود و به دربار همایونْ عارض و حاکم بناب کاشر الأنیاب[۷۰] با فصاحت سَحبان[۷۱] و طلاقت حسّان[۷۲] شما را در محفل به گفتن پَرِوز و فُروز[۷۳] تضییع کند و سرکار را در آن خطّه از سکّه و صورت اندازد.[۷۴] پس همان بهتر نصیحت شنود. فضیحت[۷۵] مکن، او را به خُمار و قمار واگذار؛

گویند بهاران شد و گل آمد و دی رفت　　او هیچ ندانست که کی آمد و کی رفت

لایَعْلَمُ الْهِرَّ مِنَ الْبِرِ وَ الْشَعیرَ مِنَ الْبُرِ[۷۶]، تا از صدمهٔ لسانش فارغ آیی. و اگر غیر این کردی باختی و خود را در ورطهٔ بلا انداختی.

کاغذ به این جا رسید، مهر شیر و خورشید را در قرطاس[۷۷] دیدم که چاپ است. مفاد کلام معجز نظام راست شد، أَلْمُسافِر کَالْمَجْنون. اگر مجنون نبودم جای این صفحه را اولِ کاغذ قرار می‌دادم که نامهٔ مشکین ختامه هم، به اسم رَبِّ الْعِزَة مُوَشّح می‌شد و هم به رسم دولت مُزَیَّن می‌گشت. اگر روستایی شب شیر را از گاو فرق نکرد، بنده با خودستایی روز، گاو را از شیر نشناختم. إنَّ الْبَقَرَ تَشابَهَ عَلَیْنا[۷۸]، در قرآن خوانده بودم ولی إنَّ الْأَسَد تَشابَهَ عَلَیْنا[۷۹] ندیده بودم. هرچه ایراد بگیرید رواست، ولی به جهت سرکار هیچ کدام مشتبه نیست، چون حمزه به معنی شیر است. پس از دست شیر شمشیر گرفتی[۸۰] و از گاوْ شیر، هنیئاً لَکَ وَ مَریئاً.[۸۱]

ای عجب که ابتدای کلام به نام اشرف پرنده[۸۲]ها بود و اختتام به اسم بهترین چرنده‌ها[۸۳]. وَقاکَ اللّه مِنَ الْچِرَنده وَ الْکَزَنده[۸۴]، بمحمّد وآله وَ السّلام عَلیٰ مَن اتَبَع الْهُدیٰ.

در پشت کتاب دعایی که همیشه همراه آبدار است نوشته:

روز یک‌شنبه هیجدهم شهر ذی‌حجة‌الحرام سنهٔ یک هزار و دویست و هفتاد و شش هجری، مطابق تیر ماه جلالی موافق هشتم جولای ماه انگلیسی سنهٔ یک هزار و هشتصد و شصت [و پنج]*، به تقبیل[۸۵] آستان همایون، پنج ساعت به دسته[۸۶] مانده از

* ف: أباة صنم.
* در هر دو نسخهٔ خطی و چاپی ۱۸۶ نوشته شده است!

تجریش از راه حِصارک[۸۷] روانه شهرستانک[۸۸] شدیم و ساعتی برای ادای فریضه در شِعب[۸۹] جبال معطّل گشتیم و الحال که یک ساعت از دسته گذشته است در قلّهٔ البرز ساعتی برای اِشتجمام[۹۰] مراکب و خوردن چای توقّف کردیم. با وجود این که هوا برحسب اتّفاق امروز خالی از مِه و سَحاب[۹۱] و دَمه[۹۲] و ضُباب[۹۳] است، چنان سرد دلکش و جان‌پرور و خوش است که مصداق قول شاعر است،

هَواءٌ كَاَيّامِ الْهَوىٰ فَرْطَ رِقّةٍ وَ قَدْ فَقَدَ العُشّاقُ فيهَا الْعَواذِلا[۹۴]

درجه فارنهایت* که همراه بود ملاحظه شد، به چهل و دو درجه رسیده است که ده درجه مانده است که به حدّ یخ بستن برسد. باری قطعات برف در نظر است و جلگهٔ طهران و دامنهٔ شمران در مدّ بصر. از لطف الهی که نَسْف[۹۵] صُخور[۹۶] و جَلامید[۹۷] و کَسْف ماه و خورشید به ید قدرت اوست، ما به این قله که با ذُروهٔ[۹۸] کیوان دم مساوات می‌زند، با آسانی و راحت رسیدیم. امّید است که إن‌شاءالله پس از ساعتی چند، از این جبال بَواذخ[۹۹] و قلال شوامخ[۱۰۰] که نشیب او با سَمَک[۱۰۱] انباز و فراز او با سِماک[۱۰۲] همراز است خلاص گردیده در این عیدسعید، که مروّج او پادشاه شیعه و مُشَیّد[۱۰۳] شریعه است از فیض حضورِ مُسْتَسْعَد[۱۰۴] شود و بدان کعبهٔ موجود و جنّت موعود برسد، وَ اِذٰا رَاَیْتَ ثُمَّ رَاَیْتَ نَعیماً وَ مُلْکاً کَبیراً[۱۰۵]، و به مدلول آیهٔ شریفهٔ:

لَمْ تَکُونُوا بٰالِغیهِ اِلّا بِشِقِّ الْاَنْفُسِ[۱۰۶]

ما که زحمت خود را کشیدیم تا إن‌شاءالله کی از فیض غَمامِ[۱۰۷] رحمت عام و نعمت تام بهره‌یاب و سیراب شویم ان‌شاءالله. به گفتهٔ شاعر،

هجر کشیدیم تا به وصل رسیدیم

نامهٔ رحمت پس از عذاب نویسند. بیش از این از سرما مجال تحریر نیست. روز مزبور در قلهٔ البرز به یادگار تحریر شد و أَنَا الْعَبدُ الْعٰاصی **فرهاد بن وَلیعهد.**

* ف: فارنهیت.

توضیحات نامهٔ چهارم

۱ ـ جُعِلْتُ فَدٰاکٰا...: خداوند مرا فدای توکند و دیدار تو را برای من میسّر گرداند.

۲ ـ همای اوج...: مصرع اوّل غزلی است از حافظ بدین صورت، همای اوج سعادت به دام ما افتد/ اگر تو را گذری بر مقام ما افتد.

۳ ـ أمْرَد: جوان بی‌ریش.

٤ ـ أجْرَد: مرد بی‌مو و بی‌ریش.

۵ ـ أهْلاً لِسُعْدیٰ...: آفرین بر سُعدی و رسول او و خوشا به روی رسول به سبب محبّت روی کسی که فرستاده است او را. ٭ سُعْدیٰ در ادبیات عرب همان مقام لیلی ادبیات فارسی را دارد.

٦ ـ هودَج: کجاوه‌ای که در آن زنان سوار شوند.

۷ ـ افگار: آزرده و خسته.

۸ ـ سور: مهمانی و جشن عروسیْ.

۹ ـ ناهیه: مؤنث ناهی به معنی بازدارنده و منع کننده. ٭ هذٰا رَجُلٌ ناهِیَک مِنْ رَجُل: این مرد بس است تو را از طلب دیگری. هٰذا إمْرَأة نٰاهِیَتِکَ مِنْ إمْرَأةٍ: این زن بس است تو را از طلب زنی دیگر.

۱۰ ـ طَیْش: سبکی و سبک شدن و رفتن عقل.

۱۱ ـ یُنْشِدُون: انشاد خواندن شعر، شعر خواندن.

۱۲ ـ أحْوَص: عَبدالله اَحْوَص انصاری شاعر مشهور در آخر قرن اوّل که دارای دیوانی است. ٭ لُغَواً أحْوَص به معنی تنگ‌چشم و مردی که دنبالهٔ چشم یا دنبالهٔ یک چشم وی تنگ باشد آمده است.

(دهخدا)

۱۳ ـ سَلٰامُ‌الله...: ای مَطَر سلام خدا برآن محبوب سَلْمیٰ نام باد.

٭ این بیت شعر اَحْوَص در کتب نحو از ابیات مُسْتَشهَده است.

۱٤ ـ کَأَنَّ الْمٰالِکینَ...: ای مطر صاحبان نکاح سَلْمیٰ در بامداد نکاح او در خواب بودند.

۱۵ ـ وَ إنْ لَمْ...: اگر سَلْمیٰ با او نکاح نمی‌کرد شایسته و لایق نکاح با پادشاه بزرگ بود.

۱٦ ـ کَضَرائر...: شعر از ابن‌رومی است به معنی: هووهای زن زیبا از روی حسد و بغض به او می‌گویند که وی زن زشت‌رویی است.

۱۷ ـ لَذَمیم: بد، زشت، مذمت شده.

۱۸ ـ عالم سرایر: سرایر به معنی رازها و پنهانی‌ها، مراد از عالم سرایر خداوند است.

۱۹ ـ حَرایر: زنان آزاده، آزادزنان.

۲۰ ـ رَبّات حِجال: حجال جمع حجله به معنی اطاق عروس و ربات حجال یعنی صاحبان حجله ها.

۲۱ ـ حمیرا: لقب عایشه دختر ابوبکر رضی الله عنه است. از شدت سفیدی عایشه را حمیرا می‌گفتند.

۲۲ ـ عبدالله بن اُبَی: یکی از انصار حضرت

رسول (ص) بود که مرتد گردید و در غزوه احد مخالفت ورزید. قضیهٔ او با عایشه این است که عایشه در غزوه‌ای همراه رسول‌الله بود. نزدیک به مدینه در منزلی به قضای حاجت رفت. هنگام کوچ کاروان که پرده‌های هودج او را افتاده دیدند به گمان این که عایشه داخل هودج است از آن منزل کوچ کردند. شخصی به نام **صَفوان** که در دنبال لشکر بود عایشه را دید و قصهٔ او شنید. **صفوان** از شتر به زیر آمد و عایشه سوار شد. مهار شتر بر دوش صفوان برفتند تا به لشکر رسیدند. عبدالله بن اُبیّ‌زبان به بهتان گشود و جسارت ورزید و پیغمبر (ص) متغیر گردید تا جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد:

«إِنَّ الَّذِينَ جاؤُ بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ لاتَحْسَبُوهُ شَرّاً لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ لِكُلِّ أمْرِىءٍ مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الإِثْمِ وَالَّذى تَوَلّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذابٌ عَظيمٌ» یعنی: به درستی کسانی که دروغ و تهمت بزرگ را (به عایشه) زدند (تا بیازارند پیغمبر و مؤمنان را) گروهی از شما مسلمانانند. زنهار آن بهتان را برای خود بدی مپندارید بلکه آن برای شما خیر و نیکویی است (چه منافقین بدین سبب رسوا می‌شوند) برای هریک از منافقان به کیفر تهمت خویش گناهی است و آن‌کس که (چون عبدالله بن ابی) سرمنشأ این بهتان است به عذابی بزرگ گرفتار آید.

(قرآن، نور ــ ۱۱)

۲۳ ــ قاتَلَهُمُ اللهُ...: خداوند آن‌ها را لعنت کناد که چگونه دروغ می‌گویند.

(قرآن، توبه ــ ۳۰)

۲۴ ــ بَعْضُهُمْ يَقُولُونَ...: بعضی از مردم به آن زن از روی عتاب و خطاب می‌گویند.

۲۵ ــ أفَاطِمُ قَدْ...: ای فاطمه اگر با شخصی عیسی‌نام تزویج کردی یقین کن به خواری بی‌مهلت پیش او.

* یعنی ای فاطمه تو که با عیسی ازدواج کرده‌ای به خواری زودرس یقین کن.

۲۶ ــ فَإنَّكِ قَدْ...: بدرستی که تو با جوانی از بنی‌عبّاس که دیوانه است ازدواج کردی.

۲۷ ــ وَ أمّا أنَا...: و امّا من چیزی را برای تو می‌گویم که احدی از مردم به آن تکلّم نکرده است.

۲۸ ــ أنَا لَكُمْ ناصِحٌ...: و من برای شما اندرزدهنده‌ای امینم.

(قرآن، اعراف ــ ۶۸)

۲۹ ــ قَدْ خَطَبْتَ...: خواستگاری کردی به بهترین وسیله‌ها زنی را که زیباترین زن‌های کریمهٔ مخدره است.

۳۰ ــ وَ مَلَكْتُ بِأدَقِ...: و مالک شدی به باریک‌ترین راه‌های شهری که بهتر از همهٔ شهرهاست.

۳۱ ــ فُزْتَ الْمَرْتَبَتَينِ...: مثل عربی است که موقع ازدواج دو نفر به عنوان تبریک و تهنیت می‌گویند و مراد آن این است؛
دو مرتبه بر تو تبریک و تهنیت می‌گویم یکی با **بِالرِّفاءِ وَالْبَنينَ** یعنی با اتّصال دایم و فرزندان زیاد، و تهنیت دوّم با **بِالْبَقاءِ مَدَى السِّنينَ** یعنی سالیان دراز باقی بمان.

۳۲ ــ وَ هُما اذا...: هرگاه این دو تا با هم جمع شوند عُلو و بلندی به هر مکانی به یکدفعه می‌رسد.

* بیت مزبور از قصیدهٔ مشهور **مُتنبّی** مدّاح سیف‌الدولهٔ همدانی از امرای حلب است با

مطلع زیر:

اَلرأی قَبْلَ شَجاعَتِهِ الشُجْعٰان/هُوَ اَوَّلٌ وَ هِیَ المَحَلِ الثّانی.

۳۳ ــ باخبر باش...: مصرع دوّم غزلی است از حافظ که مصرع اول آن چنین است «ای که در کوچهٔ معشوقهٔ ما می‌گذری».

۳۴ ــ نَزَلْتَ فی اَرْض...: در زمین دردناک فرود آمدی، پس علفزار و قرقگاه خود را از خطر درندگان حراست کن و زمین خود را از ضایع شدن حفظ کن.

۳۵ ــ وَ مَنْ رَعیٰ...: و کسی که گلهٔ گوسفندان را در زمین دردناک چرانید و از آن غافل شد، آن موقع شیر چرانیدن گوسفندان را متولّی می‌شود.

* بیت مزبور در حیات الحیوان **دمیری** دربارهٔ شیر آمده و نسبت آن را به ابومسلم خراسانی داده‌اند که با **مطلع** زیر شروع می‌شود؛

أدْرَکْتُ بِالْحَزْمِ وَالْکِتْمٰان مٰاعَجَزَتَ/عَنْهُ مُلوک بَنی سٰاسٰانِ اِذْ حَشَدوا.

۳۶ ــ نٰازَلْتَ یٰا أَبَاالْحَمید...: ای اباالحمید با خوشبختی و سعادت در زندگانی واسع و فراخ فرود آمدی.

۳۷ ــ کاسد: بی‌رونق، بی‌ارج.

۳۸ ــ عُسرت: تنگی، سختی و دشواری.

۳۹ ــ إنَّ تَحْتَ...: در زیر دنده‌ها ناخوشی شدیدی است.

* مصرع دوّم بیتی است از **سُدیف** شاعر که ما بیت مزبور و بیت مکمّل آن را از تجارب السلف ص ۹۳ ذیلاً می‌آوریم:

لایغرّنک مٰاتَریٰ مِنْ رِجٰال/إنَّ بَیْنَ الْضُلُوع داء دویّاً

فضع السّیف و ارفع السّوت حتّی/لا تری فوق ظهرها اُمویاً

۴۰ ــ بِطْنَه: شکم پر از طعام.

۴۱ ــ دَبور: باد سختی که از طرف مغرب وزد، این‌جا مراد باد است.

۴۲ ــ ثُبور: عذاب و زیان.

۴۳ ــ کارِثه: سخت و دشوار.

۴۴ ــ أبْلغ مِنَ الْتصریح: بلیغ‌تر و رساتر از تصریح.

۴۵ ــ أوضَح مِنَ الْتّلْویح: واضح‌تر از اشاره.

۴۶ ــ ثاقب: روشن.

۴۷ ــ جُولاه: بافنده و نساج. به معنی عنکبوت هم آمده.

۴۸ ــ فطانت: زیرکی، هوشیاری.

۴۹ ــ سرّ هر نکته...: مصرع دوّم غزلی است از حافظ به مصرع اول، «مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد».

۵۰ ــ إطاله: سخن را طول دادن و دراز کردن.

۵۱ ــ اُهْبه: ساز و برگ و اسباب.

۵۲ ــ مٰا أَدْری...: نمی‌دانم چه می‌نویسم و چه می‌گویم.

۵۳ ــ فٰارَقْتُهٰا لاٰعَن...: دوری جستم نه از روی خوشنودی، کناره گرفتم نه از روی دشمنی و کوچ کردم بی‌اختیار.

۵۴ ــ اُودیه: جمع وادی.

۵۵ ــ یَنْحَدِرُ عَنّی...: از فقرات خطبهٔ **شقشقیّهٔ** حضرت علی (ع) است که مضمون آن چنین است؛ علوم و معارف از سرچشمهٔ فیض من مثل سیل سرازیر می‌شود، هیچ پروازکننده‌ای در فضای علم و دانش به اوج رفعت من نمی‌رسد. (شرح نهج البلاغه، **فیض الاسلام**)

۵۶ ــ قُلَلِ الجِبٰال...: پایین قلّه‌های کوه مرگ هاست.

٥٧ ــ فَاذْکُرُونی بِخیرٍ...: مرا به نیکویی یاد کنید نه به ضرر.
٥٨ ــ اِنّا اِلیٰ رَبِّنا...: بدرستی که ما به سوی خداوند خود باز می‌گردیم.
(قرآن، زخرف ــ ١٤)
٥٩ ــ فَاَعینُونی بِقُوَّةٍ: مرا به توانایی و قوّت یاری کنید.
٦٠ ــ غَیم: ابر.
٦١ ــ رفعت: بلندی قدر و منزلت.
٦٢ ــ اُباة ضَیْم: کراهت دارندگان، اُباة جمع آبی به معنی اباکننده.
٦٣ ــ اکبر سِناً: بزرگ‌تر از حیث سن و سال.
٦٤ ــ أخْضَر غُصْناً: اخضر به معنی سبز و کبود، غصن به معنی شاخه درخت. اخضر غُصناً کنایه از تازه‌تر و مجلل‌تر است.
٦٥ ــ أصْلَد عُوداً: اصلد به معنی سخت، عود به معنی چوب. اصلد عوداً کنایه از مقاومت است.
٦٦ ــ أصْلَب عَموداً: اَصْلب به معنی صلب‌تر یعنی محکم‌تر. مراد از اَصْلَب عموداً بزرگواری و شرف است.
٦٧ ــ مَرْضی: رضایت.
٦٨ ــ عِرق: رگ.
٦٩ ــ نابِض: جُنبان.
٧٠ ــ کاشرالأنْیاب: کسی که موقع خندیدن دندان‌هایش آشکار و نمایان شود.
٧١ ــ فصاحت سحبان: اشاره است به سحبان خطیب معروف عرب.
٧٢ ــ طلاقت حسّان: اشاره است به روان‌گویی حسّان شاعر و مدّاح محمد (ص).
٧٣ ــ پروز و فروز: مراد پرویز و فیروز است که آن شخص به سبب لکنت زبان حرف یاء را در تلفظ از آنها می‌انداخته.
٧٤ ــ از سکّه و صورت انداختن: کنایه از بی‌آبرو و بی‌اعتبار شدن است.
٧٥ ــ فَضیحَت: رسوایی، بدنامی.
٧٦ ــ لایَعْلَمُ الْهِر...: بی‌معرفت و بی‌سواد است، فرق بین هر و بر، گندم و جو را نمی‌داند. * هر برای طلبیدن و خواندن گوسفند و بر برای راندن و دور کردن اوست. مراد این است که این شخص به اندازه‌ای بی‌اطلاع و نفهم است که حتی این کلمه را که شبانان می‌دانند او نمی‌داند.
(فرهنگ عوام)
٧٦ ــ قِرطاس: کاغذ، نامه. *
دبیر جهاندیده را خواند شاه/بیاورد قرطاس و مشک سیاه
«فردوسی»
٧٨ ــ اِنَّ الْبَقَرَ...: بدرستی که چگونه گاو بر ما مشتبه شد.
(قرآن، بقره ــ ٧٠)
٧٩ ــ اِنَّ الْاَسَد...: بدرستی که شیر شبیه ما است.
٨٠ ــ از دست شیر شمشیر گرفتی: اشاره به این است که حکومت آذربایجان را از دست حمزه میرزا گرفتی.
٨١ ــ بَیِّنا لَکَ مریناً: بیان کردیم بر شما با نشان دادن.
٨٢ ــ اشرف پرنده‌ها: ظاهراً مراد هما است.
٨٣ ــ بهترین چرنده‌ها: مراد شیر است.
٨٤ ــ وَقاکَ الله...: حفظ کند خداوند تورا از خطر و اذیت حیوانات چرنده و پرنده. * دو لفظ چرنده و پرنده پارسی هستند نه تازی، مؤلف آن‌ها را جعل کرده.

۸۵ــ تقبیل: بوسیدن.

۸۶ ــ دسته: ساعت ۱۲ صبح (ظهر) و ساعت ۱۲ شب (نیمه‌شب) در ساعت‌های غروب کوک. چون در برخی از ساعتها دسته‌ای برای گرفتن و از جا برداشتن یا از جیب و محفظه خارج کردن تعبیه است و بر صفحهٔ ساعت عدد دوازده زیر این دسته واقع است و چون عقربه‌های ساعت روی عدد دوازده قرار گیرد برابر دستهٔ ساعت نیز واقعند به همین جهت کلمه دسته مرادف ساعت دوازده در تداول رایج شده.

(دهخدا)

۸۷ ــ حصارک: دهی در ۹ کیلومتری غرب کرج. مؤسسهٔ رازی در کنار آن است.

(دایرة‌المعارف فارسی، ج یک)

۸۸ ــ شهرستانک: دهستان، بخش حومهٔ شهرستان کرج. کوهستانی و سردسیر است. آبادیهای آن بین دو درّهٔ لورا و شهرستانک قرار دارد. در رود شهرستانک ماهی قزل‌آلا فراوان است. شهرستانک در ۶۳ کیلومتری شمالشرقی کرج قرار دارد که بوسیلهٔ گردنه‌های صعب‌العبور با سایر نقاط مرتبط است و از آبادیهای قدیمی است که شکارگاه و ییلاق ناصرالدّینشاه قاجار بوده **است.**

(دایرة‌المعارف فارسی، ج ۲، بخش یک)

۸۹ ــ شِعْب: راه باریک در کوه.

۹۰ ــ إِسْتِجمام: توقف لحظه‌ای جهت چریدن اسبان.

۹۱ ــ سَحاب: ابر، جوهر بخاری متکاثف طافی در هوا.

۹۲ ــ دِمه: باد تند همراه برف و سرما.

۹۳ ــ ضُباب: ابر نرم و بخاری که در زمستان در هوا باشد.

۹۴ ــ هَواءٌ کَاَیّام...: از کثرت رقّت هوایش مثل ایّام عشق بود که عشّاق در آن‌جا ملامت‌گری نمی‌دیدند، یعنی هیچ‌کس کسی را ملامت نمی‌کرد.

۹۵ ــ نَسْف: کندن و کوفتن و هموار کردن کوه.

۹۶ ــ صُخور: جمع صَخره به معنی سنگ بزرگ.

۹۷ ــ جَلامید: جمع جُلمود به معنی سنگ.

۹۸ ــ ذُروه: بالای کوه، قلّه.

۹۹ ــ بَواذخ: جمع باذخ به معنی بلند و مرتفع.

۱۰۰ ــ شَوامخ: جمع شامخ به معنی مرتفع و گردان فراز.

۱۰۱ ــ سَمَک: ماهی، ماهیی که زمین بر روی اوست.

۱۰۲ ــ سِماک: نام ستاره‌ایست، این‌جا مراد آسمان است.

۱۰۳ ــ مُشَیِّد: محکم کننده.

۱۰۴ ــ مُسْتَسْعَد: نیکبخت، سعادت‌یافته.

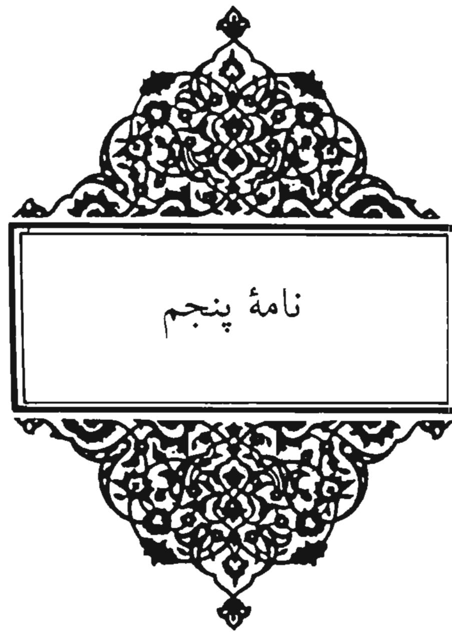
۱۰۵ ــ وَ إِذا رَأَیْتَ...: و چون در بهشت بنگری آن را کشوری پر از نعمت و سرزمینی پهناور مشاهده کنی.

(قرآن، دهر ــ ۲۰)

۱۰۶ ــ لَمْ تَکُونوا...: ... که جز به رنج و زحمت بسیار حمل نتوانید کرد...

(قرآن، نحل ــ ۷)

۱۰۷ ــ غَمام: ابر.



نامهٔ پنجم

در اصفهان به احمدخان، خلف مرحوم عبدالحسین خان.
از خرم‌آباد لرستان سال یک‌هزار و دویست و هفتاد و نه نوشته برای احمدخان ساعت قاب نقره فرستاده و در جواب، تشکّر نوشته بود و همین جواب کاغذ اوست.

محمّد باقرخان: برادر احمدخان است.

سرکار امام: اشاره به جناب امام جمعهٔ اصفهان است.

حضرت قوام: اشاره به قوام‌الدّوله وزیر نوّاب جلال‌الدّوله است.

احمدخان: حَفَظَکَ الله کاغذ شما رسید، یَسْئَلُونَکَ عَنِ السّاعَةِ اَیّانَ مُرْسٰیها فیمَ اَنْتَ مِن ذِکْراها[1]. اگر می‌دانستم آن‌قدر آیت و روایت به احسن عبارتْ برای آن دستگاه ساعتْ از خاطر شما تراوش می‌کرد و از قلم ریزش می‌نمود، هرآینه به توفیق جَلَّ وعَلا نقره ممکن بود که طلا شود، **مصراع:**

باقی عمر ایستاده‌ام به غرامت

دیگر ندانستم در آن کاغذ چه نکته به کار رفته بود که به قول شما زیب محافل شده و گوشزد عالم و جاهل گردیده و به نظر سرکار امام و حضرت قوام رسیده. به حقّ خدا از کثرت لافظه[2] قوّهٔ حافظه تمام شده. هرچه فکر کردم که چه نوشته‌ام و چه بود به یادم نیامد و این نیست مگر از اِختباط[3] حوّاس و اِختلاط[4] با عَوام الناس. سخت می‌ترسم که حاصل نشر با الَوار[5] موجب حشر با اشرار بشود، خَسِرَ الدُنْیا وَ الْآخِرَةِ ذٰلِکَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبینْ،[6] باری قصیدهٔ مسکین[7] رسید، **مصراع:**

مرغ مسکین چه خبر داشت که گلزاری هست.

شناسایی اسمی داشتم نه رسمی.

لِمُحَرِّره

چون تواش گشتی دلیل سوی ما   پس نگردد بینوا از کوی ما

مبلغ بیست و پنج تومان به عمدة التجّار والاعیانْ آقا **محمّد مهدی دهدشتی** حواله کرده‌ام، إن‌شاءالله برساند و برسانید.

شاعر ولایت ما شخصی است از طایفهٔ **حَسَنوند**[8] ملاحقّ علی نام که نصاب لری گفته و گاهی هم قصیده می‌سراید که هر بیتی موافق با یکی از اوزان عروض است و علاوه بر آن گاهی چنان اتّفاق می‌افتد که یک مصراع او چون ریش خود دراز است و مصراع دیگر را با نغمه و آواز به او ملحق می‌کند.

عالم ولایت ما یک عالم نادانی، آخوند **ملا محمّد طاهر همدانی** است، **مصراع:**

عالم همه دانند که او هیچ ندانست

ظاهرش اگر به حسب لباسْ سفید و طاهر باشد اما باطنش به جهت کارهای تباهْ بسی سیاه است. مال أرامِل[۹] و ایتام[۱۰] را مجهول المالک و حقّ امام می‌داند. هرجا که خر مرده ببیند گوید وقف است و تعلّق به دعاگو دارد. با عدم سوادْ ادعای اجتهاد می‌کند. لٰایَعْلَمُ الْهِرَّ مِنَ الْبَرِ وَ الْشَعیرَ مِنَ الْبُرِّ[۱۱]، العیاذ بالله، **مصراع:**

بد نام کنندهٔ نکونامی چند

اگر شرط اجتهادْ عدم سواد است پس مُقلّدی باقی نخواهد ماند. اکنون برای مال صغیر علویه که تفریط کرده به بروجرد رفته که با ناظر میّت دعوای خود را طیّ کند تا به چه وسیله و کدام حیله خود را از آن جا خلاص نماید.

تاجر ولایت ما پایهٔ استطاعت و مایهٔ بضاعت آن‌قدر داشت که یک روز عملجاتْ جنس و کالای او را به نقد و نسیه خریدند تا چند روز دکّان او بسته شد. به خلاف گفتهٔ شاعر:

گشاده‌ام در دکّان جان و منتظرم که بد معامله‌ای بر در دکان آید

سوار ولایت ما **سگوند**[۱۲] است که هر یکی در وَغاشیر[۱۳] و در دغا[۱۴] دلیرند. الحمدلله از اقبال بی‌زوال اعلیحضرت همایون روحنا فداه، حالا از آن دزدی و دغلی و راهزنی و بدعملی افتاده‌اند، امید است:

عَسَی الْأَیّٰامُ أَنْ یَرْجِعْنَ قُوماً کَالَذی کٰانوا[۱۵]

که إن‌شاءالله به حالت قدیم خود برمی‌گردند. اما حالت من،

پریشان جمعی و جمعی پریشان گرفتار قومی و قومی عجایب

اهل ولایت ما از بزرگ و کوچک در این سه سال، نه چنان به هرزه گی و غارت و دزدی و جسارت عادت کرده‌اند که به این آسانی دست بردارند. در جسارتشان همین بس که، سی نفر سگوند ناکس، حاکم را با سرباز و توپْ مردّد و منهوب[۱۶] داشت و این ننگ را بر خود گذاشت. با این احوال چه‌قدر بایدزحمت کشید و اولیای دولت زحمت بکشند تا غلط‌ها صحیح شود و کنایت‌ها تصریح، **لَعَلَّ اللّهَ یُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِکَ أَمْراً**[۱۷]

محمّد باقرخان اگر در باب گلستان اشارتی کرده و شما هم بشارتی داده‌اید، به واسطهٔ عمارت گلستان خرم‌آباد بود که به یاد گلستان افتاده‌ایم و شعر شیخ مطرح شد.

ای تهی دست رفته در بازار ترسمت پر نیاوری دستار

که بعضی به بای فارسی مضموم و برخی [به] باء موحدهٔ مفتوح می‌خوانند. سلیقهٔ من پر

است که مقابل تهی است. گفتم اگر احمدخان گلستان بنویسد، احتمال می‌رود که اغلاط گلستان صحیح بشود و منّتی بر روان شیخ بگذارد، این بود که مشارالیه به شما نوشت. خدا می‌داند که نه شما را مجال تحریر است و نه مرا فرصت خواندن. عمر کجا که به وصل گل و گلستان برسیم. به حقّ خدا در این مدّت یک ساعت فرصتِ ملاحظهٔ کتاب نبوده و هرچه کتاب به همراه آورده بودند مصداق **كَمَثَلِ الْحِمٰارِ يَحْمِلُ أَسْفاراً**[18] بود، باز به کتابخانهٔ طهران فرستادم، حَسْبُنٰا کِتابُ اللّه[19]، که از تلاوت او هر صباح ناچارم، که تعویذ فَلاح[20] است و حِرز نَجاح[21]. راستی باقیْ مایهٔ خرافات است و مایهٔ آفات، مصراع:

كُلَّمٰا حَصَّلْتُمُوهٰا وَسْوَسه[22]

مَلکُ الشعراء با آن کمالْ چه حال دارد و دیگران چه احوال، همیشه قرار سپهر کج‌رفتار بر این بود، صفحه تمام شد و مطلب تمام نشدْ،

بیت

شرح این هجران و این خون جگر   این زمان بگذار تا وقت دگر[23]

تا جناب ملاباشی کدام‌یک از این فقرات را تصدیق کنند. از بس که از افسردگی به اباطیل پرداختم مطلب آقامهدی از میان رفت.

آقامهدی بیچاره بَعد مَسّ[24] آفت، این بُعد مسافت را به استظهار[25] حضرت امامت متحمّل رنج سفر شد که از حساب خانه و باغ به التفات ایشان فراغ حاصل کند. ان‌شاءالله نخواهید گذاشت که دجّال بر مهدی چیره شود و دیو بر فرشته خیره. شَرعاً و عَرْفاً سرکار امام و حضرت قوام علیهماالسلام برای مشارالیه بل برای کلّ فقیر، نِعْمَ المَوْلیٰ وَ نِعْمَ الْنَصیر[26] خواهند بود. باقرخان و محمّد حسن‌خان در اردوی **أَلْشتر**[27] در خدمت نورچشمی امیرزاده هستند، الحمدلله تعالی سلامتند. امّا برای محمّد باقرخان وقت رفتن الشتر حادثهٔ بامزه‌ای که خیلی بدیع و تازه است اتّفاق افتاده. نوکری دارد از قراری که شنیده‌ام خیلی احمق است. دائماً مستوجب طعن و دق، سماور* را از آتش خالی نکرده یا خالی کرده درست احتیاط نکرده در میان یخدان گذاشت، چنان تصوّر کرد که اگر جذوت[28] و شراری و یا شعلهٔ ناری[29] باشد به جهت اسم که یخدان است خاموش خواهد شد. قدری که راه رفتند دیدند که از یخدان دود به فلک صعود کرده، مصراع:

---

* ف: سماوار.

وقتی که خبردار شدم سوخته بودم

بعضی از رُخوُت[۳۰] و پاره‌ای از زاد و قوت سوخته و ضایع شده بود. محمّد باقرخان برای تسلّی خاطرْ در ظَهرِ[۳۱] قاطرْ بدان احمقِ باطِرْ[۳۲] غیظی کرده با چوبِ بادام بر پیکر و اندام او چند چوبی زد. هَیْهات! قبایِ افروخته و عبایِ سوخته را از این چوبها چاره نخواهد کرد. چون قدمت خدمت دارد باز متحمّل است. یقین وقتِ مراجعتْ قاطر را به آب خواهد انداخت که هرچه آن وقت اَبتَرْ[۳۳] شدْ این بازْ تر شود،

«نیمی اندر آتشم نیمی در آب»

توضیحات نامهٔ پنجم

۱ ــ یَسْئَلونَکَ عَنِ...: (ای پیغمبر) از آمدن قیامت از تو سؤال کنند. توراازآمدن آن چکار است؟

(قرآن، نازعات ــ ٤٣ و ٤٤)

۲ ــ لافظه: مراد قوّهٔ لافظه است و شاید از آن تکلّم قصد کرده است. (حاشیه ف)

۳ ــ اختباط: معنی اختباط احسان خواستن از کسی بدون شناسایی قبلی، در شب سؤال کردن از روی شرم و عار است ولی این‌جا مراد سردرگمی است.

٤ ــ اِختلاط: معاشرت.

۵ ــ اَلوار: جمع عربی لفظ لر است که ایلی ست در ایران. * به نظر می‌رسد که لر در عربی به صورت لور درآمده و بر طبق قاعدهٔ عربی به الوار جمع بسته شده و فارسی‌زبانان آن را به صورت عربی به کار برده‌اند.

(سبک‌شناسی، ج یک، ص ۳۸۳، به نقل دهخدا)

٦ ــ خَسِرَالدُنیا...: این چنین مردمی در دنیا و آخرت زیانکارند و این همان رسوایی آشکار است.

(قرآن، حج ــ ۱۱)

تمثیل: می سزد گر نهدت طبع کرام/خسرالدنیا والاخرة نام

«جامی»

۷ ــ مسکین: ظاهراً تخلّص شاعر است.

۸ ــ حَسَنوند: اسم یکی از طوایف چهارگانهٔ پیشکوه ایلات کرد ایران که تقریباً ۵۰۰۰ خانوار می باشند و از پنج طایفه ترکیب‌یافته: بسطام، کاکل‌وند، ندیر، ساکی و دولتشاه. محل سکونت آن‌ها در الیشتر (کنار رودخانهٔ کاکارضا، تنگ رضا، جلگه و معدن رباط ــ تنگ حسن) است و شغل آن‌ها گله‌داری و دامپروری است.

(جغرافیای سیاسی کیهان)

۹ ــ اَرامِل: جمع اَرْمله به معنی زن بیوه.

۱۰ ــ ایتام: جمع یتیم.

۱۱ ــ لاَیَعْلَم...: ر.ک. نامه چهارم بند ۷۵.

۱۲ ــ سَگوَند: نام یکی از طوایف ایل پشتکوه از ایلات کرد ایران که شامل سگوند حاجی علیخانی، سگوند رحیم‌خانی، پاپی و جودکی است.

(جغرافیای سیاسی کیهان)

۱۳ ــ وَغا: جنگ و غوغا.

۱٤ ــ دَغا: حیله و مکر.

۱۵ ــ عَسَی الْاَیام...: امید است روزگار برگرداند قومی را همچنان که پیش از این بودند. * تضمین بیتی است از جمله ابیاتی مشهور از فِنْد زمانی از شعرای حماسه‌سرای دورهٔ جاهلی:

صفحنا عن بنی ذهل و قلنا القوم اخوان
عسی الایام عن یرجعن قوم کالذی کانوا
که حافظ مصراع دوّم را در غزل زیر آورده است:

درین ظلمت‌سرا تا کی به بوی دوست بنشینم
گهی انگشت بر دندان گهی سر بر سر زانو
بیا ای طایر دولت بیاور مژدهٔ وصلی
عسی الایّام ان یرجعن قوم کالذی کانوا

(حاشیه ص ۳۷۱ دیوان حافظ، قزوینی)

۱۶ ــ مَنهوب: غارت‌زده.

۱۷ ــ لَعَلَّ الله...: شاید خداوند پس از طلاق، کاری از نو پدید آورد [و تمایل به رجوع حاصل گردد].

(قرآن، طلاق ــ ۱)

۱۸ ــ کَمَثَلِ الْحِمٰار...: همچون حال چهار پایی است که بار کتاب دارد.

(قرآن، جمعه ــ ۵)

۱۹ ــ حَسْبُنٰا کتابُ الله: کتاب خدا (قران) از برای ما بس است.

۲۰ ــ تعویذ فَلاح: دعای رستگاری.

۲۱ ــ حِرز نَجاح: دعای پیروزی.

۲۲ ــ کُلَّما حَصَّلْتُمُوهٰا...: مطالبی که به غیر علم دین و معرفت تحصیل کرده باشید وسوسه و اندیشه شیطانی است.

* مصرع دوّم بیتی است از شیخ‌بهایی که در نان و حلوا آمده و مصرع اوّل آن چنین است «اَیُّها الْقُوم الَّذی فی الْمدرسه».

۲۳ ــ شرح این هجران...: از مثنوی معنوی.

۲۴ ــ مَسّ آفت: بعد از صدمه دیدن.

۲۵ ــ استظهار: یاری خواستن.

۲۶ ــ نِعْمَ الْمُولیٰ و...: بهترین سرور و بهترین یاور.

۲۷ ــ الشتر: الشتر یا الیشتر دهستان طایفهٔ حسنوند واقع در ۵۴ کیلومتری شمال خرم‌آباد.

(دایرة‌المعارف فارسی، ج یک)

۲۸ ــ جَذْوَت: پارهٔ آتش.

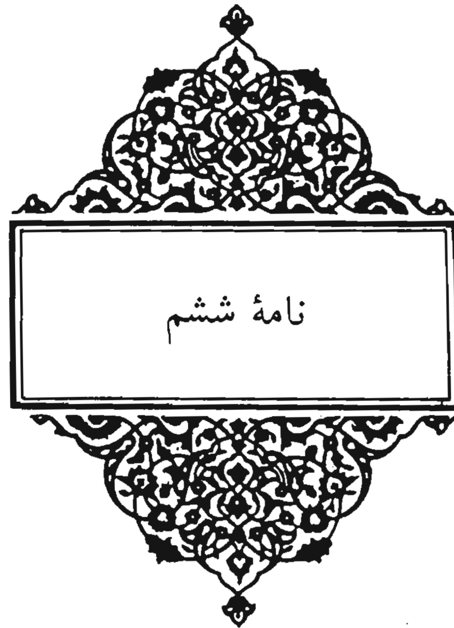
۲۹ ــ نار: آتش.

۳۰ ــ رُخوُت: جمع رخت و لباس.

۳۱ ــ ظَهر: پشت.

۳۲ ــ باطِر: گیج و حیران.

۳۳ ــ اَبْتَر: دم بریده و ناقص.



عریضه‌ایست از قول سلیم سیاه که غلام سیاه کوچک سرکار مهدعلیا بوده و مهدعلیا او را بسیار دوست می‌داشت، به خاکپای مبارک نوشته شده.

الحمدلله از اقبال بی‌زوال شاهنشاه جهان و از تربیت خدّامِ سپهر مقامِ والدهٔ قبلهٔ عالمیان، نخورده‌ام مگرْ پلو عنبربو[1]، نخوابیده‌امْ مگر روی تشک پرِ قُو. چای من روسی است و جای من تخت آبنوسی[2]. لباس حریر دارم و اساس کبیر*. از خان و امیر وحشتی ندارم و از پیر و بُرنا دهشتی. هر حرف بزنم مجری است و هر ظرف بشکنم روا. هرچه بخواهم موجود است و هرچه بگویم مشهود.

جان صرف کند در آرزویم　　گر** خود همه شیر مرغ جویم

غلامانم هزار است و کنیزانم بی‌شمار. با سیاهی مَنظر[3] و زشتی مَخْبَر[4]. خوی اَرْقَم[5] و بوی عَلْقَم[6]. از خواجه تاشان[7] هراسی ندارم و از شاهزادگان باسی. از لطف پروردگار ذوالْمِنَن[8] همه از جلدکار[9] می‌ترسند و او از من. جامهٔ شب در تن دارم[10] که همآغوش ماهم و جاه امیران خواهم که غلام شاهم. نامم سلیم است و مقامم کریم. مستدعی هستم که سرهنگیِ غلامان سیاه را بدین بندهٔ روسیاه عنایت فرمایند یا خواهند فرمود، مصراع:

تو سیاه کم‌بها بین که چه در دماغ دارد

با سعادت این بشارت را که، اَلْعُبُودیَّةُ جَوْهَرَةٍ کُنْهِهَا الرُّبُوبِیّته[11]، بر همه بندگان بشیر خواهد بود.

با این که مراست این امیری　　سگبان تو باشم ار پذیری
سگبان چه که گر تکین[12] و تاشم[13]　　سگ باشم اگر سگت نباشم

إن‌شاءالله، علی‌رغم عدوی أَزْرَق چشم[14] سرخ‌موی، در نزد غلامانِ سیاه از این موهبتِ عُظمیٰ سفیدروی خواهم شد، اَلْأَمرُ الْأَقْدَسُ الْأَعْلیٰ مُطاعٌ.

---

* ظاهراً اثاث کبیر صحیح است.

** ف: کز.

توضیحات نامهٔ ششم

۱ ــ عنبربو: برنجی است در غایت نیکویی و خوشبویی. گویا در نجف اشرف همه از تخم این برنج کشت می‌کنند.

۲ ــ آبنوس: چوبی است سیاه که اگر بر آتش نهند مانند عود می‌سوزد و بوی خوش می‌دهد. ساییدهٔ آن در آب برای شب کوری مفید است.

۳ ــ مَنْظَر: ظاهر و برون شخص.

٤ ــ مَخْبَر: درون و باطن شخص، خلاف منظر.

۵ ــ أرْقَمْ: مار بسیار بد.

٦ ــ عَلْقَمْ: هر چیز تلخ، هنظل.

۷ ــ خواجه‌تاش: دو بنده و غلام از یک صاحب که هریکی نسبت به دیگری خواجه‌تاش است. *

من و تو هردو خواجه‌تاشانیم/بندهٔ بارگاه سلطانیم

«سعدی»

۸ ــ ذوالْمن: صاحب احسان‌ها.

۹ ــ جلدکار: خدمتکار.

۱۰ ــ جامهٔ شب...: مراد سیاهی صورت و قیافه است.

۱۱ ــ العبودیّة...: در معنی این کلام تفحص و گفتگو بسیار کرده‌اند و تحقیق بی‌شمار نموده‌اند. معنی أوضح و أوصح آن این است که بندگی خدا جوهری است که کنه و حقیقت آن بر بعضی از مردم نافذ می‌شود. در حدیث قدسی می‌فرماید: «عبدی اطعنی اجعلک مثلی» این نیز همان معنی را دارد. «حاشیه ف»

۱۲ ــ تکین: نام پدر سلطان محمود غزنوی پادشاه خراسان.

۱۳ ــ تاش: خداوند و صاحب.

١٤ ــ أزْرق چشم: چشم کبود.



نامهٔ هفتم

کاغذیست که به نوّاب شعاع‌السّلطنه* در ماه صفر سال یک هزار و دویست و هشتاد و یک وقتی که به اردوی همایون به شهرستانک رفته بود در منزل عین‌الملک خوانسالار منزل داشت و نوّاب نصرةالدّوله وقت مراجعت از اردو به شمران چادر و اسباب چادر را به نوّاب شعاع‌السّلطنه سپرده‌اند نوشته شد.

* ملک‌منصور میرزا [ملقّب به شعاع‌السّلطنه] پسر سی و ششم فتحعلیشاه قاجار و برادر کهتر ملک قاسم میرزا بوده و در سال ۱۲۲۶ ق. متولّد شده است. مادر این دو برادر بیگم‌خانْ زن پانزدهم فتحعلیشاه دختر امامقلی خان افشار از خوانین معتبر رضاییه [ارومیّهٔ کنونی] بوده و ملک منصور میرزا غالب ایّام را در نزد برادر مهتر خویش به سر می‌برده و در سال ۱۲۷۷ ق. حاکم رضائیه نیز بوده است. این که من شرح مختصری از او در این جا ذکر کردم فقط برای نشان دادن سبیل‌های او بود که در آن زمان در داشتن چنین سبیلهایی در میان امثال و اقران خود کم‌نظیر بوده و غیر از شاهزادگی هنر دیگری نداشته است.

(تاریخ رجال ایران، ج ٤)

فدایت شوم پس از تشریف‌فرمایی سرکار والا به موکب فیروزی کوکب، لازالَتْ سُرادِقات عِزَّتِهِ وَعَظَمَتِهِ مَصُونتاً* مِن هَتْکِ الْریاحِ وَخَرْقِ الْرِماح،[1] دیگر خبری از سلامتی مزاج شریف و عنصر لطیف نداشتم که با نقاهت بُنیه و سوءِ القُنیه[2] و ضعف حال این قلل جبال را چگونه طیّ فرمودید و به آن جنّت موعود و کعبهٔ مشهود چگونه فایز[3] شدید.

لِمُحَرِّرِه

کسی نبود که پیغامی آورد به شما　　و یا ز جانب ما عرض حالتی بکند

تا نوّاب مستطاب نصرةالدّوله تشریف آوردند و از تشریفات ورود سرکار که دَجاجات[4] کشتند و زُجاجات[5] شکستند، أمْرَدان[6] صف زدند و أجْرَدان[7] دف و نای و عود سرودند[8] و عبیر و عود سوختند. شرحی فرمودند، بر بِهجَت[9] افزود و غم از مُهْجَت[10] زدود. شاعر گفته است:

أهلاً لِسُعْدیٰ وَالْرَسولِ وَحَبَّذٰا　　وَجْهِ الْرَسولِ بِحُبّ وَجْهِ المُرسَلِ[11]

من عرض می‌کنم: «أهلاًلِلْشُعاعِ وَالْمُضیف فی الْمَشْتٰاء وَالْمَصیف اَغنی عَیْنِ الْأُمراءِ و مُعینِ الْفُقَراءِ اِنْسانُ الْعَیْن و عَیْنِ الْإنسان هُوَ لِلْمُلْکِ عَیْن وَ لِلأَحْباب زَیْن وَ لِلأَعْداءِ شَیْن»[12]، «لٰا زٰالَتْ قُدُورُ مُضیفه مَنصوبَةً لِلْواقَدین وَ نٰارَ قِراهُ مُشْتَعَلَةً لِلْواردین»[13]، مصراع:

بچَم کِت عنبرین بادا چراگاه[14]،

إذا رَأَیْتَ ثُمَّ رَأَیْتَ نَعیماً وَ مُلْکاً کَبیراً.[15]

اَلحمدلله بخت مساعد است و نجم ساعد[16]، خاصّه پس از آن که به خدمت دیگر مأمور و

---

* هر دو متن: مصوناً.

به نعمت بهتر مسرور شده باشید.

بـدر مـی‌جـویـی از آنـی چـون هـلال صـدر مـی‌جـویـی در آن صـف نـعـال

اَلْعُهدة عَلَی الرُّوٰاة وَ الْخِیْبَةَ عَلَی الْوُشٰاة[۱۷]، که چنین حکایت کردند و روایت نمودند که: پس از حطّ رِحال[۱۸] و خطّ رِجال[۱۹] هـنوز لبی از بادهٔ همدان تر نکرده و شبی با سادهٔ همه‌دان به سر نبرده، نوّاب نصرة‌الدّوله به حکم محکم به عدلیّه معظّم رجوع نمودند که، مُعْرِضیـن مِنَ الْعِراق و عٰارِضین مِنَ النِفٰاق، را جوابی با صواب گوید و آن حضرت را که مُطاع[۲۰] آن جمع و شعاع آن شـمع هستند و با أنْجُـدانی[۲۱] آنچه دانی کنند و در معنی ایشان در این‌جا به گفتگو مشغول باشند و سرکار در آن‌جا به رفت و رو.

باری فدایتْ شب چهارشـنبه آخر صفر[۲۲] است اَلـحمدلله بـالخیر والظـفر به پایان رسید، نمی‌دانم چه عرض می‌کنم حوّاسِ روحانی آلُفته[۲۳] و قوایِ جسمانی آشفته است. با جسم عـلیل و چشـم کَلیل[۲۴] در این سـاعت پنج چه در مـقام زحمت و رنج بـرآیم؟ همان بهتر، به کوتاهی سخن بپردازم که: إنَّ خَیر الکَلٰام ماقَلَّ و دَلَّ.[۲۵]

بیت

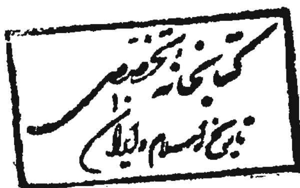
شب رفت و حـدیث ما بـه پـایان نـرسید شـب را چـه گـنـه قصـهٔ مـا بـود دراز

إن‌شاءالله همـیشه با عیش و سرود و نای و رود[۲۶] با جـوانان به خُـمـار[۲۷] و با عوانان به قُمار مشغول باشید، به قول اَبُونُواس[۲۸]:

إنَّـمَـا الْـدُنـیٰـا غُـلامٌ وطَـعـامٌ ومُـدامٌ وَ إذٰا فٰاتَـکَ هٰـذٰا فَـعَـلَی الْـدُنـیا سَلامٌ[۲۹]

خوب است آقا خسرو در تـرانه و محمّد در چـغانه[۳۰] این اشعـار را به عرض آن یگانهٔ زمانه برسانند:

اوّل از یاران دور افتاده، یادمن کنید



توضیحات نامهٔ هفتم

۱ ــ لازالَتْ سُرادِقات...: سراپرده‌های ارجمندی و بزرگی او ثابت و استوار باد و از خطر پاره کردن بادها و دریدن نیزه‌ها مصون باد.
۲ ــ سوء القُنیه: مرضی است که از ضعف کبد عارض شود.
۳ ــ فایز: رسیدن، پیروز شدن.
٤ ــ دَجاجات: جمع دَجاجه به معنی مرغ خانگی.
۵ ــ زُجاجات: جمع زجاجه به معنی آیینه.
٦ ــ اُمْرَدان: جمع اَمْرَد به معنی جوان بی‌ریش.
۷ ــ اَجْرَدان: جمع اَجْرَد به معنی مرد بی‌مو.
۸ ــ دف و نای...: کنایه از شادمانی کردن است.
۹ ــ بِهْجت: سرور و شادی.
۱۰ ــ مُهْجَت: جان و روح.
۱۱ ــ أهلاً لِسُعدیٰ...: ر.ک. نامهٔ چهار، بند چهار.
۱۲ ــ أهلاً لِلشعاع...: مرحبا به شعاع (شعاع السلطنه) میزبان مکان زمستانی و تابستانی که چشم امیران و یاور مستمندان است. مردم دیده و دیدهٔ مردم کسی، که در سلطنت به جای چشم است. نیکویی و زینت است از برای دوستان و زشتی و عیب است از برای دشمنان.
۱۳ ــ لازالَتْ قُدُور...: همیشه دیگ‌های مهمانخانه‌اش از برای فرود آیندگان بر پا و آتش میهمانی هایش از برای واردین شعله‌ور باد.
۱٤ ــ بِچَم کِت...: مصرع اول بیتی است از منوچهری که مصرع دوّم آن چنین است «بچَم کت آهنین بادا مفاصلْ».
۱۵ ــ إذا رَأیْتَ...: چون در بهشت بنگری آن را کشوری پر از نعمت و سرزمینی پهناور مشاهده کنی.
(قرآن، دهر ــ ۲۰)
۱٦ ــ نجم ساعد: کنایه از خوش‌یمنی است.
۱۷ ــ اَلْعُهْدَةِ عَلی...: [قول] بر عهدهٔ راوی است و نومیدی از برای سخن‌چین.
۱۸ ــ حَطّ رحال: فرود آمدن در منزل.
۱۹ ــ خطّ رجال: دمیدن موی صورت است، مراد بالغ شدن است.
۲۰ ــ مُطاع: کسی که همه از او فرمانبرداری می‌کنند.
۲۱ ــ اَنْجُدان: قصبه‌ای در اراک.
۲۲ ــ صفر: در این کلمه کنایه است، چون یکی از غلامان شعاع السلطنه نامش صفر بود.
۲۳ ــ آلُفته: آشفته.
۲٤ ــ گَلیل: کند، کندبین.
۲۵ ــ خَیرَ الاَکَلام...: بهترین کلام آن است که مختصر و دالّ بر مقصود باشد.

تمثیل: سعدیا قصه ختم کن بدعا/إنَّ خیرَالاکَلام قَلَّ وَدَلَّ.

۲۶ ــ رود: نوعی آلت موسیقی، تاری که بر روی سازها کشند.

۲۷ ــ خُمار: ملالت و دردسری که پس از زنج نشأهٔ شراب ایجاد شود، بقیّهٔ مستی که در سر بماند.

۲۸ ــ أبونُواس: حسن ابن هانی ابن... الاهوازی مشهور به ابونواس شاعر بزرگ عرب. گفته‌اند مولد او به اهواز بود و در دو سالگی او را از اهواز بردند. مادر او اهوازیه و نامش جلبان و پدر او از جند مروان بن محمّد آخر ملوک بنی امیّه از اهل دمشق بود و از آن‌جا به اهواز منتقل شد و جلبان را تزویج کرد. جلبان ابونواس را در کودکی پیش عطاری گذاشت و أبواُسامة و البة بن الحباب وی را بدید، او را کودکی شیرین یافت و گفت من در تو مخائلی می بینم، اگر آن را تباه نکنی زود باشد که شعر نیز توانی گفت.... سپس أبونواس مصاحبت ابواسامة اختیار کرد و با وی به بغداد شد و اوّل شعری که در کودکی گفت این بود:

حامل الهوی تعب   یستخفه الطرب
ان بکی یحق له   لیس ما به لعب
تضحکین لاهیه   والمحب ینتحب
تعجبین من سقمی   صحتی هوالعجب

و این ابیات مشهور است. صاحب دیوان فراج مصر از أبونواس نسب وی را پرسید، او گفت: ادب مرا از نسب بی‌نیاز کرد. امام أبوعُبَیْده لغوی مشهور گوید: من هیچ کس را در لغت، اعلم‌تر از ابونواس نیافتم.

(دهخدا)

۲۹ ــ إنّما الْدُنیا...: دنیا عبارت است از غلام و طعام و شراب و اگر این سه از تو فوت شد (از دست تو برفت) باید از جهان گذشت.

۳۰ ــ چغانه: سازی است منسوب به اهل چغان و نام پرده‌ای است در موسیقی *

این خانه که پیوسته درو چنگ و چغانه است
از خواجه بپرسید که این خانه چه خانه است

«مولوی»



نامهٔ هشتم

به نام اعتضادالسّلطنه* نوشته شده.

---

* شاهزاده علیقلی میرزا اعتضادالسّلطنه پسر پنجاه و چهارم از زن پنجاه و دوّم فتحعلیشاه قاجار. اعتضادالسّلطنه از افاضل شاهزادگان قاجار و مردی باذوق و صاحب تألیفاتی چند که در حدود ۱۲۳٤ ق. تولّد یافته است. در سال ۱۲۷۲ ق. ملقّب به لقب اعتضادالسّلطنه، در ۱۲۷٤ ق. به ریاست دارالفنون و در سال ۱۲۷۵ ق. به وزارت علوم (وزارت فرهنگ) منصوب گردید. در این سال ٤۲ نفر از محصلین دارالفنون را به ریاست عبدالرسول‌خان با حسنعلیخان گرّوسی روانه پاریس نمود در موقع احداث نخستین سیم تلگراف در تهران در سال ۱۲۷۲ ق. این کار به عهدهٔ اعتضادالسّلطنه گذاشته شد و او نخستین خط تلگراف را بطور نمونه از عمارت سلطنتی تا باغ لاله‌زار احداث کرد. اعتضادالسّلطنه در شب عاشورای سال ۱۲۹۸ ق. در تهران فوت و در حضرت عبدالعظیم (شهر ری) به خاک سپرده شد.

(ر.ک. تاریخ رجال ایران، ج ۲)

ای سیم تلگراف خبربر از من به شاهزادهٔ اکبر— فرصت نشد که تتمهٔ[1] بیت به لَعَلَّ و لَیْتَ[2] تمام بشود و ارسال حضور مبارک گردد و اینک که خود آمده‌ام عرض‌حال لازم شد:

فدایت شوم، نَزَلْتُ البارِحةَ بعدَ طیّ الْمَراحِلِ اِلیٰ سُلَیْمانیه وهِیَ مِنْ اَحْسَنِ الْمنازِلِ وَ رَأَیْتُ فی بَعْضِ طاقاتِها وَقُبالَةِ وَ ثاقاتِها جَمْعاً مِنْ اَهْلِ الْمَعارِفِ وَ الْملاهی بیْنَ الصّاحی وَ السّاهی. یَضْرِبُونَ الْبَرْبَطَ وَ الطُّنْبورَ وَ عِنْدَهُمْ غُلامٌ مَخْمُورٌ یَرْقُصُ زَماناً وَ یُغَنّی آواناً.

فَقُلْتُ هَلْ یُوجَدُ رَجُلٌ کانَ بِسِرِّهِمْ واقِفٌ وَ بِعَلَنِهِمْ عارِفٍ؟ لَمْ نَجِدْ اِلّا شَخْصاً وَ لَمْ نَدَعْهُ رَخصاً حَتّی قَرُبَ الْخَدَم لِیَتَساءَلَ عَنْ حالِهِمْ وَ حَظِّهِمْ وَ تَرْحالِهِمْ وَ مِنْ کَبیرِهِمْ وَ صَغیرِهِمْ وَ مَغْناهِمْ وَ مَسیرِهِمْ.[3]

وَ یُخْبِرنَا الْخادِمُ عَنْ حالِ الْقادِمِ أَنَّهُمْ قَزوینی الحدود طِهْرانی الْوُرُودْ وَ کانَ بیْنَهُمْ أَجْرَدَ مِنَ المُرْدْ یُمْکِنُ أَنْ یُبَدِّلَ مِنَ الْکُرْدْ اَلَّذی ماتَ جَدیداً بَلْ فاتَ شهیداً.[4]

تا آقا بزرگ میش را از گلّهٔ گرگ چگونه رباید، خبر مَهجور[5] این بود که به عرض رسانید. ارمغانِ دهٔ نان است که اِنفاد[6] خدمت با سعادت گردید. یقین نان حلال را به آب حرام[7] صرف خواهید فرمود، دور نیست که شعر خواجه[8] را هم بخوانید. هرچه بفرمایید و بگویید نوش است و جزو هوش.

امسال در میان پنبه‌زار قدری چغندر کاشته بودند به واسطهٔ آن کوت[9]، که اراضی را قوت است، چغندر عجبی به عمل آمده بود. چند عدد برای تماشا آورده بودند، یکی را به خدمت فرستادم، ملاحظه فرمایید، مَرْحَباً بِمُلْکِ الْری وَ هٰذالْسِلْقُ الَّذی یُسیغُ فی الْحَلقْ وَ یَزیدُ فی قوّه الْجَلْق.[10] زیاده عرضی نیست اگر در خدمت سرکار والا این چند روز خبری باشد مرقوم خواهید فرمود.

توضیحات نامهٔ هشتم

۱ ــ تتّمه: مانده، بجامانده.

۲ ــ لَعَلَّ و لِیْتَ: کاشکی، اگر مگر. * منظور این است که فرصت نشد کاشکی‌ها و آرزوهای خودم را (نسبت به اعتضادالسّلطنه) بیان کنم.

منم از حرف تمنّا و ترجی فارغ/شسته از صفحهٔ خاطر رقم لِیت و لَعَّلَ

«وحشی بافقی»

٤ ــ نَزَلْتُ الْبٰارِحَةَ...: دیشب پس از طیّ مراحلی چند به سلیمانیّه فرود آمدم. آن [سلیمانیّه] از بهترین منزل‌هاست. دیدم در بعضی از طاقها و اطاقهای آن جمعی را از اهل معارف که بین مستی و هشیاری بودند و بربط و طنبور می‌زدند. نزد ایشان طفل (غلام) ساده‌ای بود که گاهی می‌رقصید و گاهی می‌خواند. پس گفتم، آیا مردی هست که به باطن و ظاهر ایشان واقف و دانا باشد؟ نیافتم مگر شخصی را که او را به ارزانی از دست ندادم. تا آن شخص نزدیک خادم‌ها شده از حال ایشان، فرود آمدنشان، کوچ کردنشان، منزلشان و سیر و سلوکشان از ایشان سؤال کند.

٤ ــ یـخْبِرنَا الْخٰادِمُ...: حالا خادم مرا از حال قادم [قادم: مسافری که از سفر برگردد] خبر می‌دهد، یعنی خادمان از آقایان خودشان خبر دادند ما را که، ایشان قزوینی هستند و به طهران آمده‌اند و بین ایشان بی‌مویی است از ساده‌رویان که ممکن است بدل آن کُرد که تازه مرد بلکه شهید شد، باشد.

* کُرد بی‌مو و بی‌ریش یکی از غلامان مرحوم اعتضادالسّلطنه بوده که تازه فوت کرده بود.

۵ ــ مَهجور: دور مانده، فراموش شده.

٦ ــ اِنفاد: فرستادن، تقدیم کردن.

۷ ــ آب حرام: مراد می و شراب است.

۸ ــ شعر خواجه: مراد این شعر است،

ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست/نان حلال شیخ ز آب حرام ما

۹ ــ کوت: کود.

۱۰ ــ مَرحَباً بِمُلْکِ...: آفرین بر ملک ری با این چغندر، چغندری که گوارا می‌شود در حلق و زیاد می‌کند قوّهٔ جلق را.



نامهٔ نهم

این مراسله به نوّاب امیرزاده محسن میرزای امیرآخور* نگاشته شده.

* [محسن میرزای امیرآخور] از افاضل ملک‌زادگان دورهٔ قاجار بود و در انشاء رسایل بر سبک سادهٔ شیرین که اسلوبِ مختار متأخرین است ید بیضاء داشت شعر را هم در حدّ اساتید عصر می بست. کتابخانهٔ او از انواع نسخ ادبیّه مشحون بود و افاضل و ادباء را نیک ترویج می‌فرمود. الغرض در بزرگی و هنرمندی و دانش‌پروری در سلسلهٔ شاهزادگانْ از وی بهتر دیده نشد.

«المآثر والآثار»

جُعِلْتُ فَداکَ[1]

ای وصف تو خلد خاطر من چرب آخور روز آخر من

گمان داشتم پس از تحکیم **خلج**[2] و **زند**[3] و حکم چون و چند و شنیدن حرفهایِ یاوه و خواندن احکام قمی وساوه، چنانچه سرکار فرمودید قول خاقانی ما صدقی به هم رساند،

شوینـد مهمـان بـه مطبخ من دستـی عسل و یکـی بـه روغن

معلوم نیست که زند و خلج دست از عناد و لج بردارند، طریق انصاف پویند و سخن خلاف نگویند و حکم امیر اصطبل و فرمایش میر[4] با بوق و طبل را بشنوند. پس دهن ما به دُهْن[5] آلوده نخواهد گشت و ذهن ما از این وَهْن[6] آسوده نخواهد شد. این خیک به چنگ نخواهد افتاد و حوالجات سرکار به **استاد کریم اصفهانی** چنان که باشد و دانی مثل عکس در هوا و نقش بر آب، همه خواب و خیال است. چون پای خسارت در میان بود دست جسارت دراز کرد. إن‌شاءالله در این بَرْد[7] هوا به درد پا صدمه‌ای نرسیده، ضرر و نقصان و غَبن[8] و خُسران[9] ما به سلامتی وجود شریف سهل است. زیاده زحمت است.

توضیحات نامهٔ نهم

۱ ــ جُعِلْتَ فَداکَ: فدایت گردم.

۲ ــ **خَلَج**: نام یکی از قبایل ترک که در قرن چهارم هـ ق در قسمت جنوبی افغانستان کنونی، بین هند و سیستان می‌زیستند. خلج‌ها ظاهراً هیچگاه واحد سیاسی مستقلّی نبوده‌اند، بلکه هرجا ذکری از آن‌ها رفته است بعنوان سربازان مزدور و مستحفظین فرمانروایان خارجی بوده است و سرکردگان آنها گاه سلسله‌های مستقلی تشکیل داده‌اند که معروفترین آن‌ها سلسلهٔ **خلجی** هند است.... قشقایی‌ها را نیز غالباً از اعقاب خلج‌ها می‌شمارند.

(دایرة‌المعارف فارسی، ج یک)

۳ ــ **زند**: زند نام طایفه‌ایست از الوار فیلی، و این طایفه در حدود قلعهٔ پری از توابع ملایر سکونت داشته‌اند. مقارن فتنهٔ افغان این طایفه در محل سکونت خود قدرتی یافتند. در اوایل عهد قدرت نادرشاه، **باباخان چاپشلو** به تدبیر بر رؤسای این طایفه دست یافته جمعی از آنها را کشته و بقیّه را به خراسان کوچ داده در حدود **أبیورد** و **دره‌گز** سکونت داد. بعد از قتل نادرشاه، طایفهٔ زند تحت سر پرستی کریم‌خان به ساکن خویش باز آمده و... کریم‌خان دولت زندیّه را تشکیل داد....

(دایرة‌المعارف فارسی، ج یک)

۴ ــ میر: امیر و پادشاه.

۵ ــ دُهْن: روغن.

۶ ــ وَهْن: سستی، ضعف.

۷ ــ بَرْد: سرما.

۸ ــ غَبن: ضرر و زیان.

۹ ــ خسران: ضرر و نقصان.



نامهٔ دهم

به جناب میرزا سعیدخان* وزیر امور خارجه نوشته شده است.

---

* میرزا سعیدخان انصاری مؤتمن‌الملک متولّد ۱۲۳۱ ق. پسر میرزا سلیمان شیخ‌الاسلام محال گرمرود، در ابتدا از ملاهای خوش‌خطّ و فاضل ایشلیق گرمرود آذربایجان (در سه فرسخی میانه) در آن‌جا به ملامحمّد سعید معروف بود. در سال ۱۲۶۸ ق. پس از فوت میرزا محمّد علیخان شیرازی وزیر دول خارجی، میرزا سعید از طرف ناصرالدّینشاه به لقب خانی و دبیری مهام خارجه یا به اصطلاح امروز به کفالت آن وزارتخانه منصوب و ملقّب به لقب مؤتمن‌الملک شد و در ربیع‌الثانی ۱۲۶۹ ق. رسماً به وزارت خارجه برقرار گردید. فرامین ولایتعهدی ولیعهدهای ناصرالدّینشاه در سالهای ۱۲۶۵، ۱۲۶۹ و ۱۲۷۴ ق. به انشاء و خطّ میرزا سعید بوده است.

(ر.ک. تاریخ رجال ایران، ج ۲)

جناب جلالتمآب وزیر امور خارجه دام اقباله العالی، بَرَکِ[1] غالی[2] که جنابعالی فرستاده بودید عزّ وصول و شَرَف حُصول بخشید و لفظ او را در اوّل سال جدید که از برکت بود به فال سعید[3] گرفتم. ندانستم ثَمَن[4] این شیئ نفیس را عالیجاه رئیس[5] مطالبه خواهند نمود تا در ازای او همین قدر بنویسم که عنایت فرمودید، حمایت نمودید،

جَزاکَ اللهُ خَیْراً فی إزاحَةِ الْمَعْلولِ وَ إجابَةِ الْمأمُولِ وَ إطاعَةِ الْصَدیقْ وَ إرائةِ الْطَریق،[6] و اگر به قول فقهای قوم، وَقاهُمُ اللّهْ عَنِ اللُّومْ،[7] مجّاناً یعنی بلادَرَکِ[8] این بَرَک را داده‌اید و بلا أسیس[9] این عِلْقِ[10] نفیس را فرستاده‌اید، لازم است که به خانه‌آباد و لطف سرکار زیادْ ختم کلام کنم تا جواب سرکار برسد، در تردید سؤال و تجرید[11] خیال خواهم بود. دور نیست که وزیر مختار پاریس[12] که حامل این متاع نفیس بود از بابت میلی که به تحریرات بی‌معنی من دارد، سواد[13] این رُقعه[14] را با آن یکی مراسلهٔ بی‌ربط در بیاضی[15] ثبت و ضبط نمایند، زیاده زحمت است.

توضیحات نامهٔ دهم

۱ ــ بَرَکْ: برک نوعی پارچهٔ ضخیم است که در خراسان از پشم شتر یا کرک بز با دست بافند و از آن جامهٔ زمستانی درست کنند.

۲ ــ غالی: گرانقیمت و باارزش.

۳ ــ فال سعید: اشاره است به لفظ **بَرَک** که سه حرف اوّل لفظ **برکت** است.

٤ ــ ثَمَن: قیمت و ارزش.

۵ ــ رییس: اشاره به میرزا محمّد رییس وزارت امور خارجه است.

٦ ــ جَزاکَ الله...: خداوند تو را از بابت برآوردن حاجت بیمار، برآوردن آرزوهای آرزودارندگان، اطاعت کردن دوست و نشان دادن راه، جزای خیر دهاد.

۷ ــ وَقّاهُم الله...: خداوند او را از ملامت‌ها نگهدارد.

۸ ــ دَرَک: وثیقه و اعتبار.

۹ ــ أسیس: عوض.

۱۰ ــ عِلْق: جامهٔ نیکو.

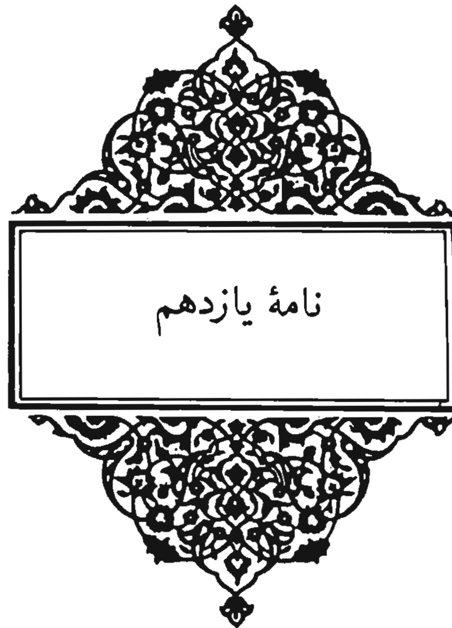
۱۱ ــ تجرید: تنهایی گزیدن.

۱۲ ــ وزیرمختار پاریس: مراد میرزا حسنعلی‌خان گَرّوسی است.

۱۳ ــ سواد: رونوشت.

۱٤ ــ رُقعه: نامه.

۱۵ ــ بیاض: دفترچهٔ یادداشت.



نامهٔ یازدهم

به نوّاب اعتضادالسّلطنه* نوشته شد.
علی‌جان غلام‌بچهٔ خوشگلی است که از جانب مهدعلیا حامل خلعت شب عید نوّاب معظم‌الیه بوده، اودئیل** شوال یک هزار و دویست و هشتاد و یک.

---

* ر.ک. به نامهٔ هشتم.
** دومین دوره از دورهٔ دوازده‌گانه سال خطایی وایغور به معنی سال گاو (ر.ک. متن نامه چهاردهم همین کتاب).

فدایت شوم هر سال علی جان با طلعتِ زاخر[1] حامل خلعتِ فاخر[2] است، نِعْمَ الْحامِلُ وَ الْمَحْمُولُ وَ الْعامِلُ وَالْمَعْمُولُ کِلاهُما عِنْدَکَ مَحْبُوبٌ وَ فی أیّامِ عیدِکَ مَطْلُوبٌ مَرْحَباً بِهٰذا التَّشْریفِ فی العید الشَّریف وَ أهْلاً بِهٰذا الْحامِلِ فی اَوَّلِ الْحَمَل،[3] نمی‌دانم در صفای این طلعت و بهای آن خلعت چه خواهید داد و قیمت این کالا در حضرت والا چه خواهد بود که قابل حامل و مقبول محمول باشد،

أفْدی بِها از جان ثُمَّ بِمُهْجَتی وَ أصیرَفی کُلِّ الْلِسان فِداها[4]

هر سال که حامل تشریفِ[5] نفیس، کالای خسیس بود در آن سال بر سرکار خوش می‌گذشت امسال که الحمدلله حاملِ او بدر[6] است، چقدر بر قدر سرکار خواهد افزود.

فرد

بَدر می جویی از آنی چون هلال صدر[7] می‌جویی در آن صَفِّ نِعال[8]

لله الحمد که بر صدر و بدر فایز[9] شدید و به جاه و قدر حایز[10]. بالفعل کی علی جان از نسج حریر[11] و شال کشمیر که به خدمت می‌رسد، خوب سرخ و زرد به هم آمیخته و نَرجس و وَرْد[12] به هم انگیخته است، تا از حضور موفور السرور[13] چگونه شاد و مسرور برگردد.

چون با نظر تو همنشین گشت پشمینهٔ[14] او بریشمین[15] گشت

زیاده مجال عرض نیست والاّ در مدیحش داد معنی دادمی. إن‌شاءالله سالیان دراز به چنین خِلاع[16] و اعیاد بین العباد سرافراز باشید.

بیت

فِرِشْنافِ[17] بختِ تو نوروز باد شبان سیه بر تو چون روز باد

بالنبیّ و آلِه الأمْجاد. زیاده زحمت است.

توضیحات نامهٔ یازدهم

۱ ــ زاخر: اینجا به معنی تازه است.

۲ ــ فاخر: گرانمایه، ارزشمند.

۳ ــ نِعْمَ الْحامِل وَ...: مرحبا به حامل و محمول [علی‌جان و خلعت] که هردو پیش تو در روزهای جشن محبوب هستند. مرحبا به این خلعت درین جشن و مرحبا به این حامل از اوّل حمل.

٤ ــ أَفْدی بها...: جان و دلم فدای او باد، به هر زبان قربان او گردم.

۵ ــ تشریف: کنایه از خلعت است.

٦ ــ بَدْر: مراد علی‌جان غلام بچهٔ خوشگل است که تشبیه به بدر شده است.

۷ ــ صدر: بالای مجلس.

۸ ــ صَفّ نِعال: پایین مجلس، کفش‌کن، آنجایی که مردم پاپوش را از پای درمی‌آورند.

۹ ــ فایز: پیروز و غالب.

۱۰ ــ حایز: محیط، دارا، جامع. * این موضوع حایز اهمیّت است.

۱۱ ــ نسج حریر: از حریر بافته شده.

۱۲ ــ نرجس و وَرْد: نرجس معرب نرگس، وَرد به معنی گل سرخ. نرجس و وَرد کنایه از چشم و رخ است.

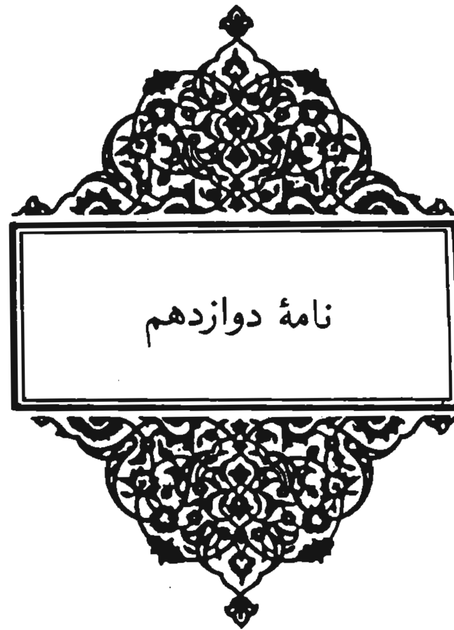
۱۳ ــ موفورالسرور: سخت شادمان.

١٤ ــ پَشمینه: جامه‌ای که از پشم ببافند، مراد لباس بی‌ارزش است.

۱۵ ــ بَریشمین: مخفّف ابریشم است.

۱٦ ــ خِلاع: خلعت‌ها.

۱۷ ــ فِرِشناف: شب نوروز، خود بیت از شاهنامه.



نامهٔ دوازدهم

به جناب آخوند ملاّ محمود ترک* ادیب ملاباشی سرکار ولیعهد نوشته شده و آخوند ملامحمود به شوخی و مزاح خودش را از نسل شیخ محمود شبستری قلمداده و وظیفه بدین لطیفه از دیوان همایون گرفته.

---

* میرزا محمود ملاباشی طسوجی [طسوج از مجال آذربایجان است.] از استادان لغت و شعر بوده و به تعلیم مظفرالدّین میرزا ولیعهد ناصرالدّینشاه اشتغال داشته و در سال ۱۲۹۵ ق. وفات یافته است.

(تاریخ رجال ایران، ج ٤)

جناب ملاباشی أَللهُمَّ اَحْفِظْ مِنْ تَصْحیفِ النّاسی والناشی،[۱] الحمدلله از برکت دودمان کریم و خانـدان قدیم که نسلاً بـعد نسلٍ[۲] و فرعاً بَـعْد اصلٍ همگـی حاوی مراتب عرفان و خـاوی[۳] از معـایب خِذلان[۴] بوده‌اند، جـناب شما که مـحمود الاسم بودیـد مسعود الـرسـم نیز شدید. أَهْلاً بِـمَـدفُون فی أَرْضٍ أَرْوَنَق[۵]، که رونـق بـازار و جـلوهٔ کار شما از سعادت آن نسب و شرافت آن حسب است. سبحان‌الله اثر اکتساب این باشد ثمر انتساب چه قدر می‌شد!

حسین کرد[۶] هم کـه این هـمه اسم و آوازه در شؤون حرب و فـنون طـعن و ضرب دارد، گاهی قرقیش[۷] نجّاری [را] کشته و گـاهی قیماس[۷] زنـگی را به خواری به خـاک و خون آغشته است، باج از هـند گرفته و خرج از سند، باز از برکت آن خاک پاک[۸] است که مدفنِ آن گوهرِ تابناک[۹] است.

جـعل تـو ایـن است اصلـت چـون بـود هـجر تـو ایـن اسـت وصلـت چـون بود[۱۰]

باری پس از تعظیم اجداد کـرام و تـکریم آبـاء[۱۱] عِظام، تَرحیـب[۱۲] عید و لـقب ترجیب[۱۳] مواجب و منصب لازم شد. ان‌شاءالله امّید است در خدمت ذیموهبت[۱۴] بندگان ثریّا[۱۵] شأن نـوّابِ مستطاب قمر رکـاب ولـیعهد دولـت قـاهره، لازٰالَتْ سُرادِقٰات کَـمٰالِه مَشْدُودَه وَ أَطْنٰابِ جَلاٰلِه مَمْدُودَه،[۱۶] و صاحب مـراتب بلند و مناصب ارجمند بشوید و در مـقام تـدریس مُـهمٰـا اَمْکَنَ[۱۷]. به هـر نحو بـاشد صـرف‌نظر از حرف سـهو و ظـرف لغو[۱۸] بفرمایید که فعل شما پسندیدهٔ انظار گردد و اسم شما برگزیدهٔ اخیار[۱۹]. در ابتدای کـار هر روزه خبر خیر از آن سرکار برسد که به حول‌الله در درس فایِق[۲۰] شوند و به مشق شایِق[۲۱]. لغات عرب آموخـته باشند و نـکات ادب اندوخته که رفته‌رفته در آن حضرتْ حالِ شما در استقبالْ[۲۲] بـهتـر از ماضی و حـال باشد تا مدعـی را حَبلِ[۲۳] نفسْ گسسـته گـردد و زبانِ شـناعتْ[۲۴] بسته. إن‌شاءالله عَـمّـا قریب[۲۵] جناب سردار بـا جَزْذِیلِ فَخّار[۲۶] و رَفعِ أَعلامْ[۲۷]

اعتبار مراجعت خواهند نمود.

نگارشِ این مراسله اگرچه مختصر و مُجْمَل[۲۸] شد، ولی سفارش شما به جناب ایشان مُطَوَّل[۲۹] و مفصّل خواهد بود. إن شاء الله از تنزیح[۳۰] چاه آب و ترفیح[۳۱] جاه و آب[۳۲] شما تغافل نخواهند نمود. زیاده زحمت است.

توضیحات نامهٔ دوازدهم

۱ ــ اَللّٰهُمَّ اَحْفِظْ...: خدایا او را از تصحیف حفظ کن. مرادش این است که کلمهٔ باشی تصحیف (خطای در نوشتن، تغییر نقطه به اشتباه) نشود که به صورت ناسی به معنی فراموشکار و یا به صورت ناشی به معنی پسر یا دختری که از حدّ صغر گذشته باشد، درآید.

۲ ــ نسلاً بعد نسل: پشت در پشت، نسلی پس از نسل. ● «مواجب جنرال منتبان سردار فرانسه... به پنج هزار تومان مقرّر شد که نسلاً بعد نسل به اولاد ذکور او داده شود».

(مرآة‌البلدان، به نقل معین)

۲ ــ خاوی: خالی و تهی.

٤ ــ خِذلان: ترک کردن و فروگذاردن یاری، مدد نکردن. ●

خسروا هرکس که نصرت خواهد از پیکار تو
زخم پیکان تو نصرت را برو خذلان کند

«امیر معزی»

۵ ــ اَهْلاً بِمَدْفُون...: اشاره است به شیخ محمود شبستری صاحب گلشن راز. ارونق: محال بزرگی است در آذربایجان شرقی، مرکزش شبستر و بندر شرفخانه و ده طسوج در این دهستان است.

٦ ــ حسین کرد: قهرمان داستان‌های معروف عامیانه که جنگ‌های افسانه‌آمیز او برای مغلوب کردن پهلوانان اهل سنّت و رواج دادن مذهب شیعه زبانزد مردم است.

(دایرة‌المعارف فارسی، ج یک)

۷ ــ قَرقیش: قرقیش و قیماس از اسماء مجعوله در قصه‌های عامیانه است. «حاشیه ف»

۸ ــ خاک پاک: مراد مدفن شیخ محمود شبستری، اَرْوَنَق است.

۹ ــ گوهر تابناک: مراد شیخ محمود شبستری است.

۱۰ ــ جعل تو این...: بیت مربوط است به داستان طوطی مثنوی که صورت صحیح آن چنین است:

قَهر تو این است مهرت چون بود
هجر تو این است وصلت چون بود

۱۱ ــ آباء: جمع اَبْ به معنی پدر.

۱۲ ــ تَرحیب: مرحبا گفتن، تبریک.

۱۳ ــ تَرجیب: بزرگ و باشکوه داشتن.

۱٤ ــ ذیموهبت: بخشنده.

۱۵ ــ ثریّا: ثریّا یا پروین یکی از ستارگان. ثریّا در پیش اعراب نشانهٔ فراخی و ارزانی است ودر باورهای بسیار کهن عامیانه ثریّا (پروین) نمودار جمعیّت است، به خلاف دبّ اکبر و بنات‌النعش که نشانهٔ تفرقه و پریشانی است. ثریّاشأن: والامقام.

۱٦ ــ لازالَتْ سُرادِقات...: خیمه‌های کمال او همیشه محکم و استوار باشد و رسن‌های

سراپردهٔ جلالش کشیده و دراز باشد.

۱۷ ــ مَهْما اَمْکَن: به اندازهٔ توانایی.

۱۸ ــ ظرف لغو: آمدن لفظ لغو در این‌جا پس از کلمهٔ نحو و صرف خالی از لطافت و ظرافت نیست. چون که در نحو ظرف مستقر و ظرف لغو است و ظرف لغو آنست که متعلّق به خاصّ مذکور باشد به تفصیلی که در این علم مسطور است. در این‌جا مراد از ظرف لغو ظرف و جام شراب است، یعنی ترک این عمل کن. «حاشیه ف»

۱۹ ــ اخیار: دوستان.

۲۰ ــ فایق: برگزیده و غالب.

۲۱ ــ شایق: کسی که شخص به دیدن او مشتاق باشد.

۲۲ ــ استقبال: آینده.

۲۳ ــ حَبْل: ریسمان.

۲٤ ــ شناعَت: طعنه و زشتی.

۲۵ ــ عمّا قریب: به زودی.

۲٦ ــ جَرْذِیل فَخّار: کشیدن دامن فخر و مباهات، کنایه از مباهات و فخر کردن است.

۲۷ ــ رفع اعلام: بلند کردن پرچم‌های فخر و اعتبار، کنایه از فخر و مباهات کردن است.

۲۸ ــ مُجْمَل: خلاصه.

۲۹ ــ مُطَوَّل: طولانی.

۳۰ ــ تنزیح: آب کشیدن از چاه.

۳۱ ــ ترفیح: اصلاح.

۳۲ ــ آب: کنایه از آبرو است.



نامهٔ سیزدهم

به نوّاب اعتضادالسّلطنه* از جانب مهدعلیا نوشته شده که علی‌جان باز حامل خلعتِ شب عید بوده است، بارس‌ئیل یک هزار و دویست و هشتاد و دو قمری.**

---

* ر.ک. به نامهٔ هشتم.

** سوّمین دوره از دوره دوازده‌گانه سال‌های خطائی، سال پلنگ. (ر.ک. متن نامهٔ چهاردهم همین کتاب).

قدایت شوم در این عید میمون از حضرت مهد همایون خاصّه در ایّام نوروز و عید فیروز که به سرافرازی سرکار والا تشریف[1] شریف عطا می‌شد حامل او علی جان بود و سرکار والا به اعتبارِ حامل و افتخار محمول از منقود[2] و منقول در بهای خلعت و صفای طلعت هرچه لایق بود عنایت می‌فرمودید. چون هرکه درشت خوست درستگوست. از آن است عرض می‌کنم که خلعت شریف همان است ولی طلعت لطیف همان نیست. آن ملاحتِ پار[3] و صَباحتِ[4] رخسار نمانده است. نه مُحَیّای[5] ساده را آن نور است و نه حُمَیّای[6] باده را این زور. در حقیقت چون اوّلِ جلوه سراب است و آخرِ نشاة شرابْ سرکار والا بدین ملاحظات مبادا از اکرام او چیزی و از انعام او پشیزی[7] کم کنید.

شعرٌ

أَهْـلاً لِسُـعْـدیٰ وَالْـرَسُـول وحَـبَّذا وَجْهِ الْرَسـول لِـحُبِّ وَجْهِ الْـمُـرْسَلِ[8]

البّته حقّ صحبت دیرین و الفت پیشین را منظور خواهید داشت که اگر از بدرش کاسته[9] از قدرش نکاسته است، مصراع:

هنوزش دست بی‌رحمی دراز است

و بابِ خودنمایی باز. خَدَش[10] به صیقلی صفا گیرد و قدّش به هیکلی[11] بها پذیر. إن شاءالله به ملاحظهٔ شوکت و دالتِ[12] دهنده نه شأن و حالت آورنده، موهبتی فایق[13] و مرحمتی رایق[14] خواهید فرمود. امّیدوارم به فضل الهی سالیان نامتناهی از جانب بندگان مهدعُلیا و ستر کبری دامت شوکتها لابِس خِلاع[15] و سایِش بِقاع[16] و راکب صَهوهٔ جَیْش[17] و شارب قَهوهٔ عَیْش[18] باشید.

توضیحات نامهٔ سیزدهم

۱ ــ تشریف: خلعت.

۲ ــ منقود: پول نقد و آماده.

۳ ــ پار: مخفّف پارسال.

٤ ــ صباحت: زیبایی جمال.

۵ ــ مُحَیّا: سورت شراب وقوّت وی و پیـچیدن نشئهٔ آن در سر.

۷ ــ پشیز: پول سیاه.

۸ ــ أَهْلاً لِسُعْدیٰ...: ر.ک. نامهٔ چهارم.

۹ ــ بدرش کاسته: مراد کم شدن و زایل شدن زیبایی علی جان است.

۱۰ ــ خَدّ: رخسار.

۱۱ ــ هیکل: این‌جا به معنی حمایل و تعوید است.

۱۲ ــ دالت: شهرت.

۱۳ ــ فایِق: بهتر و برگزیده.

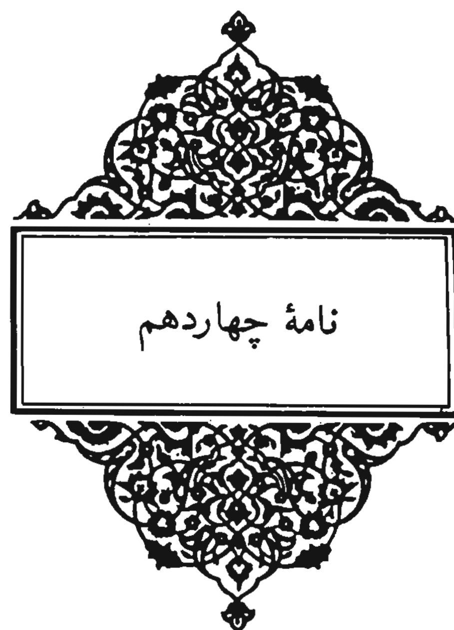
١٤ ــ رایق: خوب و نیکو.

۱۵ ــ لابِس خِلاع: ملبس به خلعتها.

١٦ ــ سایش بِقاع: نگاهدارندهٔ بقعه ها.

۱۷ ــ راکب صهوهٔ جَیْش: سوار مرکب لشکر.

۱۸ ــ شارب قهوهٔ عَیْش: نوشندهٔ شراب عیش و خوشی.



نامهٔ چهاردهم

رقمی است که از جانب سرکار مهدعلیا نوشته شده، اسم و لقب اغلب از خواتین معظّمه به ایهام ذکر شده است.

خطاب مُستطاب[1] شد، آن که از فیض نامتناهی و نصرت الهی از زمانی که شمسِ دولت ما از خاور کامگاری رخشان و قمرِ سلطنت ما از افق بختیاری تابان شده است به شکرانهٔ این مکرمت و سپاس این مرحمت همیشه در نشر مَحامِد[2] و اِنعام و بَثّ[3] محاسن و اکرام در حقّ غریب و بومی و زنگی و رومی مضایقه نداشته‌ایم و منتسبان سلطنت عظمی و متعلّقانِ خلافت کُبری که ذوی‌الارحام[4] هستند به مَدْلول[5] کلام معجز نظام امام هُمام[6] حضرت صادق آل‌محمّد علیه‌السلام که: «اکرام در حقّ اَقْربا و اَرحام[7] باعث نمای ثروت و بقای نعمت و امتداد عمر و زندگانی و ازدیاد عزّت و کامرانی است» زیادتر مراعات نموده و محامات[8] فرموده‌ایم که به فراغ بال و رفاه حال و دل شاد و خاطر آباد به دوام دولتِ قاهره[9] مشغول باشند. مصداق این مقالْ نور چشم مکرّم مرضیة‌الخصال[10] محمودة‌الفِعال[11] خاورْ سلطان خانم است که در میان بَنات اُخوالْ[12] پریشان احوال بود نخواستیم که از خوانِ احسان ما بی بهره باشد، لهذا مبلغ یک صد تومان از بابت پانصد تومان اِسْتِصْوابی[13] ما که در مملکت فارس معیّن شده است در حقّ مشارالیها محوّل داشتیم که همه ساله از قرار قبضْ بعد از وضع دو عُشر دیوانی دریافت کرده به دعاگویی ذاتِ خجسته صفات اعلیحضرت قَدَر قدرت شاهنشاهی ــ خَلَّدَ‌اللّه مُلْکَهُ ــ[14] مشغول گردد و مقرّر آن که نوّاب مستطابْ شاهزادهٔ والاگهرِ کامگارْ حسام‌السّلطنه حکمران مملکت فارس از هذه السنهٔ[15] بارس‌ئیل[16] و مابعدها همه ساله مبلغ مزبور را از بابت استصوابی سرکاری در حقّ مشارالیها کارسازی داشته که به خرج محسوب است.

المقرّر آن که کتبهٔ[17] کِرام منشور[18] مبارک را ثبت کرده از شایبهٔ[19] تغییر مصون دانند.

فی شهر محرّم‌الحرام سنهٔ یک هزار و دویست و هشتاد و سه.

توضیحات نامهٔ چهاردهم

۱ ــ مُستطاب: خوش، پسندیده، خوش آیند. اسم مفعول از استطابة، مأخذ آن طیب است.

۲ ــ مَحامِد: کردارهای نیکو و پسندیده.

۳ ــ بَثّ: فاش کردن.

۴ ــ ذوی‌الارحام: ذوی به معنی صاحبان، ذوی‌الارحام یعنی خویشان نسبی. ٭ «ایزد توانا که آفرینندهٔ کل مخلوقات است قطع صلهٔ رحم را از رذایل ردیّه و صلهٔ ذوی‌الارحام را از محسنات شمرده».

(عالم‌آراء، به نقل معین)

۵ ــ مَدْلول: به اصطلاح اهل منطق معنی را گویندو به معنی رهنمونی کرده شده هم آمده.

۶ ــ هُمام: بزرگ همّت.

۷ ــ اَرحام: خویشان.

۸ ــ محامات: نگاهداری.

۹ ــ دولت قاهره: دولت فاتح و پیروز.

۱۰ ــ مرضیة‌الخصال: نیکوخصلت، پسندیده خوی.

۱۱ ــ محمودة‌الفعال: نیک‌رفتار، نیک کردار.

۱۲ ــ بنات اخوال: دخترداییها.

۱۳ ــ اِسْتِصوابی: به اصطلاح اهل دفتر، استیفای مبلغ پولی که علاوه بر دستورالعمل مالیات شخص مستوفی از ولایت می‌گیرد.

۱۴ ــ خَلَّدَاللهُ مُلْکَهُ: (جملهٔ فعلی دعایی) خدا جاوید گرداند ملک و سلطنت او را.

۱۵ ــ هذه السنه: امسال.

۱۶ ــ بارس‌ئیل: بارس‌ئیل یا پارس‌ئیل سومین سال از دورهٔ دوازده‌سالهٔ گاهشماری منسوب به خطائیان و ایغورها. اسم هریک از سال‌های این دوره مرکب است از اسم یک جانور باضافهٔ لفظ ئیل [=سال]، از این قرار:

سچقان‌ئیل؛ سال موش. اودئیل؛ سال گاو. پارس‌ئیل یا بارس‌ئیل؛ سال پلنگ. توشقان‌ئیل؛ سال خرگوش. لوی‌ئیل؛ سال نهنگ. ئیلان‌ئیل؛ سال مار. یونت‌ئیل؛ سال اسب. قوی‌ئیل؛ سال گوسفند. پیچی‌ئیل؛ سال بوزینه. تخاقوی‌ئیل؛ سال مرغ. ایت‌ئیل؛ سال سگ. تنگوزئیل؛ سال خرگوش.

ترجمهٔ اسامی حیوانات در نصاب‌الصبیان در دو بیت آمده:

موش و بَقَر و پلنگ و خرگوش شمار
زین چار چو بگذری نهنگ آید و مار
و آن‌گاه به اسب و گوسفند است حساب
حمدونه و مرغ و سگ و خوک آخر کار

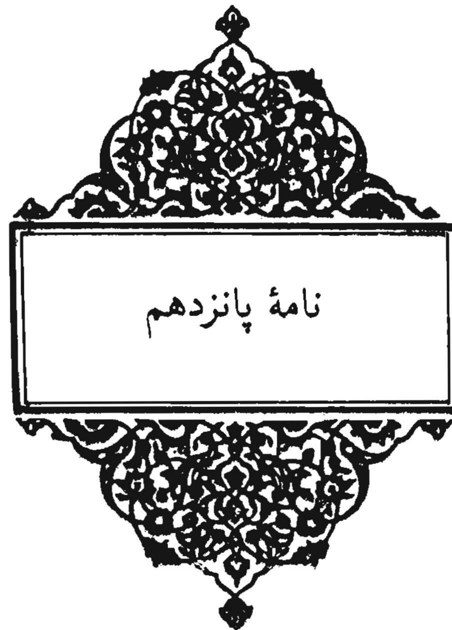
(دایرة‌المعارف فارسی، ج یک)

۱۷ ــ کتبه: جمع کاتب به معنی نویسنده ٭ «امّا طریقی که خواجهٔ فاضل ظهیرالدّین کرجی داشت، کتبهٔ عجم از نسج کتابت بر منوال او اگر خواهند، قاصر آیند».

(مرزبان‌نامه، به نقل معین)

۱۸ ــ منشور: فرمان پادشاه.

۱۹ ــ شایبه: شکّ و شبهه.



نامهٔ پانزدهم

کاغذی است که به معاون‌الملک* در وقتی که در رمضان سنهٔ یک‌هزار و دویست و هشتاد و دو به چاپاری مأمور آذربایجان شد که به حساب میرزا نصرالله گمرگ و به اختلاف حساب میان میرزا عبدالله‌خان نایب‌الوزراه به علی احمدبیگ و میرزا نصرالله و به اعمال ساعدالملک میرزا قهرمان مشیرلشکر رسیدگی نماید نوشته شده.

---

* میرزا عبّاس‌خان قمی تفرشی در ابتداء از منشیان میرزا آقاخان نوری بود و ضمناً در وزارت خارجه نیز مشغول به کار شد. در ۱۲۷۳ ق. ملّقب به خانی شد و از این تاریخ که منشی اول وزارت خارجه بود به میرزا عبّاس‌خان معروف شد. در سال ۱۲۷۵ ق. معاون وزارت خارجه شد و به این مناسبت ملقب به معاون‌الملک گردید و بعد به سمت کارگذاری آذربایجان منصوب و فرستاده شد. در سال ۱۲۹۰ ق. بنا به سفارش مستوفی‌الممالک ملقّب به قوام‌الدوله شد. در ۱۳۰۱ ق. به سمت نیابت صدارت و وزیر رسائل منصوب گردید، در آن زمان وزیر رسائل تا مدّتی به منزلهٔ وزیر کشور بوده است. در سال ۱۳۰۵ ق. پس از عزل یحیی‌خان مشیرالدّوله وزیر امور خارجه شد و تا هیجدهم محرم سال ۱۳۱٤ ق. که تاریخ فوت وی است همچنان در این مقام باقی ماند.

(ر.ک. تاریخ رجال ایران، ج ۲)

مقرّب الخاقان معاون الملک! چنان به رفتن گرم بودی و به رُفتن نرم که خدا حافظ هم نکردی. کارَت طوری بالا گرفت که کارْت[1] هم از یادت رفت. حقّ داشتی آنکه به خدمت چنین مأمور و به نعمتی چنان مسرور شود، البتّه یاد از کسی نخواهد کرد.

بیت

دولت آن است که بی‌خون دل آید به کنار ورنه با سعی عمل باغ جنان این همه نیست[2]

حالا در صدر ایوان چون بَدر[3] تابان نشسته گاهی، إذٰا جٰاءَ نَصْرُاللّه[4]، می‌خوانی و گاهی، رَبِّ اغْـفِـرلی وَهَبْ لی مُلْکاً لایَنْـبَغی لِاَحَدٍ مِنْ بَـعْـدی إنَّـکَ أَنْتَ الْوَهّٰابْ[5] می‌گویی، کیست که با شما درافتد؟

بیت

هـرکـه بـا فـولاد بـازو پـنـجـه کـرد ســاعـد سیـمـیـن خـود را رنجـه کـرد[6]

اگرچه قهرمان الْمٰاء والطین[7] باشد.

راستی آن‌طور آمدن از آذربایجانْ رفتنی چنان لازم داشت، خاصّه‌یا اسب چاپار و گرفتن‌ها[8]ی نـاچار. در شهر خبـر شد که بلای دیگـر آمد مثل قضای الـهی در آن فضای نامتناهی نازل شدی، مصراع،

«هرکسی را هوسی در سر و کاری در پیش»

که در آن حضرت به چه نحو تـقدیم خدمـت کننـد و تسلیم نعمت و از کُلْفَت[9] هارِب[10] شونـد و به اُلفـت طالـب. شبهـا اسباب ضیافـت شوید و روزها اساس رأفـت. بعضی که راهشان دور باشد به کاسهٔ هـمسایهٔ شما را یاد کـنـند و به کیسهٔ پرمایـه شاد. قُوّاد[11] لشکر به وحشت افتاده‌انـد و حکّام کشور به وحشـت که مقدّمهٔ ایـن کار کی است و نتیجهٔ این آمـدن چیست؟ از اطراف مملـکـت و اکناف ولایت آقچه[12]هـای زر و بقچه‌های بی‌مَرّ[13] است ک عیان و نهان بی‌دلیل و برهان به خدمت می‌آورند و بی‌منّت می‌سپارند، مصراع،

«در صحن خانه جای‌نمانده ز قند و چای»

نمی‌دانم در این بازیچه‌ها از آن قالیچه‌ها که اشکال غریب و شترهای نجیب[۱۴] دارد یکی به ما نصیب خواهد شد یا همه جزو یخدانهای شکسته و انبانهای بسته خواهد بود؟ مصراع،

«مَصوناً مِنْ اَکُفِ اللّامِسینا»[۱۵]

هرچه هست إن‌شاءالله مَقْضی الْمَرام[۱۶] مَکفی الْمَهام[۱۷] مراجعت کنید، سوغات ما اگر قراغات[۱۸] هم باشد خوب است، وقت سَحور[۱۹] است به خوردن تریاک و توپ إمساک[۲۰] خیلی مانده است به یاد شما افتادم و این صفحه را با قلمِ شکسته به پایان رسانیدم، مصراع،

«کامروز در قلمرو دلْ دستْ دستِ تُست»،

اَللّهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ بِبَهائِکَ[۲۱]، تا إن‌شاءالله بعد از مراجعت تحقیقات عرشی و تصدیقات فرشی شمابه کار کی بیاید، به قول منوچهری:

بِچَر[۲۲]کِت[۲۳] عَنبرین بادا چراگاه بِچَم[۲۴] کت آهنین بادا مفاصل

زیاده زحمت است، خود می‌دانی که میدان سخن فراخ بود و قلم گستاخ ممنونِ خستگی و خواب باش که اختیار از دستم ربود و بدین قدر اکتفا نمود.

توضیحات نامهٔ پانزدهم

۱ ــ کارت: لفظ انگیسی است و آن کاغذیست که شخص مشخصات خود را بر روی آن قید می‌کند.

۲ ــ دولت آن...: غزلی است از حافظ.

۳ ــ بَدْر: ماه تمام.

٤ ــ إذا جاءَ...: چون هنگام یاری و پیروزی خداوند فرا رسد.

(قرآن، نصر ــ ۱)

* این جا کنایه از میرزا نصرالله مباشر گمرک است که معاون، جهت حسابرسی او مأمور بود.

۵ ــ رَبِّ اغْفِرلی...: [گفت] پروردگارا مرا ببخش و مرا سلطنتی ده که به احدی بعد از من عطا نکنی؛ زیرا تو بخشنده‌ای.

(قرآن، ص ــ ۳۵)

* لفظ **وهاب** این‌جا کنایه از میرزا عبدالوهاب‌خان وزیر امور خارجهٔ آذربایجان است.

٦ ــ هرکه با فولاد.... شعر از سعدی است.

* علّت انتخاب بیت مزبور جهت ادای منظور از طرف مؤلّف بیشتر به خاطر لفظ **ساعد** است که این‌جا مرادْ ساعدالملک میرزا احمدخانْ پسر مرحوم میرزا تقی‌خان است. «حاشیه ف»

۷ ــ قهرمان الماء والطین: حاکم آب و خاک، حاکم دنیا.

* مراد از **قهرمان** میرزا قهرمان نوکر سردار است که وزیر آذربایجان بود. «حاشیه ف»

۸ ــ گرفتن‌ها: گرفتاریها.

۹ ــ کُلْفَت: رنج و زحمت.

۱۰ ــ هارِب: گریزان.

۱۱ ــ قُوّاد: جمع قائد به معنی رهبر لشکر و سردار فوج، لشکرکش ستور و جز آن.

۱۲ ــ آقچه: لفظ ترکی است به معنی پول سفید، اشرفی.

۱۳ ــ مَرَس: رسن و طناب.

۱٤ ــ نجیب: لقبی است از برای شتر گرامی نژاد.

۱۵ ــ مَصُوناً مِنْ...: در حالتی که از دست‌های لمس‌کننده و مالنده محفوظ است.

* این مصراع از معلقهٔ عمروبن کلثوم تغلبی است.

۱٦ ــ مَقْضی المَرام: کامیاب.

۱۷ ــ مَکْفی المَهام: کسی که کارهای مهمش انجام داده شده است.

۱۸ ــ قراغات: میوه‌ایست جنگلی مانند زرشک که از آن ترشی سازند.

۱۹ ــ سَحور: آنچه در رمضان در آخر شب خورند.

۲۰ ــ توپ اِمساک: امساک به معنی بازداشتن از چیزی.

* تو از فشاندن تخم امید دست مدار
که در کرم نکند ابر نوبهار امساک

«صائب تبریزی»

۲۱ ـ أَللّهُمَّ انّی...: اشاره است به دعای عظیم الشأنی که حضرت امام محمد باقر(ع) در سحرهای ماه رمضان می‌خواندند «أَللّهُمَّ إِنّی أَسْئَلُکَ بِأَبْهاهُ وَکُلُّ بَهائِکَ بَهِیٌ...»

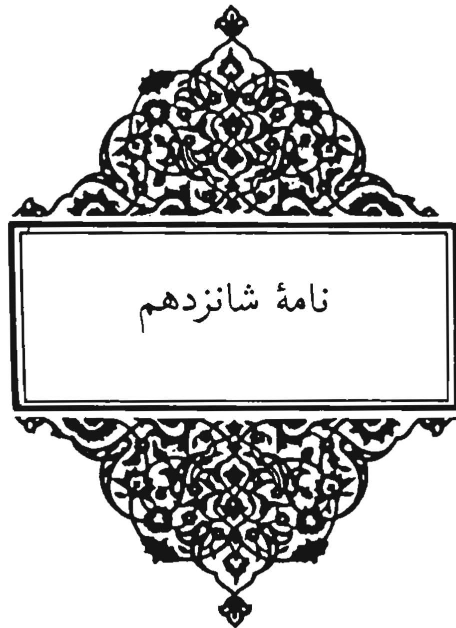
یعنی: خدایا از توسئلت می‌دارم به عظمت تابشت که روشن‌تر است و همهٔ تابش تو پرروشنی است...

(مفاتیح الجنان، قمی، ص ۲٤۷)

۲۲ ـ بِچَر: فعل امر از مصدر چریدن.

۲۳ ـ کِت: مخفّف که تو را.

۲٤ ـ بِچَم: فعل امر از مصدر چمیدن به معنی خرامیدن و به ناز رفتن.



نامهٔ شانزدهم

عریضه‌ایست که به شکارگاه جاجرود به خاکپای مبارک اعلیحضرت شهریاری به تاریخ شهر شوال سنهٔ یک هزار و دویست و هشتاد و دو عرض شده.

قربان خاکپای جواهرآسای مبارکت گردم:

اوّلاً خداوندِ عالمیان شاهد حال است که از خجالت و شرمساری آن روز که از همهٔ جهت مایهٔ روسیاهی این بنده بود نمی‌داند چه عرض کند و به چه زبان بیان عذر و روسیاهی خود را بخواهد که مراحم شاهنشاهی قِلّت[1] طاعت چاکران را به کثرت عنایت و زَلّتْ معصیت بندگان را به رحمت کامل شامل خود بپذیرد.

ثانیاً به تاج و تخت همایون[3] هنوز حیران است که ناگهان آفتاب رخشان از کجا در این خانه ویران طالع شد؟ این گنج شایگان از کجا به دست مفلس به رایگان افتاد و همای سعادتْ[4] از کجا سایه به سرای مسکین افکند و روح‌القُدُس[5] از کجا به بالین بیمار آمد؟

«این که می بینم به بیداریست یارب یا به خواب»

چنان سرگشته و سراسیمه بودم که نمی‌دانستم زبان به شکرگزاری آغازم یا به جان‌نثاری پردازم؟ آشفتهٔ مظهر جمال شوم یا آلْفْتهٔ[6] مصدر جلال؟ فی الحقیقه هرچه گفتم یا بگویم مثل همان تمجید و تَحمید[7] شبان است که به پروردگارِ جهانْ ستایش به فهم قاصر خود می‌کرد که مولوی در کتابِ مثنوی به رشتهٔ نظم کشیده است.

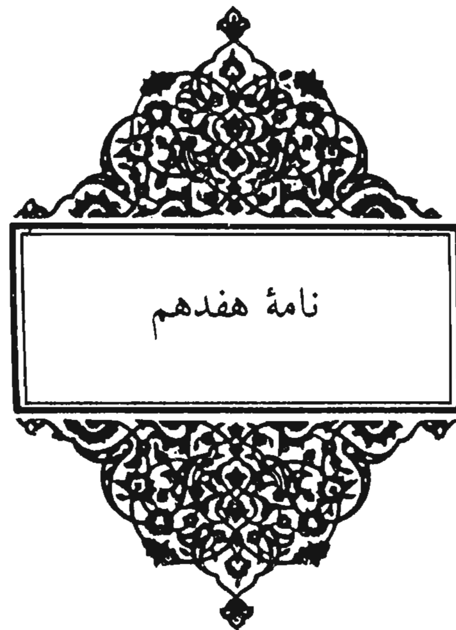
باری خداوند إن‌شاءالله وجود مسعود همایون را از آفات مَحروس[8] و مصون دارد. خدای ذوالجلال[9] شاهد حال و گواه این مقال است که همیشه در مظانِ[10] استجابتِ دعا از درگاهِ الهی مسئلت کرده‌ام که خدا آن وجودِ مبارک را برای همهٔ ناس[11] خاصّه برای بنی‌عبّاس[12] حفظ نماید که چنین قهرمانِ مهربان و پادشاه نیکخواه در قرون مُتَتالیهٔ[13] روزگار در خاطر ندارد؛ چنانچه در دعای پادشاه در تاریخ قصیدهٔ شمس‌العماره[14] عرض شده است إن‌شاءالله:

تا سپهر است شاهْ باشد شاد   تا زمین است، شاد باشد شاه

چون هر چیز رایق[۱۵] به جهت حضور مبارک لایق است، لهذا یک عدد قوطی عاج که منبّت او کار چین و از صنایع استاد آن سرزمین است إنفاد[۱۶] حضور مبارک داشت که این گمنامْ همیشه در نظر مبارک باشد. امّیدوار است که در نظر مهر اثر همایونْ مطبوع و مُسْتَحْسن[۱۷] بیفتد. امر جهانمطاع مطاع[۱۸] است.

توضیحات نامهٔ شانزدهم

۱ ــ قِلّت: کمی.
۲ ــ زَلّت: لغزش.
۳ ــ به تاج و تخت همایون: ظاهراً سوگند یاد می‌کند.
٤ ــ همای سعادت: همای، نام مرغی است مشهور که به استخوان خوردن معروف است. *
همای بر سر مرغان از آن شرف دارد
که استخوان خورد و جانور نیازارد
«سعدی»
هما به سعادت و نیکبختی معروف است چنانکه گویند سایهٔ آن بر سر هرکس افتد پادشاهی و دولت یابد و لغت **همایون** کنایه از این معنی است یعنی سعادتمند.
۵ ــ روح‌القُدُس: حضرت جبرئیل.
٦ ــ آلفته: آشفته.
۷ ــ تَحمید: حمد و ثنا گفتن.
۸ ــ محروس: نگاهداشته شده.
۹ ــ ذوالجلال: ذو به معنی صاحب و خداوند، ذوالجلال یعنی با جاه و جلال.
۱۰ ــ مَظان: جای گمان بردن، مظّنه.
مظان استجابت دعا: موقع قبول شدن دعا.
۱۱ ــ ناس: مردم.
۱۲ ــ بنی‌عبّاس: مراد فرزندان عبّاس میرزای ولیعهد است.
۱۳ ــ مُتَتالیّه: متوالی و پی در پی.
١٤ ــ شمس‌العماره: کاخی است پنج طبقه با سردر و نقش شیر و خورشید. بنابر کتاب المآثر و الآثار «کوشک معروف به شمس‌العماره از عظایم آثار این شهریار و امتیازش بر جمیع ابنیهٔ تهران بلکه ایران اظهر من‌الشمس است و مشتمل بر طبقات خمس» و این یادگار بزرگوار به دستیاری دوستعلیخان معیّرالممالک به سبک قصور و عمارات فرنگستان طرح ریخته و پرداخته و بنا برداشته و افراشته شده است. تاریخ تأسیس و بنیاد این اثر سعادت‌نشان سنهٔ ۱۲۸٤، سال بیست و یکم از جلوس همایون است.
(دایرة‌المعارف فارسی، ج ۲، بخش یک)
۱۵ ــ رایق: هر چیز صاف و لطیف، چیز خوب.
١٦ ــ اِنفاد: فرستادن.
۱۷ ــ مُستَحسَن: پسندیده و مقبول.
۱۸ ــ مُطاع: کسی که دیگران فرمان او را می برند. *
«... از جهت امتثال فرمان مُطاع او چند باب مشتمل بر شرح آن حقایق و ذکر آن دقایق در این مختصر وضع کرد».
(اوصاف الاشراف، به نقل معین)



عریضه‌ایست که به خاکپای مبارک اعلیحضرت شهریاری در ماه ربیع‌الثانی سنهٔ یک‌هزار و دویست و هشتاد و چهار عرض شد و به خراسان فرستاده شد.

قربان خاکپای جواهرآسای مبارکت گردم:

دستخطّ همایون که مایهٔ اعتبار دودمان و افتخار زمان است چون بشارت آسمانی و اشارت رحمانی شرف نزول بخشید. خداوند إن‌شاءالله وجود مسعود همایون را در کنف حمایت و شرف عنایت خود نگاهدارد که باعث آسایش عِباد[1] و آرایش بلاد[2] است.

به دستخط مبارک مقرّر شده بود که «ان‌شاءالله زود به مقرّ خلافت نزول اجلال[3] خواهیم فرمود.» هر آن زمان که شرفیابی آستانِ جم[4] پاسبان نزدیک‌تر می‌شودِ بر این بندگانْ هر یومی شهری[5] و هر شهری دهری[6] تأثیر می‌کند. امیدوار به عنایت مالِک‌المُلک[7] چنان است که زیارت این مَلِک کامران[8] بر این بندگانِ حضرت و چاکران دولت به زودی کرامت فرماید.

مرقوم شده بود که «معلوم شد خِسَّت تو طبیعی نبوده و در مقام خود از بذل مال مضایقه نداری» هرچه در مِرآت[9] خاطرِ مبارک عکس‌پذیر باشد همان صواب است، به قول شیخ:

«هر عیب که سلطان بپسندد هنر است»[10]

ولی قبلهٔ عالمیان می‌دانند که مال و نعمتِ فراوان برای امثال این بندگان یا موروثی است یا مُکتسبی، امّا موروث از مرحوم ولیعهد[11] رضوانْ مهد به جز* صداقت در راه این دولت ارثی برای اولاد نمانده است، امّا مکتسبْ در ضمن حکومت و منصب است. در خبر است اصحاب را وقتی که **عمر بن الخطّاب** به ولایت می‌فرستاد می‌گفت:

«لی عَلَیْکُم عَیْنانِ الْماء وَالطین»، یعنی مرا برای شما دو جاسوس است یکی آب و یکی خاک و منظورش این بود که طینت آدمی چون از آب و گل است از آن

---

* خ: بحر.

جهت به آب و گل مایل است همین که بنای املاک و رُبْع[۱۲] آب و خاک شد خواهم دانست که [یا] در بیت‌المال نقصان است یا از مال رعیّت خُسران[۱۳]، و آن دو جاسوس امینْ مرا نِعْمَ الْمُعین[۱۴] است.

و این مرحله بدیهی است که هرکه هرچه تحصیل کرده از چاکری پادشاه رضوان جایگاه و اعلیحضرت ظلّ‌الله است، از نقد و زَیْف[۱۵] و کمّ و کیفْ همه بدون میل و حیف است و رأی* همایون آگاه.

این بندهٔ درگاه دو سال به حکومت فارس رفت. چون استرضای[۱۶] رعیّت خلاف رضای حاجی بود به آن غارت‌ها و مرارتها[۱۷] گرفتار شد که در نظر مبارک مشهود است. در این دولت قاهره، که تا ابد مُسْتدام[۱۸] باد، یک سال به حکومت سرافراز شد که از قلّت مایه و قوّت همسایه مجال زیست نبود. در این صورت کسب مالْ خواه حرام و خواه حلالْ امر محال است. به سر مبارک اعلیحضرت همایون روحنافداه که این مواجب و مرسوم در مقابل خرج معلوم دارد که در کمال اقتصاد و قناعتْ با این قلیل بضاعت راه باید رفت. با این احوال، چون این بنده استطاعت آن ندارد که خرجی زیاد بر بضاعت خود کند از آن است که هر کسی به عقیدهٔ خود نسبتی می‌دهد و یقین است که این بندهٔ با پنج شش هزار مداخل فَلسی[۱۹] و دویست سیصد خروار حاصل جنسی نخواهد با اشخاصی که هر سال پنجاه و شصت نقد مداخل دارند و بیست سی هزار جنساً حاصلْ برابری بکند. نه شرعاً مقبول است و نه عرفاً معمول. اگر تقلید کند به سفاهت منسوبْ و به جهالت منصوب خواهد شد. امّید است که إن‌شاءالله عقلْ فی الجمله برای بندگی الله و چاکری پادشاه محفوظ بماند که در نوکریْ به عزّتِ قناعت راغب است نه به کثرتِ بضاعت. مقرّر فرموده بودند که عرایض این بنده در نظر همایون پسندیده شده و اجازهٔ مذاکره بعد از ورود دارالخلافه را داده‌اند. الحمدلله تعالی همه چیز در رأی همایون مشهود است و این فقرات برای دلخوشی این چاکران است که فلان عرض را در پیشگاه مقدّس کردیم مقبول شد و قبول آن هم محض اخلاق ملکانه و إشفاق[۲۰] ملوکانه است.

إن‌شاءالله تعالی خداوندْ سلامت این نعمت کُبری و دولت عُظمی را بر بندگان خود پاینده بدارد ــ بمحمّد و آلهِ الأمجاد. أمر جهانْمُطاع مُطاع است.

---

* خ: روی.

توضیحات نامهٔ هفدهم

۱ ــ عِباد: جمع عَبْد به معنی بنده و غلام.
۲ ــ بِلاد: جمع بَلَد به معنی شهر.
۳ ــ نزول اِجلال: نزول به معنی فرود آمدن و اجلال به معنی بزرگ داشتن و بزرگ شمردن ٭
گر اجلالش کند شاید وگرنه/نجوید برتر از حکمت جلالی

«ناصرخسرو»

٤ ــ جَمْ: جم یا جمشاسب یا جمشیدون و یا جمشید در داستان‌های ملّی ایرانی یکی از پادشاهان سلسلهٔ داستانی پیشدادی است. به قول اوستا، او نخستین کسی است که اهورامزدا دین خود را به او سپرد. در روایات ایرانی آمده است که مدّت سیصد سال، در زمان جم بیماری و مرگ نبود تا این که او گمراه شد و جهان برآشفت و بیماری و مرگ بازگشت. جشن نوروز به گفته شاهنامه از رسوم جم است.

(دایرة‌المعارف فارسی، ج یک)

۵ ــ شَهْر: یک ماه، سی روز.
٦ ــ دَهر: روزگار، زمان دراز، هزار سال.
۷ ــ مالک‌الملک: مراد خداوند است.
۸ ــ مَلِک کامران: شاه نیکبخت.
۹ ــ مِرآت: آیینه.
۱۰ ــ هر عیب که...: مصرع دوّم بیتی است از سعدی با مصرع اوّل «گر خود عیب‌ها بدین بنده در است».
۱۱ ــ مرحوم ولیعهد: مراد عبّاس‌میرزاست.
۱۲ ــ رُبْع: سرا و منزل.
۱۳ ــ خُسران: زیانکاری.
١٤ ــ نِعْمَ الْمُعین: بهترین کمک.
۱۵ ــ زَیْف: پول و سکّهٔ قلب و ناسره.
١٦ ــ استرضا: خوشنودی خواستن، رضایت طلبیدن.
۱۷ ــ مرارت: سختی و مشقّت.
۱۸ ــ مُستَدام: همیشگی و جاوید.
۱۹ ــ فَلس: پول سیاه، پشیز.
۲۰ ــ اِشفاق: جمع شفقت به معنی مهربانی و احسان.



در جواب عریضهٔ میرزا ابوطالب وزیر لرستان نوشته به تاریخ شهر جمادی‌الاخره سنهٔ یک هزار و دویست و هشتاد و چهار قمری.

مُقرَّب الْخاقانا! کاغذ شما رسید. از سلامتی احوال شریف شما مشعوف شدم هرچه نوشته بودید عین صواب بود و حرف بی‌جواب، قال‌الله تعالی فی مُحکمْ کتابه[1] و مُبْرمْ خطابه[2]:

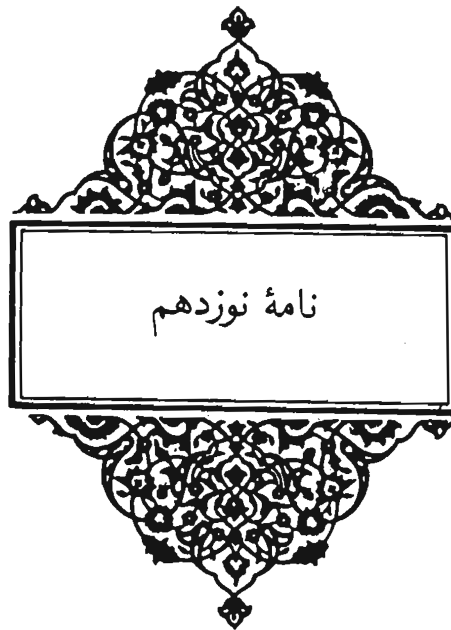
«لِکَیْلا تَأسَوا عَلیٰ مافاتَکُمْ وَلا تَفْرَحُوا بِما اٰتاکُمْ»[3]

عَلَی العِجاله[4] ندامت فایده ندارد و غرامت عایده. ولی من هم به شما این بحث را دارم که شما چرا عمر شریف را صرف این امر سَخیف[5] کرده‌اید که روز و شب با رنج و تَعَبْ[6] سَهلْ[7] و جَبَل[8] طیّ کنید و از دزد و دَغَل[9] نشنوید مگر دروغ، ننوشید الاّ دوغ، نگیرید الاّ خوره[10] و جوال و ندهید الاّ اشرفی[11] و ریال؟ اندوختهٔ دیرین را از نقد و زَیْف[12] در این «رِحْلَةَ الْشِتاءِوَ الْصِیْف[13]» باید به مصرف برسانید. لااقلّ در ظهر و عصر نماز قصر نیز حاصل و مداخل شما نباشد، مالْ آن‌قدر نگاهدارید که ملال نیارد و عیالْ هم آن‌قدر نیست که وبال باشد.

باری آدم شما تعجیل داشت والاّ این مرحله تفصیلْ حالا که آلودهٔ این عار شدید و آسوده از این کار گشته‌اید، زحمت من این است که کسان و وابستگان باقرخان بیچاره [را] که از وطن آواره است حمایت بنمایید که همیشه در کَنَفِ[14] رعایت شما بوده و غنوده[15] است. لُری که نماز بخواند و روزه بگیرد و به ارض اقدس برود باید مقبول همه‌کس شود، خاصّه که صداقت هم داشته باشد. إن‌شاءالله این خواهش مرا قبول خواهید کرد و باز هرکه بیاید از مجاری حالات قلمی خواهید داشت.

توضیحات نامهٔ هیجدهم

۱ ــ محکمْ کتابه: مراد قرآن مجید است.
۲ ــ مُبرمْ خطابه: خطابهٔ متین و باوقار.
۳ ــ لِکَیْلا تَأسَوا...: هرگز بر آنچه از دستتان بیرون رود تأسف نخورید و به آنچه در دست شماست مغرور نگردید.
(قرآن، حدید ــ ۲۳)
٤ ــ عَلَی العِجالة: عجالتاً، موقّتاً.
۵ ــ سَخیف: سبک، سست.
٦ ــ تَعَبْ: رنج، درماندگی.
۷ ــ سَهل: زمین نرم و مسطح، خلاف جبل.
۸ ــ جَبَل: کوه.
۹ ــ دَغَل: دروغگو.
۱۰ ــ خوره: نوعی از جوال که پر از غلّه کنند و چنان بر بالای ستور اندازند که سر آن به روی گردن ستور باشد.
۱۱ ــ اشرفی: یک قسم زر مسکوک که تا چند سال قبل ۱۸ نخود وزن آن بود که اکنون کم‌تر از پانزده نخود وزن دارد.
۱۲ ــ زَیْف: ناصره، قلب (پول و سکه).
۱۳ ــ رِحْلَةَ الْشِتٰاءِ...: [که دوستی آن‌ها] در سفرهای زمستان و تابستان برقرار بماند.
(قرآن، قریش ــ ۲)
١٤ ــ کَتَف: سایه، پناه.
۱۵ ــ غنودن: خوابیدن.



نامهٔ نوزدهم

کاغذیست که به نوّاب مؤیدالدّوله* نوشته شده به تاریخ شهر رجب سنهٔ یک‌هزار و دویست و هشتاد و چهار در مجلسی که گفتگو بوده و جناب آقا سید حسین نوادهٔ مرحوم بحرالعلوم تصدیق قول نوّاب معتمدالدّوله را کرده.**

---

* طهماسب میرزا مؤیدالدّوله پسر دوّم محمدعلی میرزا پسر اکبر فتحعلیشاه قاجار و داماد عبّاس میرزا و چون گاهی هم شعر می‌گفته سرور تخلّص شعری اوست. در سال ۱۲٤۷ ق به دستور عبّاس میرزا با چهار هزار پیاده و سوار از آذربایجان به خراسان رفت. در سال ۱۲۵۰ ق. به دستور محمّدشاه به حکومت کاشان منسوب شد. در سال ۱۲۵۱ ق. حاکم همدان و در ۱۲۵۳ ق. که محمّدشاه در اطراف هرات به سر می‌برد مؤیدالدّوله را از همدان به هرات خواست. در سال ۱۳٦٤ ق. میرزا تقی‌خانْ مؤیدالدّوله را به جای فضلعلی خان قراباغی به حکومت کرمان منصوب کرد.... مؤیدالدّوله تا سال ۱۲۸۷ ق. پیشکار ایالت آذربایجان بود و در سال ۱۲۹۷ ق. درگذشت. مؤیدالدّوله شاهزاده‌ای باسواد و از فقه و اصول با اطلاع بوده است.

«ر.ک. تاریخ رجال ایران، ج ۲»

** پسر آقا سیّد رضا پسر آقا سید مهدی بحرالحلوم است. «حاشیه ف»

فدایت شوم در مجلس دلفروز یعنی محفل پریروز که از عامّ و خاصّ مشحون و غاصّ[1] بود، صحبتی از عبارت **لاوفاءِ لِمَلولٍ** در میان آمد که به تحریف کُتّاب و **تَصحیف**[2] ناصواب که در خطّ نسخ کاف و لام شباهت تمام دارد **لاوَفاءِ لِمُلوک**[3] شده است. اوّلاً این نقیصه بر سلاطین که بعضی از ایشان انبیا و مرسلین بوده‌اند چرا رواست؟ ثانیاً این کلامِ مَنْحولْ[4] در کدام کتاب منقول است؟

ملول است که از ملالت سآمت[5] که بر وجود او غالب است و راحت را طالبْ پی کاری نمی‌روی و وفا به یاری نمی‌کند، [علیل را به نوید دوا]* و غَلیل[6] را به امّید ماء[7] می‌گذارد و در معنی به قول اهل بازار آدم بی بند و بار است که محلّ اعتنا واعتبار نیست.

همی چه گفتم، گفتم که آب در هاون همی چه گفتم، گفتم که باد در سندان

جوقی[8] از عبادید[9] و طایفه‌ای از صنادید[10] بلْ جَمّی[11] از ثِقات[12] و جمعی از کُفات[13] در این کلامِ حقّ در مقام طَعن و دَقّ برآمدند که، مٰاسَمِعْنٰا بِهٰذا[14]، و ملول که به معنی محزون است لاوَفٰاء الْمَحزونِ مردود و مطعون[15] است. این بنده را به **غَیِّ** جَنان[16] و **عَیِّ** بیان[17] نسبت داده‌اند. مدّتی چون طَیری[18] بی‌جناح[19] و دیری بی‌مِصباح[20] مانده بودم. نه قوّت گریز داشتم و نه قدرّت ستیز، تا از لطفِ کردگار از دو سلطانِ[21] مبین و دو برهانِ[22] متین؛ یعنی دو دریای زخّار[23] مرا آبی روی کار آمد فَتَدَفَّقٰا وَ کِلاٰهُما بَحْرٌ[24]. یکی از قاموسْ عَیْلَم[25] که حاوی لغات است و یکی از ناموسْ[26] اعلم که راوی نکات. آن یکْ به زبان بی‌زبانی کشف مُعْضَل نمود که مَلول به معنی محزون است و این‌یکْ به لسان معجز بیانْ حلّ مشکل فرمود که این عبارتْ صحیح و این اشارتْ ملیح است، بر اعجاب

---

* خ فاقد مطلب بین [ ] است.

حضار افزود و زنگ غم از خاطر این بنده زدود، لهذا این چند بیت به لسان عربی مبیّن در تشکّر آن نِعْمَ الْمُولیٰ وَنِعْمَ الْمُعین[۲۷] سروده، اینک به حضور موفورالسرور[۲۸] سرکار والا فرستادم که از صِحّهٔ سرکار بگذرد تا به خدمت سراسر سعادت ایشان بفرستم. اگر عیبی داشته باشد رَیْبی[۲۹] ندارد که طبع این بنده با جَمود[۳۰] اصلی و خَمود[۳۱] ذاتی هیچ‌وقت در میدانِ تازی[۳۲] اسب تازی و گوی بازی نکرده و در زمین أریض[۳۳] ادب به مضامین قَریض[۳۴] عرب نپرداخته. اگر خبْوَت[۳۵] در آتش بیان و کَبْوَت[۳۶] در آبْرَش[۳۷] لسان باشد معذور است وانگهی، مصراع:

«کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد»[۳۸]

خاصّه کسی که درلُجّه[۳۹] شنانکرده و به لَهجه آشنا نشده چگونه از عُهدهٔ سیاحت و حقّ فصاحت برمی‌آید؟ عجب‌تر از همه آن‌که تُحفهٔ ادیب در این سُدّهٔ رَحیب[۴۰] متاع شعر و کمال باشد. معاینه چنان است که به حلقهٔ زیب جوشن کنند و به لالهٔ زینتِ گلشن دهند، غافل از این که:

درعی به هزار حلقه موزون یک حلقه درو چه کم چه افزون

ولی امّیدوار چنانم که آن سُلالهٔ[۴۱] دودمانِ جلالتْ و خلاصهٔ خاندانِ رسالت که منبع علم و کمال و منبع فضل و اِفضال[۴۲] است، دراین اشعارِ سست و گفتارِ ناتندرست به عَیْن اِغماض[۴۳] نگرند و به شَیْن اِعراض[۴۴] نگروند.

وَ عَیْنِ الْرِضٰا عَنْ کُلِّ عَیْب کَلیلَةٌ وَلٰکِنَّ عَیْنَ الْسُخْطِ تُبْدی الْمَسٰاوِیٰا[۴۵]

ان‌شاءالله در نظر شریف سرکار والا موقع قبول خواهد یافت و در تغییر و تبدیل و جَرح و تَعدیل هرچه بفرمایند مختارند. زیاده زحمت است.

لِمُحَرّرِه

یَاٰبْنَ بَحْرِ الْعُلُوم وَ اِبْنَ الاَمٰا جِذْیا اَصل الفروعِ فَرَعِ الْاِصولِ[۴۶]
أَنْتَ اَرْوِیْتَ رُوضَةَ الْفَضْلِ مِنْ بَعْدِ أَنْ دَنَتْ بِذُبُولِ[۴۷]
أَنْتَ اِسْمُ الْکِتٰاب رَسْمَ الْطُلُولِ أَلَّتی فی الْثَرٰی لِآلِ الْرَسُولِ[۴۸]
لاٰمَحَی اللّهُ اِسْم هٰذا الْکِتٰابِ لاٰعَفَی اللّهُ رَسْمَ هٰذی الْطلُولِ[۴۹]
أَنْتَ صَدَّقْتَنی بِقُولِ الَّذی قُلْتَ بِاٰلْاَمْسِ لاٰوَفٰا لِمَلُولِ[۵۰]
خَذَلُونی وَ کَذَّبُونی أَمّا أَنْتَ اَلْزَمْتَهُمْ بِفَضْلِ الْدَلیلِ[۵۱]

رَضِیَ اللّٰهُ عَنْکَ مٰادٰامَ یَسْری　　　　کُوکَبٌ فی دُجیً وَلَیْثٌ بِغیلِ*[۵۲]

---

* حاشیه خ: شب دوشنبه رمضان یک هزار و دویست و هشتاد و سه در منزل جناب قوام‌الدّوله چند کلمهٔ خوش خطی به خط شیخ محمّد کمال کاتب نیشابوری ملاحظه شد. نوشته بود: قال کرم‌الله وجهه لاوفاء لملول که اشاره به شعر [زیر] است:

مطلب تو وفا ز مرد ملول　　　　نشود جمع چون ملال و وفا

گر کند عهد چون ملالش خاست　　　　بشکند عهد را به سنگ جفا

«وأنا العبد فرهاد بن ولیعهد طاب‌الله ثراه»

توضیحات نامهٔ نوزدهم

۱ ــ غاصّ: مملّو و پر.
۲ ــ تَصْحیف: خطا کردن در نوشتن، تغییر دادن کلمه به وسیلهٔ کاستن یا افزودن نقطه های آن.
۳ ــ لاٰوَفاءِ لِمُلوکِ: عبارت عربی است به معنی پادشاهان را وفا نباشد.
٤ ــ مَنْحول: سخن یا شعر دیگری را با تغییر الفاظ و مضمون آن به نام خود خوانده.
۵ ــ سآمت: به ستوه آمدن.
٦ ــ غلیل: تشنه.
۷ ــ ماء: آب.
۸ ــ جوق: دسته، گروه.
۹ ــ عبادید: گروه‌های متفرق شده و پریشان.
۱۰ ــ صنادید: جمع صندید به معنی بزرگمرد، مهتر.
۱۱ ــ جَمّ: گروه.
۱۲ ــ ثِقات: معتمدین، کسانی که به قول آن‌ها اعتماد باشد.
۱۳ ــ کُفات: دانایان کارگذار.
۱٤ ــ مٰا سَمِعْنٰا بِهٰذا: این طوری نشنیدیم.
۱۵ ــ مَطعون: سرزنش شده.
۱٦ ــ غَیّ جَنان: غَیّ به معنی گمراهی، جنان به معنی قلب و باطن. مراد از غیّ جنان پریشان‌گویی و هذیان‌گویی است.
۱۷ ــ غَیّ بیان: عجز گفتار، عجز بیان.
۱۸ ــ طَیْر: پرنده.
۱۹ ــ جَناح: بال و پر.
۲۰ ــ مِصباح: چراغ.
۲۱ ــ دو سلطان مُبین: مراد از دو سلطان مبین یکی **قاموس‌المحیط** اثر مجدالدین فیروزآبادی است و دیگری احتمالاً شخص فاضل و دانشمندی بوده که در آن جلسه حضور داشته است!
۲۲ ــ دو برهان متین: ر.ک. به بند بیست و یک.
۲۳ ــ زَخّار: پر و مالامال.
۲٤ ــ فَتَدَفَّقٰا...: مصرع دوّم بیتی است از ابونواسْ مدّاح خصیب فرمانده مصر، به معنی: جود و کَرَمتان را بریزید که هر دو دریای زَخّار هستید. بیت ذیلاً به‌طور کامل و صحیح آورده می‌شود:
تِلْکَ الْخَصیب وَهٰذِهِ مِصرُ/فَتَدَفَّقٰا وَ کِلاٰ کُمٰا بَحْرُ
«دیوان أبونواس، اسکندر آصاف، ص ۱۰۲»
۲۵ ــ قاموس عَیْلَم: عَیْلَم لغواً به معنی دریاست و قاموس عَیلَم کنایه از کتاب لغت **قاموس‌المحیط** است.
۲٦ ــ ناموس أَعْلَم: احتمالاً شخصِ فاضلِ حاضر در آن جلسه.
۲۷ ــ نِعْمَ‌الْمُولی...: چه سرور نیکویی و چه یاور نیکی است.

۲۸ ــ موفورالسرور: سخت خوشحال.

۲۹ ــ رَیب: شکّ و شبهه. این‌جا مراد عیب و ایراد است.

۳۰ ــ جَمود: افسرده شدن.

۳۱ ــ خَمود: سرد شدن، بی‌هوش شدن.

۳۲ ــ میدانِ تازی: مراد ادبیات عرب است.

۳۳ ــ أریض: پاک و پاکیزه.

۳۴ ــ قَریض: شعر.

۳۵ ــ خَبُوت: جمع خَبت به معنی فرو نشستن و پست شدن زمین است. این‌جا مراد قصور و لغزش است.

۳۶ ــ کَبْوَت: وقفه و بازایستادگی به کراهت.

۳۷ ــ أبْرَش لسان: زبانی شبیه اسب تندرو، فصاحت.

۳۸ ــ کی شعرتر...: مصرع اوّل غزلی‌ست از حافظ با مصرع دوّم «یک نکته درین معنی گفتیم و همین باشد».

۳۹ ــ لُجّه: عمیق‌ترین موضع دریا *

«کشتی هرکه در این لجّهٔ خونخوار افتاد، نشنیدیم که دیگر به کران آید».

(سعدی، به نقل معین)

۴۰ ــ سُدّهٔ رَحیب: آستان فراخ.

۴۱ ــ سُلاله: نطفه و نسل.

۴۲ ــ إفضال: نیکی کردن، بخشش کردن.

۴۳ ــ عَیْن اِغماض: چشم‌پوشی.

۴۴ ــ شَیْن اِعراض: شَین به معنی عیب، یعنی عیب و ایراد نگیرند.

۴۵ ــ وَ عَیْنُ الرِضا...: چشم رضا و خوشنودی از هر عیبی وامانده است ولکن چشم خشم بدی‌ها را اظهار می‌کند. * شعر از عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر است. (رجوع شود به حماسه)

۴۶ ــ یَابْنَ بَحرالعلوم...: ای پسر دریای علوم و بزرگواریها و ای اصل فرعها و فرع اصلها.

۴۷ ــ أنتَ أرْوَیْتَ...: تو سیراب نمودی بستان فضل را پس از آن که نزدیک بود خشک شود.

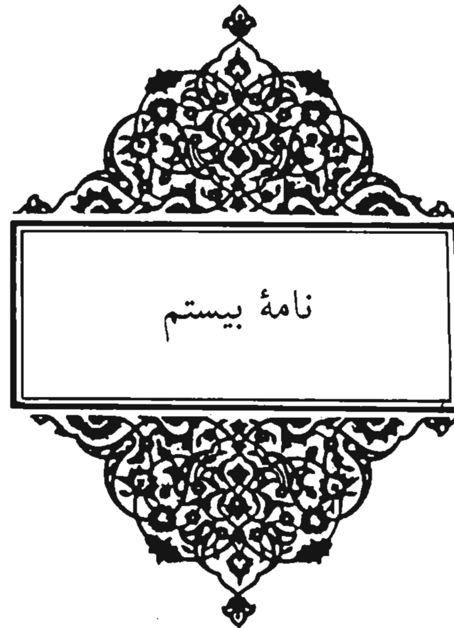
۴۸ ــ أنتَ اِسْمُ...: تو اسم کتاب هستی و رسم منازلی هستی که خاک آل پیغمبر است.

۴۹ ــ لامَحَیَّ الله...: محو نکند خدا اسم این کتاب را و نابود نکند خدا رسم این طلول را.

۵۰ ــ أنتَ صَدَّقْتَنی...: تو قول مرا تصدیق کردی، آن قولی که دیروز گفتم لاوَفا لِمَلول.

۵۱ ــ خَذَّلونی...: مرا ترک و تکذیب کردند، تو ملزم ساختی ایشان را به دلیلی که فاصل میان حق و باطل است.

۵۲ ــ رَضَی الله...: خداوند از تو راضی باشد تا زمانی که سیر می‌کند ستارگان را در شب و شیر را در بیشه.



نامهٔ بیستم

به نوّاب حسام‌السّلطنه* در ماه رمضان سنهٔ یک‌هزار و دویست و هشتاد و چهار بعد از ناخوشی سخت مهلکی که در ماه شعبان مبتلا شده نوشته شده است.

---

* سلطان مراد میرزا حسام‌السّلطنه پسر سیزدهم عبّاس میرزا (متولّد ۱۲۳۳ ق ــ متوفی ۱۳۰۰ ق). حسام‌السّلطنه در اواخر زمان حیات پدر خویش حاکم ارسباران بود. در سال ۱۲٦٤ ق. برحسب انتخاب امیرکبیر از تهران برای قلع و قمع سالار به خراسان مأموریت یافت و یک سال بعد پس از احضار حمزه‌میرزا (حشمت‌الدّوله) به جای او والی خراسان شد و در سال ۱۲٦٦ ق. پس از اعدام حسن‌خان سالار در حکومت خود کاملاً مستقلّ گردید و تا سال ۱۲۷۰ ق. در منصب باقی ماند. در ۱۲۹۰ ق. در اوّلین سفر ناصرالدّینشاه به اروپا حسام‌السّلطنه همراه او بود. در ۱۲۹۳ ق. به جای بدیع‌الملک میرزا حشمت‌السّلطنه حاکم کردستان و کرمانشاه شد. محمّد حسن خان اعتمادالسّلطنه در یادداشتهای روزانهٔ خود می‌نویسد: «حسام‌السّلطنه عموی شاه با دو سه کرور دولت امروز شش ساعت به غروب مانده مرحوم شد. این چند روزه حاکم خراسان شده بود بیست و پنجم هزار تومان پیشکش داده بود. امروز ساعت دیده بودند که به طرف حکومت برود، به آن دنیا رفت».

(ر.ک. تاریخ رجال ایران، ج ۲)

ای سروری که کِشوت[1] جاه جلال تو	در وقت حاجت از تو کند چرخ عاریه
ذکر جمیل[2] تست در آفاق منتشر	چونانکه در عرب بود امثال ساریه
دست تو در نوال[3] بود غَیْم مُمْطِره[4]	خلق تو در شمیم بود مشک داریه[5]
باشد سزای مخلص تو عیش ناعِمه[6]	گردد جزای دشمن تو داء واریه[7]
گردید قافیه چو دلم تنگ و باغ عیش	بی‌آب مانده است که چون دشت ماریه[8]
رفتی به گرمسیر خدا همره تو باد	گه بهبهانیّه شوی و گاه لاریه[9]
دانی ز گرمسیر چه مطلوب خاطر است	سوغات گرمسیر بود اسب و جاریه[10]

فدایت شوم، امّا اسبی راهوار[11] و کنیزی خدمتکار که آنْ با راکب[12] نستیزد و اینْ از صاحب نگریزد. هردو راه بروند، یکی به راحت و یکی به طاعت. هردو حَمول[13] باشند، یکی درْ بار و یکی درْ کار. هردو جلوه کنند، یکی درمیدان و یکی در ایوان. هردو زیباباشند، یکی در مَصاف و یکی در زِفاف. امّا می‌دانید که این فقرهٔ گزاف[14] و شجرهٔ خلاف[15] است. نه گُرد مصافم و نه مرد زفاف، خاصّه پس از ناخوشی رُعاف[16] که الحمدلله از مَرَض مُهْلِک رستیم و از عَرَض مُدْرِک[17] جستیم. می‌دانید که از کافور[18] و ماء الشعیر[19] و کاسنی[20] و تباشیر[21] چه حرکتی حاصل و برکتی واصل خواهد شد، وانگهی می‌دانید که در ایّامِ جوّانی و هنگام کامرانی چه بود که حالا چه باشد که به آسانی و سهولت این آمانی[22] در کهولت به عمل آید،

«لَقَدْ جاوَزْتُ الْخَمْسینَ وَجاوَرْتُ اَعْدائی مَدَی السِنینْ و بناء قُوائی مِنْ هٰذِهِ الآلام قَدْ هَوٰی وَ دُرِسَ وَ خُضْرَةُ هَوائی مَنْ هٰذِهِ الْاَسْقام قَدْ ذَوٰی وَ یَبُسَ»[23]

و با همهٔ امراض جسمانی و اَعراض نفسانی[24] که اسباب تنبیه است هیچ تَنَبُّه[25] حاصل نیست. راست است اسباب غفلت تا نباشد کار دنیا نظام و قوامی نخواهد داشت.

باری به سر عزیزت هیچ کس را گمان نبود که بار دیگر از این بستن رُعاف[26] و

خفتن لحاف[۲۷] بهبودی حاصل شود، لاشکّ که از فضل خدا و توجّه خداوند بود که در این وقت سحر با حالت تباه و سَهَر[۲۸] و دلی آشفته و خاطری آلُفته[۲۹] دست توسّل به دامن پاک حضرت عرش مرتبت حجّت خدا ــ سیّدالشهدا روحی و روح العالمین فداه ــ دراز کرده نالیدم و روی نیاز به خاک مالیدم،

لِمُحَرِّرِه

هزار باب شفا فضل کردگار گشود / هزار لطف خَفی[۳۰] فیض هشت و چارم[۳۱] کرد
ز حکم شاه شهیدان ز فرق تا به قدم / فلک لآلی[۳۲] صحّت همی نثارم کرد
ز یُمن مَکْرُمت شاه دین امام هُمام[۳۳] / ملک بر اسب شفا آن زمان سوارم کرد
قضا به حکم نبی، یُمن[۳۴] در یمینم[۳۵] کرد / قَدَر به امر ولی، یُسر[۳۶] در یسارم[۳۷] کرد
هزار مرتبه جان رَهی[۳۸] فدایش باد / که بر سگی در خویش اختیارم کرد

و در حقیقت دست غیبی بود که آن پنبه که به عُنف[۳۹] انباشتند به لطف برداشتند والاّ به زحمت میل و چنگال بیرون آوردن آن اشکالْ بلْ امر محال به نظر می‌آمد، چنانچه با هزار ضَجر[۴۰] و زجر مِنْ نِصْفُ اللَّیْلِ اِلَی الْفَجْر[۴۱] خواستند و نشد، **مصراع:**

«آن چنان پای گرفته است که مشکل برود»[۴۲]

ولی در جنب قدرت الهی، که آسمان بی‌ستون افراشته و زمین با سکون داشته، سهل و آسان است خاصّه که شخصی شفیع[۴۳] در آن حضرت رفیع باشد که خاصّهٔ موجودات[۴۴] و خلاصهٔ کاینات است، **مصراع:**

«چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان»[۴۵]

و شعر خواجه علیه الرحمه همین‌جا مناسب است:

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی / آن شب قدر که این تازه براتم دادند

و تا قیامت اگر شکر گویم اندکی از بسیار و یکی از هزار نخواهد بود:

گر سر هر موی من گردد زبان / شکرهای تو نیارد در بیان
فَحَمِداً لَهُ ثُمَّ حَمْداً لَهُ / عَلیٰ مٰاهَدٰانٰا جَمیلُ النِعَمْ[۴۶]

و کجا امّید داشتم که بازْ حیاتی خواهد بود که خدمت سرکار والا خامه بر نامه خواهم گذاشت و شرح حالی خواهم نگاشت و درددلی خواهم کرد و حرف دلی خواهم زد؟ **هَیْهاتَ هَیْهاتَ لِمٰا تُوعَدُونَ.**[۴۷] باری از ضعف و نقاهتْ زیاده بر این مجال تحریر نیست:

اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم / که دل‌آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

به خدایی که ذات پاکش از عیب مُعَرّاست[۴۸] و از ریب[۴۹] مُبَرّا در آن لَیْلَةِ الْقُطْن[۵۰] که شب شنبهٔ شعبان بود شبی بر من گذشت که «مسلمان نشنود کافر نبیند»

جزای یک شب دردم اگر دهد ایزد　　سوی بهشت برم کافر و مسلمان را

ان‌شاءالله تعالی این زحمات خطیره و صدمات کبیره کفّارهٔ ذُنوب[۵۱] خواهد بود و اجری أُخروی خواهد داشت:

سَیَجْعَلُ اللّهُ بَعْدَ عُسْرٍ یُسرا[۵۲]

والحمدلله علی کلّ حال وَالصلوة والسّلام علیٰ محمّد وآله خیر آل. زیاده زحمت است.

توضیحات نامهٔ بیستم

۱ ــ کِسْوَت: جامه و لباس.

۲ ــ جمیل: زیبا

۳ ــ نَوال: عطا و بخشش.

٤ ــ غَیْم مُمْطِره: ابر بارنده.

۵ ــ مشک داریه: مشک منسوب به داری.

٦ ــ ناعِمه: نرم و لطیف.

۷ ــ داء واریه: مرضی است مربوط به درد جگر.

۸ ــ دشت ماریه: زمین کربلا.

۹ ــ لاریه: اهل لار.

۱۰ ــ جاریه: زن جوان.

۱۱ ــ اسب راهوار: اسب تندرو و خوش‌راه.

۱۲ ــ راکب: سرنشین، اسب سوار.

۱۳ ــ حَمول: بارکش، شکیبا.

١٤ ــ فقرهٔ گزاف: حرف مفت، حرف چاخان.

۱۵ ــ شجرهٔ خلاف: درخت بید و مراد کار بی‌فایده و بیهوده است.

١٦ ــ رُعاف: مرضی که از بینی خون بیاید، خون دماغ.

۱۷ ــ عَرَض مُدْرِک: عارضه‌ای که مراد دریافته بود.

۱۸ ــ کافور: مادهٔ معطر جامدی که از برخی گیاهان از قبیل ریحان و بابونه استخراج می‌شود. محلول کافور در پزشکی به عنوان آرام کننده و تقویت کننده قلب تجویز می‌شود.

۱۹ ــ ماءالشعیر: آبی که از خیساندن جو بدست آید، آبجو.

۲۰ ــ کاسنیْ: گیاهی با برگ‌های بسیار تلخ که به عنوان تقویت دهندهٔ دستگاه هاضمه مورد استفاده قرار می‌گیرد.

۲۱ ــ تباشیر: ماده‌ای سفیدرنگ که آن را از درون خیزران گیرند.

۲۲ ــ آمانی: آرزوها.

۲۳ ــ لَقَدْ جاوزت...: از پنجاه سالگی گذشتم و همسایگی کردم دشمنان خود را تمام سالها. بنیاد و توانایی من از این دردها کهنه شد و سبزی خواهش دل من از این بیماری‌ها پژمرده و خشک گردید.

٢٤ ــ اَعراض نفسانی: غم و همّ.

۲۵ ــ تَنَبُّه: آگاهی.

٢٦ ــ بستن رُعاف: خون دماغ شدن.

۲۷ ــ خفتن لحاف: در بستر بیماری افتادن.

۲۸ ــ سَهَرْ: بیدار ماندن در شب.

۲۹ ــ اَلْفته: آشفته.

۳۰ ــ خَفی: پنهان.

۳۱ ــ هشت و چار: مراد دوازده امام است.

۳۲ ــ لآلی: جمع لؤلؤ به معنی مروارید بزرگ.

۳۳ ــ هُمام: بزرگ، بزرگوار.

٣٤ ــ یُمْن: تبرّک، مبارکی.

۳۵ ــ یمین: دست راست.

۳٦ ــ یُسر: آسانی، راحتی.

۳۷ ــ یسار: دست چپ.
۳۸ ــ رَهی: بنده، غلام.
۳۹ ــ عُنف: شدّت. * مراد از «پنبه به عنف انباشتن» اشاره به کار بردن پنبه در موقع رعاف شدن مؤلف است.
۴۰ ــ ضَجر: بی‌قراری.
۴۱ ــ مِنْ نِصْف...: از نصف شب تا صبح.
۴۲ ــ آن‌چنان...: مصرع دوّم بیتی ست از سعدی به مصرع اوّل؛

گفتمش سیر ببینم مگر از دل برود
آن‌چنان پای گرفته‌ست که مشکل برود
دلی از سنگ بباید به سر راه وداع
تا تحمّل کند آن روز که مَحمل برود

۴۳ ــ شفیع: شفاعت کننده.
۴۴ ــ خاصهٔ موجودات: مراد امام حسین (ع) است.
۴۵ ــ چه باک از...: مصرع دوّم بیتی ست از سعدی به مصرع اوّل:

چه غم دیوار امّت را که دارد چون تو پشتیبان

۴۶ ــ فَحَمداً لَهُ...: سپاس او را باد، شکر و سپاسی دیگر، به خاطر این همه نعمتهای خوش وی.
۴۷ ــ هَیْهاتَ هَیْهاتَ لِما تُوعَدُون: هیهات که چه دور است آنچه به شما وعده می‌دهند.
(قرآن، مؤمنون ــ ۳۶)
۴۸ ــ مُعَرّا: عاری.
۴۹ ــ ریب: دودلی، شک.
۵۰ ــ لیلَةِ القُطْن: شب پنبه چو، یعنی شبی که به علّت خون‌دماغ [به بینی مؤلف] پنبه به کار می بردند.
۵۱ ــ ذُنُوب: گناهان.
۵۲ ــ سَیَجْعَلُ الله...: خداوند بعد از تنگی و دشواری راحتی و گشایش عطا فرماید.
(قرآن، طلاق ــ ۷)



نامهٔ بیست و یکّم

به جناب حسنعلی خان وزیر مختار* [در جواب نامه‌ای که توسط دو نفر از پیشخدمت‌های مرحوم والی [ارسال] کرده بود در وقت مأموریت به کردستان که آن دو نفر میرزا نصرالله و میرزا شکرالله ملازم و نوکر باشند. ماه رمضان سنهٔ یک هزار و دویست و هشتاد و چهار قمری.**

---

* حسنعلی خان گرّوسی (وزیرمختار) ملّقب به سالار عسکر ـــ سالار لشکر و امیرنظام یکی از جمله رجال جلیل‌القدر دورهٔ قاجار که هم مردی باکفایت بوده و هم در فضل و کمال و حسن خط و انشاء از مبرّزین آن عصر بشمار می‌رفته و از حدود سال ۱۲۵۳ تا پنجم رمضان ۱۳۱۷ هـ.ق. که سال فوت وی است دایماً در خدمت بوده و مشاغل نظامی و سیاسی و اداری مهّم را در داخل و خارج به عهده داشته است. در تاریخ محرم ۱۲۷۶ ق. (مطابق اوت ۱۸۵۹) رسماً به عنوان مأمور فوق‌العاده و وزیرمختار مخصوص به دربار پاریس معرفی و قریب به هفت سال در این مقام سر کرد.... در سال ۱۲۹۰ ق. از ملتزمین رکاب ناصرالدینشاه در سفر اروپا بود. در ۱۲۹۹ ق. علاوه بر سمت‌های قبلی‌اش امور پیشکاری آذربایجان نیز به او محوّل شد و کمی بعد رسماً به پیشکاری آذربایجان منصوب و در ۱۳۰۲ ق. به لقب امیرنظامی ملّقب گردید...

(ر.ک. تاریخ رجال ایران، ج ۱)

** هر دو نسخه: را کرده بود!

یادداشت مصحّح: ظاهراً نامه به طنز و طیبیت آراسته است. در این نامه فرهادمیرزا سر شوخی و مزاح با حسنعلی خان باز کرده ولیکن نامه حاوی نکاتی تاریخی دربارهٔ مرحوم والی است.

رقعهٔ شریفه، که ملکینِ به بابلْ[۱] او را حامل بودند، دراحسن أوان واصل شد.

شعرٌ

أَهْـلاً لِسُعْـدیٰ وَالْـرَسـولِ وَحَـبَّـذا   وَجْهُ الْـرَسـول بِـحُبِّ وَجْهِ الْـمُـرسَلِ[۲]

الحقّ این دو جوان آراسته و زلف و کاکل پیراسته،

هنوزش دست بی‌رحمی دراز است   هنوزش تکیه بر بالین ناز است

وقتی لایق عَیْش و فایق طَیْش و محسود أقران و مشهود یاران بودند که مثل مرحوم والی متاع عالی را خریدار بود:

تو را تا بوسه باشد می‌ستانم   مرا تا سیم باشد می‌فشانم

در هر غَمْزَه هزار هَمْزَه بند می‌کردند[۳] و در هر کلام هزار دام می‌گستردند. اکنون که خَطّشان دمیده[۴] و حَظّشان رمیده[۵]، قمرشان در سیاهی و ثمرشان در تباهی، قدّشان از حِلْیهٔ[۶] هیکلْ عاطل و خَدّشان[۷] از زینت صیقلْ باطل است، به‌دلالت شما به ضلالت بنده آمده‌اند، أَلدّالُ عَلَی الْخَیرِ کَفاعِلِه[۸]، ولی نمی‌دانند که در آن زمان به رحمتْ نزول می‌کردند و در این اوان به زحمتْ حُلول می‌کنند، در آن وقتْ تَقْبیل[۹] قدمشان محبوب بود و حالا تَنْکیل[۱۰] و عدمشانْ مطلوب.

این عَبْد ذَلیلْ اَلْمُلْتَجی اِلیٰ عَفْوِ رَبِّه الْجَلیلْ، در جوانی هیچ‌وقت آلایش این ریْبَت[۱۱]ها و تهمتها نداشت حالا که سن کهولت به این سهولت، چرا خریدار متاع کاسد[۱۲] و شییءِ فاسد بشود؟ اگرچه الحمدلله نفس أبیّه[۱۳] از این آلایش دَنیّه[۱۴] مُبراست و طبع سلیم از این نقایص ذَمیم[۱۵] مُعّرا[۱۶]، ولی هیچ نباشد جمعی که غیب گویند و عیب جویند مضمون خواهند گفت، إتَقّوا مِنْ مَواضِعِ التُهَمِ[۱۷] و إجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّوْرِ.[۱۸]

و مَظَنّهٔ[۱۹] این دو جوان غریب این مکانند و نمی‌دانند که این جا بَلَد طهران است و خلاصهٔ ایران، محتوی از دلبران تتاری[۲۰] و دلیران کاریست[۲۱]، دانشوران کامل

دارد و رامشگران قابل، از جمع ادبش عطارد مُنْفَعِل[۲۲] و از اهل طَرَبش زُهره خجل[۲۳] است. مجمع اهل سلیقه از هر طریقه است، مَحَطّ رِحال[۲۴] روم و زنگ و مَهْبِط اَحمال[۲۵] چین و فرهنگ است و خبّازانش[۲۶] خیانت انگیز شیطان سار و ملایک آمیز.

قصّابانش گلوبُر خلق — گلگونه کُنان ز خون هر حلق
أبْدالانش[۲۷] حرام کاره — حاکم لقبان رشوه‌خواره

باری برای هر چیز اگرچه مُصَحَّف[۲۸] او باشد طالب بسیار است و به جهت هر متاع اگرچه قابل هم نباشد راغب بی‌شمار.

متاع کفر و دین بی‌مشتری نیست — گروهی این گروهی آن پسندند

اگر رندان[۲۹] خبر شوند سر هَمیانها[۳۰] را خواهند گشود و در هوا خواهند ربود. خوب است غدغن کنید که سه روزی در کوی و برزن و رهگذر، مرد و زن بر فرض محالْ عرض جمال دهند[۳۱] و دام غمزه که به خیال شما برای ما بود، به جهت دیگران نهند خاصّه در این ایّام ماه روزه که به جهت ازدحام عوام، مصرع:

«بیست پا را بس است یک موزه»

و عنقریب به قوّهٔ یَمین[۳۲] و اعانت شیطان لَعین[۳۳] باز دوباره دوکاره[۳۴] خواهند شد و رفته رفته امیر هزاره[۳۵] آب رفته به جو خواهد آمد،

عَسَی الْأَیّامُ أنْ یَرْجِعْنَ قَوماً کَالَّذی کانوا[۳۶]

با این احوال چه لازم که شما به خیر هادی باشید و من به شر بادی[۳۷]؟ شب رمضان با مزاج علیل و حالت خسته زیاده از این جَفنگ[۳۸] نمی‌توان نوشت، اگرچه میدان سخن فراخ است و خامه گستاخ، والسّلام.

توضیحات نامهٔ بیست و یکم

۱ ــ ملکین به بابل: کنایه از هاروت و ماروت است که از مژگانشان در چاه بابل محبوسند.
۲ ــ أَهْلاً لِسُعْدیٰ...: ر.ک. نامهٔ چهارم.
۳ ــ در هر غمزه...: یعنی به هر غمزه هزار همزه [وساویش شیطانی، عشوه] بند می‌کردند.
٤ ــ دمیدن خطّ: کنایه از به سن بلوغ رسیدن است.
۵ ــ رمیدن حظّ: کنایه از شور و حال افتادن.
٦ ــ حِلْیه: زینت، زیور.
۷ ــ خَدْ: رخ، گونه.
۸ ــ أَلدّالُ عَلَی...: کسی که دیگری را به خیر دلالت کند مثل این است که خود، کار نیکی انجام دهد.
۹ ــ تَقْبیل: بوسه زدن.
۱۰ ــ تَنکیل: عقوبت و رسوا نمودن و برگرداندن.
۱۱ ــ رِیْبَت: بدگمانی، تهمت.
۱۲ ــ کاسد: ناروا، بی‌رونق.
۱۳ ــ أَبیه: سرکش.
۱٤ ــ دَنیّه: پست.
۱۵ ــ ذَمیم: زشت، نکوهیده.
۱٦ ــ مُعَرّا: دور، عاری.
۱۷ ــ إتّقوا مِنْ...: از مکان‌های تهمتها بپرهیزید.
۱۸ ــ إجْتَنِبوا قَوْلَ...: از گفتار زور و باطل (سخنان ناحق و ناروا) دوری گزینید.
(قرآن، حج ــ ۳۰)

۱۹ ــ مَظَنّه: جایی که گمان می‌رود در آن‌جا چیزی باشد.
* «... و به هر جایی که مَظَنّه بود، پادشاه را جست».

(نفثة‌الصدور، به نقل معین)

۲۰ ــ تَتار: نامی که به بعضی از قبایل آسیای مرکزی اطلاق شده و شمول آن در طول تاریخ تغییر کرده است.
۲۱ ــ دلیران کاری: پهلوانان پرزور.
۲۲ ــ عُطارد مُنفعل: عطارد در شعر و ادبیات فارسی سنبل منشی و مستوفی و کاتب است و این جا اشاره به همین مسئله است یعنی عطارد با آن همه القاب در مقابل ادبای تهران منفعل و هیچ کاره است.
۲۳ ــ از اهل طربش...: زُهره در باورهای کهن و شعر و ادبیات فارسی سمبل تجمّل و شادی و طرب است و مراد از «از اهل طربش زهره خجل» روشن است.
۲٤ ــ مَحَطّ رِحال: محل فرود آمدن بارها، مرکز نزول کسان *

خدایگانا! یک نکته باز خواهم راند
که هست درگه عالی تو مَحَطّ رحال

«مسعود سعد»

۲۵ ــ مَهْبِط اَحمال: جای فرود آوردن بارها.
۲٦ ــ خبّاز: نانوا.

۲۷ ــ أبْدال: در این‌جا مراد درویش و قلندر است.

۲۸ ــ مُصَحَّف: خطا شده در نوشته.

۲۹ ــ رِنْد: زیرک، حیله‌گر.

۳۰ ــ هَمیان: کیسهٔ پول.

۳۱ ــ عرض جمال دادن: خودنمایی کردن.

۳۲ ــ یَمین: سوگند.

۳۳ ــ لَعین: لعن شده، نفرین شده.

۳٤ ــ دوکاره شدن: ظ: دو کار زشت زن‌بارگی و غلام‌بارگی انجام دادن!

۳۵ ــ هزاره: طایفه‌ای از عشایر، و امیر هزارهٔ آبرو رفته ظاهراً کنایه از آلت رجولیّت است.

۳٦ ــ عَسَی الأَیّام...: ر.ک. به نامهٔ پنجم.

۳۷ ــ بادی: آغازکننده.

۳۸ ــ جفنگ: سخن بی‌معنی و یاوه.

٭٭



نامهٔ بیست و دوّم

در تعریف خاکشی نوشته شده.

اَلْخَبَّةُ حَبَّةُ الْجَنَّة، يُلينُ الطَبْعَ وَيُعينُ الْشِبَعَ وَيُطَيِّبُ رائِحَةَ الْفَمْ وَيُذيبُ جائِحَةَ الْغَمْ. حَجْمُها صَغيرٌ وَجَمُّها حَقير. نَجْمُها كَثير، يُروی الْظَمْآنَ وَيُشَهّی الْجُوعانَ. يُسَكِّنُ الْإِلْتِهابْ وَيُمَكِّنُ الْإِضْطِرابْ. عَمَلُها غالی وَثَمَنُها رَخيصْ. فِعْلُها عالی وَجِنْسُها دَليصْ.[1] به زبان اصفهانی خاکشی گویند که در حقیقت پاک شی است و به شیرازی شفترک خوانند که به تَصْحيف[2] سَفيرَک[3] روح است، بلْ بَشيرَک[4] فتوح. گرفتگی حنجره و شکفتگی بَشَره[5] را نافع است و حرارت قلب و معده را دافع. طبیعت عاصی[6] را نِعْمَ الآسِی[7] و مُجيب[8] را نِعْمَ الْمُواسی[9].

عجب است که در قانونْ[10] **شیخ الرئیس** این عِلْق[11] نفیس را از قلم انداخته و به خوّاص او نپرداخته یا به اسم دیگر مسطور است و به لهجهٔ دیگر مذکور:

کُلُوا هَنيئاً مَريئاً فی کُلِّ لَيْلْ وَيُومْ بَعْدَ الْغَذا وَقَبْلَ الْنُومْ[12]

و به هر مزاج سازگار است، چنانچه بین العوام مشهور بود عندالخوّاص مشهود شد.

توضیحات نامهٔ بیست و دوم

۱ ــ اَلْخَبَّة حَبَّة...: خاکشیر دانهٔ بهشت است، طبع انسان را نرم می‌کند و کمک می‌کند سیری را و پاکیزه می‌کند بوی دهان را و می‌گدازد سختی آفت غم را. اندازهٔ آن کوچک است و جسم خفیفش خوار. شکوفه‌اش بسیار است، به اشتها می‌آورد گرسنه را و سیراب می‌کند تشنه را. مسکّن افروختگی است و فرونشانندهٔ اضطراب. عملش بزرگ و گران است قیمتش ارزان. کارش عالی‌ست و جنسش درخشان.

۲ ــ تَصْحیف: تغییر دادن کلمه به وسیلهٔ کاستن یا افزودن نقطه‌های آن، خطا کردن در نوشتن.

۳ ــ سَفیرَک: مصغّر سفیر که رسول و قاصد باشد.

٤ ــ بَشیرَک: مصغّر بشیر به معنی مژده‌آور.

۵ ــ بَشَره: قسمت خارجی پوست انسان.

٦ ــ طبیعت عاصی: مراد جسم مریضی‌ست که دوا در آن اثر نکند.

۷ ــ نِعْمَ الآسی: بهترین طبیب.

۸ ــ مُجیب: رواکننده و جواب دهنده. ٭ این‌جا به معنی شکمی‌ست که به نرمی و آسانی کار می‌کند.

۹ ــ نِعْمَ المُواسی: چه یار موافق و خوبی.

۱۰ ــ قانون: [کتاب القانون فی الطبّ] کتابی در طبّ به عربی، از شیخ‌الرئیس بوعلی که مهمترین تألیف طبّی وی و دایرة‌المعارف عظیمی (در حدود ۱,۰۰۰,۰۰۰ کلمه) در این علم است. این کتاب بر کتاب **حاوی** رازی و کتاب طبّ ملکی اهوازی و حتی بر آثار **جالینوس** تفوّق یافت و مدّت شش قرن همهٔ کتب طبّی تحت‌الشعاع آن بود. قانون شامل پنج کتاب است که هریک به چندین فنّ تقسیم شده: کتاب اوّل در امور کلّیهٔ طبّ، کتاب دوّم در ادویهٔ مفرده، کتاب سوّم در امراض جزویه‌ای که بر اعضای بدن از سر تا پای واقع می‌شود، کتاب چهارّم در امراض جزویه‌ای که مختصّ عضوی نیستند و کتاب پنجم در ادویهٔ مرکّبه.

(دایرة‌المعارف فارسی، ج ۲، بخش یک)

۱۱ ــ عِلْق: متاع.

۱۲ ــ کُلُوا هَنیئاً...: آن را به سلامتی و گوارایی هر شب و روز بعد از غذا و قبل از خواب بخورید.



نامهٔ بیست و سوّم

کاغذیست که به نوّاب اعتضادالسّلطنه* نوشته شده که حامل خلعتِ شبِ عیدْ علی‌جان است، لوی‌ئیل سنهٔ یک هزار و دویست و هشتاد و چهار قمری.**

* ر.ک. به نامهٔ هشتم.

** پنجّمین دوره از دورهٔ دوازده‌گانه سالهای ایغوری، سال نهنگ.

فدایت شوم! علی جان هر سال با طلعت زائدهٔ ماه[1] حامل خلعت شاه بود، انعامی و اکرامی فایِق و رایق[2] درخور طلعت و خلعت داشت، نمی‌دانم امسال که قمرش در افول[3] و ثمرش در ذُبول[4]، خطّش دمیده[5] و حظّش رمیده[6]، آیینه‌اش زنگ دارد و آبگینه‌اش سنگ، چه خواهید فرمود و مَنْ یَرْحَمْ مِنْ لایَرْحَمهِ الْعِبادُ مَنْ یَقْبِلْ مَنْ لایَقْبِلهِ الْبِلادِ[7]، ولی به قول شاعر:

کسانی که مردان راه حقند   خریدار بازار بی‌رونقند

سرکار والا که به حُسن وفا معروف و به پاکی و صفا موصوف‌اند نباید از قدر او بکاهند که بدرش کاسته[8]، بلکه در تکریم منزلت و تعمیم مرتبت او هرقدر بیفزایند باعث امّیدواری مَخادیم[9] دیگر خواهد شد که ماشاءالله شاهزاده قدردان است. دور نیست به این حیلهٔ خوب و وسیلهٔ مرغوب دامی برای صید قلوب گسترده باشید إن‌شاءالله. هرچه هست از متاع نِعَم[10] و صَوَامع کَرَم او را محروم نخواهید فرمود إن‌شاءالله. امّید است که در زیر سایهٔ حضرت مهدعلیا و سترکبری ــ دامت‌شوکتها ــ نپوشید مگر خِلاع سلطانی[11]، ننوشید مگر فَقاع[12] ربّانی، نچمید جز در بوستان، نروید جز با دوستان. به شرطی که اوّل از یاران دورافتاده یاد من کنید. زیاده زحمت است.

توضیحات نامهٔ بیست و سوّم

۱ ــ **زائدهٔ** ماه: زیاده از ماه. ٭ زیبایی که زیاده از زیبایی ماه است.

۲ ــ فایِق و رایق: بهتر و ارزشمند.

۳ ــ قمر در افول: شانس از دست داده، ناامید.

٤ ــ ثمر در ذُبول: بر و میوه پژمرده، افسرده‌حال.

۵ ــ خطّ دمیده: موی صورت درآمده، بالغ شده.

٦ ــ حظّ رمیده: از شور و حال افتاده.

۷ ــ مَنْ یَرْحَمْ...: کیست که رحم کند بر کسی که بندگان بر او رحم نمی‌کنند و کیست که بپذیرد او را که شهرها نمی‌پذیرند او را. مطرود عباد و بلاد است.

۸ ــ بدر کاسته: از شانس افتاده، مأیوس و ناامید شده.

۹ ــ مَخادیم: جمع مخدوم، بزرگان.

۱۰ ــ نِعَم: نعمتها.

۱۱ ــ خِلاع سلطانی: خدمتهای پادشاهی.

۱۲ ــ فُقاع: شراب غیرمُسکر، شرابی که از جو و مویز و غیر آن درست کنند.



به عالیجاه علی اکبرخان مباشر جوانرود نوشته شده.

نازنین و طلا و جواهر ایهام است که اسامی سوزمانی* های شهر است.
عیسیٰ اشاره به میرزا عیسی سررشته‌دار است که حساب دیوانی با اوست.

* معشوقه.

علی‌اکبرخان! خوش‌بیانی آقای محمود پارسال که چهل روز قبل از عید حساب خود را با وزیر معزول پرداخت و تصدیق در اعتبار مشارالیه که هر وقت بخواهند آلْف آلْفْ به یک نوشته و حرفْ راه می‌تواند انداختْ[1]، ما را بر آن داشت که امسال هم عملِ وجوه و قپان و گمرک و میدان را به او دادیم. مشارالیه به خلاف آن زمان وَلا تُخْسِرُو الْمیزٰانْ[2] در هذه السنه[3] در این شهر سَنه[4] حرکت می‌کرد، غالب به عیش و سور در قصر* أمانیه[5] فی جَنَّةٍ عٰالِیَةٍ قُطُوفُهٰا دٰانِیَه[6] و گاهی به طَیْش و زور با تجّار سلیمانیّه[7] و شهر زور[8] مشغول شد. بعضی اوقات برای نشستن خانه تمارض[9] را بهانه می‌کرد و نمی‌دانست در کار دیوانْ از مباشرت پریان و معاشرت دیوانْ احتراز باید کرد. قسط مالیات و پول وجوهات را چنانچه مداوای بیمار شربت جُوارِش[10] و دینار بریزند می‌رسانید و هیچ تصدیق نمی‌نمود که در این قضیّه به معرض حساب او را خواهند کشید و هیچ تصوّر نمی‌کرد که سالْ به پایان خواهد رسید و از چنگ ساقی سیمین‌ساق به دست باقیِ مٰالاٰیُطاق[11] خواهد افتاد. آن مسیح بزرگوار اگر احیای اموات داشت این عیسٰیْ اِحیای مالیات خواهد کرد. ما هم چنان می‌دانستیم مرد مسعودِ عاقبت محمود است، هرچه از وجوه نازنین تحصیل کرد برای روز واپسین جواهری پرداخته یا طلایی ساخته است که در روز سیاهْ مایهٔ روسفیدی او بشود، مصراع:

«خود خطا بود آنچه ما پنداشتیم»[12]

صِفْرُ الْوِطاب[13] خالیْ الْجِرابْ[14] اکنون با دل ریشْ میرزا عبدالوّهاب درویش به امر او دخیل و به کار او کفیل است. امساله را از جواهر بَدَل و طلای دَغَل کار را صورت می‌دهد، نمی‌دانم سال نو بر این کمان کی چلّه و بر این خوان کی زَلّه[15] خواهد نهاد؟

---

* ف: کاینه.

عزیز قاتل قاضی پاوه و قائلِ[۱٦] حرفهای یاوه به حکم همایون به مدلول،

فَأَخَذْناهُمْ أَخْذَ عَزِیزٍ مُقْتَدِرٍ[۱۷]

محبوس ابدی و مأیوس سرمدی شد.

تحریر چهارده شهر شوال المکرّم سنهٔ یک هزار و دویست و هشتاد و پنج.

توضیحات نامهٔ بیست و چهارم

۱ ـ آلفْ آلْف....: اشاره به خوش‌حسابی آقای محمود است که می‌گوید هزارهزار [مسئلهٔ مالی] را به یک نوشته و حرف می‌تواند کارسازی نماید.

۲ ـ وَلا تُخْسِرُو الْمیزانْ: ... و هیچ گاه کم نفروشید.

(قرآن، الرحمن ـ ۹)

۳ ـ هذه السنه: امسال.

٤ ـ شهر سَنه: شهر قحط زده.

٥ ـ قصر امانیه: محلّ و مشخصات چنین قصری برایم مشخص نشد.

٦ ـ فی جَنَّةٍ...: در بهشت بلندمرتبه که میوه‌هایش در دسترس است.

(قرآن، حاقه ـ ۲۲ و ۲۳)

۷ ـ سلیمانیّه: شهری در شمالشرقی عراق نزدیک مرز ایران در ناحیه کردستان که از پایگاههای نظامی‌ست. کوهی که بر طبق حماسهٔ بابلی، کشتی گیلگمش بر آن آرام گرفت در این ناحیه بوده است. در دورهٔ اسلامی، در آغاز اوضاع این ناحیه بستگی به اوضاع شهر زور داشت. از اواخرقرن۱۱م تا ۱۲٦۷ هـ.ق. امرای محلّی ناحیهٔ سلیمانیّه بیش و کم خودمختاری داشتند، سپس این ناحیه تحت حکومت دولت عثمانی درآمد.

(دایرة‌المعارف فارسی، ج ۲، بخش یک)

۸ ـ زور: ولایتی است از توابع سلیمانیّه.

۹ ـ تَمارُض: تظاهر به مریضی.

۱۰ ـ جُوارش: معرب گوارش به معنی معجونی مُفرّح و مقوّی و محلّل ریاح و مصلح اغذیه.

۱۱ ـ مالایُطاق: غیرقابل تحمّل.

۱۲ ـ خودخطا...: مصرع دوّم بیتی‌ست از سعدی که ما صورت صحیح آن را می‌آوریم،

ما ز یاران چشم یاری داشتیم
خود غلط بود آنچه می پنداشتیم.

۱۳ ـ صِفرالْوِطاب: مشک‌ها خالی و تهی‌ست کنایه از مردن یا کشته شدن مردان است.

١٤ ـ خالِیُ الجراب: تهی و خالی است انبان‌ها.

۱٥ ـ زَلّه: طعامی است که مردم فرومایه از جای بردارند و برند، این‌جا مراد طعام است.

ز خواب سر در منزل تواند زلّها بستن/سبکسیری
که جای توشه دامن بر کمر بندد

«صائب»

۱٦ ـ قائل: گوینده.

۱۷ ـ فَأَخَذْناهُمْ...: و ما نیز به کیفر کردارشان [که آیات ما را تکذیب کردند] آنها را مؤاخذه نمودیم همچون غالبی توانا.

(قرآن، قمر ـ ٤۲)



نامهٔ بیست و پنجم

به نوّاب اعتضادالسّلطنه* از کردستان نوشته شده، به تاریخ ذیقعدهٔ سنهٔ یک هزار و دویست و هشتاد و پنج.

---

* ر.ک. به نامهٔ هشتم.

فدایت شوم، جماعت هندی که به رندی معروف و به عیّاری[1] و طرّاری[2] موصوف و به کیمیا[3] مشهور و به لیمیا[4] مذکورند، نفس گرمشان آهن را نرم می‌کند و آه سردشان دل دشمن را گرم، سرکار والا می‌دانند که همه سراب بی بود و وجود بی نمود است،

ظاهرش چون گور کافر پرحُلَل[5] واندرو قهر خدا عزّوجلّ

امسال چند بار به یک بهانه به ملک بانه آمده هر مِرّه[6] مایهٔ مرارتی[7] و هر دفعه باعث شرارتی شده‌اند، هر بار به زحمت تمام آنها را آرام کرده به سلامت و عافیت از بانه به بغداد روانه کرده‌ایم. من حیرت داشتم که هندی را با أکرادْ با اختلاف میلاد و صورت و نهادْ، چه اِئْتِلاف[8] است که جوق[9] جوق با وجد و شوق تا بانه هر روز به بهانه می‌آیند، از حاکم قدیم آن سامانْ عبدالکریم سلطان جویا شدم گفت:

''در این ولایت ورق نیک، که مُزیل[10] نام و ننگ است، کم و بیش است که مایهٔ زحمت بیگانه و خویش است. هر سال جمعی به این خیال به این ولایت کثیرالمفالیک[11] و شریرالصَعالیک[12] صَعب المَشرب[13] عَذب المشرب[14] می‌آیند و این قیل و قال به جهت این وجد و حال است.''

این مستمند جانی که پنجاه و اند از مرحلهٔ زندگانی طیّ کرده و سالها در ری بوده، محافل رفته و مَعاقِل[15] دیده، این ورق الخیال[16] را به رؤیت و به خیال مشاهده نکرده بود، گفتم: ''چه می‌شد که از این مُکیّفْ[17] خسیس که مُصَحَّفْ[18] حشیش و مطلوب دراویش و محبوب أحابیش[19] است می‌آوردند و می‌دیدم که من از کیفیّت او محروم هستم از ماهیّت او محروم نباشم، یک دیدن از برای ندیدن بود ضرور. علم هر چیز به از جهل است، خاصّه چیزی که در طلب او به تَعَبْ به شَقّ أَنْفُس آفاق سپارند و به عدد رجال و مدد مالْ ارفاق شمارند. درویشان أسرارش[20] گویند و به اصرارش جویند و در بهایش جان پاک دهند و در هوایش پای بر افلاک نهند.'' برحسب اتّفاقْ چند عدد

از آن افشردهٔ افسرده که به معنیْ زنده و به صورتْ مرده، که سه روز قبل آوردند و بقدر عدد پنج که پنجاه و پنج است[۲۱] بی‌زحمت و رنجْ به خدمت سامی[۲۲] و حضرت نامی در خَریطهٔ[۲۳] مربوط و شَریطهٔ[۲۴] مضبوط فرستادم که به محرم اسرار[۲۵] که مجرم این کار است عطا فرمایید. اگر به مذاق او خوش آمد بر آن، شَطَب[۲۶] که مایهٔ عَطَب[۲۷] است دم دم بنهید، کم کم بدهید که به یک رَکْضَتْ کَلُوب[۲۸]، نَهْضَتْ مَکروب[۲۹] خواهد کرد و یک باره عوالم مَلَکوت[۳۰] و جَبَروت[۳۱] را زیر و زبر خواهد نمود، در خاطر شریف هست که مذکور شد.

در ینگی دنیای شمالی توپی ساخته‌اند به خیال که گلولهٔ او از حَیِّز[۳۲] این فضا بیرون برود و به کرهٔ ماه بخورد و ماه چندین هزار ساله را تباه کند. الحمدلله که آن لوله ریخته نشد و آن گلوله گسیخته نگشت. حالا هم چه ضرور است که به یک قوتْ یَموت ولایَموت[۳۳] عوامل ملک و ملکوت بر باد رود؟

شعرٌ

فَلَمّا أَکَلْناها وَدَبَّ دَبیبُها إِلیٰ مُوضِعُ الأَسْرارِ قُلْتُ لَهاقِفی[۳۴]
مَخافَةَ أَنْ یَسْطُو عَلَیَّ شُعاعُها فَیَطّلَعَ نَدْمانی عَلیٰ سِرِیَّ الْخَفی[۳۵]

این بی‌پیر که تاب و شعاع هم ندارد و خواب و جماع هم نیارد، جامد سردمزاج، خامد عُسرالعلاج[۳۶]، مُخَدِّر مَتِن[۳۷] و مُعَطِّش عَفِن[۳۸] است، خواهید فرمود تورا به کشف حقایق و اسرار چه کار است؟

میان عاشق و معشوق رمزیست چه داند آن که اشتر می‌چراند

مگر اشعار طالب آملی[۳۹] که مطلوب هر کسی است نخوانده و رباعی شاه طهماسب صفوی[۴۰] را ندیده؟ خواهم عرض کرد أَسْتَغْفُرالله مِنْ هٰذَا الْظُنُون[۴۱]، کُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَیْهِمْ فَرِحُونَ[۴۲] ببخشید ندانستم ما را بدین گناه ضعیف این گمان نبود ــ أَلْعَفْوُ عِنْدَ کِرامُ الْناسْ مَقْبولْ.[۴۳]

توضیحات نامهٔ بیست و پنجم

۱ ــ عیّاری: مکاری، تردستی.

۲ ــ طرّاری: دزدی.

۳ ــ کیمیا: علم و عملی که به آن، اجساد ناقصه مثل قلع و مس را به مرتبهٔ کمال رسانیده و آن‌ها را به نقره و طلا بدل می‌کنند.

٤ ــ لیمیا: یکی از علوم خفیه، که گویند به سبب امتزاج قوای فاعلهٔ علویات با قوای منفعلهٔ سفلیات صورت‌های غریب و آثار عجیب پدید می‌آید.

۵ ــ حُلَل: جمع حُلّه به معنی رخت و قبا.

٦ ــ مِرَّه: نوبت، دفعه.

۷ ــ مَرارت: تلخی، عذاب.

۸ ــ اِئتِلاف: مودّت و دوستی.

۹ ــ جوق: دسته و گروه.

۱۰ ــ مُزیل: زایل کننده، دورکننده.

۱۱ ــ کثیرالْمَفالیک: فلک‌زده و بدبختش بسیار.

۱۲ ــ شریرالْصَعالیک: درویشانش بسیار شرور.

۱۳ ــ صَعْب الْمَسرب: چراگاهایش دشوار و سخت.

۱٤ ــ عَذب الْمَشرب: چشمه‌سارانش گوارا.

۱۵ ــ مَعاقل: سرحدّها، مکان‌های مشکل.

۱٦ ــ ورق الْخیال: بنگ.

۱۷ ــ مُکَیِّف: هر چیز که کیف و نشئه دهد و مستی و خوش‌حالی آورد.

۱۸ ــ مُصَحَّف: تصحیف شده، از لحاظ نقطه تغییر داده شده.

۱۹ ــ أَحابیش: جمع أُحْبَش به معنی جماعت مردم از هر قبیله.

۲۰ ــ اسرار: درویشان بنگ را اسرار گویند.

۲۱ ــ عدد پنج که...: اشاره است به حساب زُبُر و بَیِّنَه. * برحسب حروف ابجد پنج برابر پنجاه و پنج است. برای توضیح بیشتر رجوع شود به لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل مادّهٔ بیّنات.

۲۲ ــ خدمت سامی: خدمت عالی.

۲۳ ــ خَریطه: کیسهٔ چرمی.

۲٤ ــ شَریطه: بند و پارچه.

۲۵ ــ محرم اسرار: مراد میرزا محمّد شاعر است.

۲٦ ــ شَطَب: شاخهٔ تر خرما.

۲۷ ــ عَطَب: هلاکت.

۲۸ ــ رَکْضَت کَلوب: ضربهٔ مهمیز.

۲۹ ــ نَهضَت مَکروب: کوچ کردن اندوهگین.

۳۰ ــ مَلَکوت: عالم فرشتگان و عالم ارواح.

۳۱ ــ جَبَروت: عالم اسماء و صفات.

۳۲ ــ حَیِّز: مکان.

۳۳ ــ قوت یموت و لایموت: مقدار خوراکی که برای حفظ بدن و روح کافی باشد.

۳٤ ــ فَلَمّا أَکَلْناها...: زمانی که آن شراب را خوردیم و سرایت کرد سرایت کنندهٔ آن به موضع اسرار (که دل باشد).

۳۵ ــ مَخافَةَ أَنْ...: گفتم به او از برای ترس

حملهٔ شعاع و پرتو آن توقف کند، پس مطلع شوند ندیمان من بر سرّ پنهان من.

* ابیات بند ۳۵ و ۳۴ از أبونواس است.

۳۶ ــ خامد عسرالعلاج: مردهٔ بی علاج.

۳۷ ــ مُخَدِّر مَتِنْ: بی حس و سست کنندهٔ بدبو.

۳۸ ــ مُعَطِّش عَفِنْ: هر چیز بدبویی که تشنگی آورد.

۳۹ ــ طالب آملی: سید محمّد طالب آملی (۹۹۶ــ۱۰۳۵ یا ۳۶) شاعر ایرانی. در آغاز جوانی از آمل به کاشان رفت و پس از چندی به مرو رفت. پس از دو سال عازم هندوستان شد. در سال ۱۲۰۵ هـ.ق. به وسیلهٔ اعتمادالدّولهٔ وزیر به خدمت جهانگیر شاه رسید و در ۱۰۲۸ به لقب ملک الشعرایی ملقب گردید. دیوانش در حدود ۱۹,۰۰۰ بیت دارد. دو مثنوی به نام ساقی نامه و جهانگیرنامه نیز منسوب به اوست. طالب از شعرای سبک هندی است.

(دایرة المعارف فارسی، ج ۲، بخش یک)

۴۰ ــ شاه طهماسب: دومین شاه از سلسلهٔ صفوی که بعد از شاه اسماعیل اوّل به سلطنت رسید. وی مردی متعصّب و پول پرست بود. به تعبیر خواب اعتقاد تمام داشت. در عقوبت و مجازات سرکشان خشونت و بی‌رحمی بسیار نشان می‌داد و مخالفان را احیاناً پوست می‌کند. به خطّ و نقاشی و خرسواری شوقی وافر داشت. از طبع شعر نیز، بنابر مشهور، بی بهره نبود. قسمتی از حالات خود را در کتابی موسوم به تذکرهٔ شاه طهماسب نوشته که چاپ شده است. (دایرة المعارف فارسی، ج ۲، بخش یک) و رباعی منظور این است:

یک چند پی ز مردی سوده* شدیم
یک چند به یاقوت تر** آلوده شدیم
آلودگی ای بود به هر کار که بود
شستیم به آب توبه، آسوده شدیم

۴۱ ــ أَسْتَغْفِرُالله...: از بابت این ظن‌ها و گمان‌ها از خدای طلب مغفرت و آمرزش دارم.

۴۲ ــ کُلُّ حِزْبٍ...: هر گروهی به آیین خود خوشنود شدند.

(قرآن، مؤمنون ــ ۵۳)

۴۳ ــ اَلْعَفْو عِنْدَ...: عفو پیش مردان بزرگوار مقبول است.

* مراد بنگ است.

** مراد شراب است.



نامهٔ بیست و ششم

به جناب مستوفی الممالک* نوشته شده، ذیقعدة الحرام سنهٔ یک هزار و دویست و هشتاد و پنج.

---

* میرزا یوسف مستوفی الممالک معروف به آقا یا جناب آقا، پسر میرزا حسن آشتیانی بوده که در ۱۲۲۷ ق. متولّد شده و چون ناصرالدینشاه به او آقا خطاب می‌کرد لذا همهٔ مردم هم او را آقا می‌گفتند. میرزا یوسف پس از فوت پدرش میرزا حسن در سال ۱۲۶۱ ق. از طرف محمدشاه ملقّب به مستوفی الممالک شد و در ۱۲۶۸ ق. حکومت عراق (اراک) نیز ضمیمهٔ سایر مشاغلش گردید. در ۱۲۸۰ ق. بنا به امر ناصرالدینشاه اصلاحات سابق از قبیل رییس دفتر استیفاء وزیر دفتر و غیره که در مورد وزیر دارایی استعمال می‌شد موقوف و میرزا یوسف مستوفی الممالک را مخاطب به وزیر دارایی نمود. در سال ۱۲۸۳ ق. مستوفی الممالک علاوه بر سمت وزارت دارایی این مشاغل را نیز بعهده گرفت: ادارهٔ امور آذربایجان، کردستان، قم، ساوه، زرند و... به پیشنهاد وی اشخاصی مانند محمد رحیم‌خان علاءالدّوله و میرزا عیسی وزیر متصدّی کارهایی گردیدند. در سال ۱۲۸٤ ق. پس از بازگشت شاه از خراسان، مستوفی الممالک به عنوان رئیس‌الوزراء مفتخر گردید. مستوفی الممالک در ۷٦ سالگی به سال ۱۳۰۳ ق. وفات یافت.

(ر.ک. تاریخ رجال ایران، ج ٤)

محاسب دفتر و حساب و مواظب ما لهذالکتاب **میرزا عیسی** یک عدد ساعت در سه چهار روز حوّاص خمسه را از شش جهت صرف مُفاصا[1] و حرف بقایا کرده و هفتهٔ پیش در همین ماه روانهٔ درگاه جهان‌پناه گردید و به عدد ایّام سال باقی اعمال را از جمع عمال به بارز[2] آورد و وجوه نقد دیوان را از جنس بقایای این و آن منها شد و مفردهٔ عمل هرکس را تحریر نمود که به مقرّرالمقرّر تغییر نخواهدیافت، حال می‌فرمایید که این باقی عمل که تفریق ماضی است جمع مستقبل گردد که به جهت مخارج لازمهٔ قلعهٔ مبارکه به عُون کردگار جهان و بخت شهریارزمان إن‌شاءالله تعالی به سعی این بندهٔ کمینْ آن حِصْن متین[3] به حِلیهٔ آبادی[4] زیور خواهد گرفت صرف شودکه در بهای جنس آن نقد معیّن و عقد مبیّن تقسیم، یا آن‌که در عَتَبهٔ مشدود[5] به عَتَبهٔ مسعود[6] تسلیم نماید؟ حکمْ آنچه تو اندیشی و امرْ آنچه تو فرمایی. اگرچه این عِقیان[7] قَلیل در جنب آن بنیانِ جلیلْ جزء لایتجری[8] است ولی، مٰا لٰایُدْرَکُ کُلِّهُ لٰایُتْرَکُ کُلِّهُ.[9] چون وقت حواله بود هنگام درو نیست همین‌قدر هم به کار خواهد آمد و این وجهِ جُزئی فایدهٔ کلّی خواهد بخشید. إن‌شاءالله بعضی اشیاء لازمه را باید به سَلَم[10] گرفت. در هر حال صرفهٔ دیوان را باید منظور داشت، دیگر اختیار با سرکار است. منشیان حضور اگر به دقّت در این مراسله ملاحظه نمایند که به اِرتجال[11] عرض‌شده، البّته به شاگردی قبول خواهند کرد، والسّلام.

توضیحات نامهٔ بیست و ششم

۱ ــ مُفاصا: از مادهٔ قَضی به معنی تصفیه حساب کردن.

۲ ــ بارِز: اصطلاح اهل دفتر و حساب به معنی آشکار و ظاهر.

۳ ــ حِصْن متین: قلعهٔ محکم و استوار.

٤ ــ حلیهٔ آبادی: زیور و زینت آبادی و مرمّت.

۵ ــ عَتَبهٔ مشدود: تنگنا و سختی زیاد.

٦ ــ عتبهٔ مسعود: آستانهٔ مبارکه، آستانهٔ همایونی.

۷ ــ عِقْیان: زر خالص.

۸ ــ لایَتَجَزّی: تفکیک ناپذیر، جدانشدنی.

۹ ــ مالا یُدْرِکُ...: آنچه که همه‌اش قابل درک نیست قابل ترک هم نیست.

۱۰ ــ سَلَم: خرید و فروش پیشَکی غلّه یا چیز دیگر که هنوز نرسیده و برداشت نشده است.

۱۱ ــ اِرتجال: بی‌اندیشهٔ بسیار خُطبه و شعر و سخن گفتن.



نامهٔ بیست و هفتم

کاغذیست که به نوّاب اعتضادالسّلطنه* نوشته شده، علی جان حامل خلعت شب عید است، ئیلان ئیل** ذی حجة الحرام سنهٔ یک هزار و دویست و هشتاد و پنج.

* ر.ک. به نامهٔ هشتم.

** ششمین دوره از دوره دوازده گانه سال‌های خطا و ایغور.

فدایت شوم، علی جان معروف که همیشه حامل خلعت سرکار بود هر سال به بهانهٔ خوش و ترانهٔ دلکش شرفیاب حضور می‌شد که مَلِک ازو ضِنَّت[1] می برد و فلک از او مِنّت می‌کشید، مصاحب صد دامن ناز بود و صاحب هزار خَلُّخْ[2] و طَراز[3]. اینک نیز به عادت پار و پیرار به خدمت سرکار می‌رسد، ولی شرفیابی این سنه با آن أَزْمنه تفاوت کلّی دارد، این مَجْری الْسِیل مِنْ مَطْلَعِ الْسُهیل[4]. سُبْحان‌الله! دراین زمان قلیل که هنوز هفته‌ای نرفته و ماهی منقضی نشده است فصلی تغییر نیافته و سالی نگذشته، خَدَش[5] دمید و قَدَش چرا خمید؟ غُرّه[6]اش چین گرفت و طرّه[7]اش چرا از چین افتاد؟ بخت زیباش کناره گرفت و رخت دیباش چرا پاره گشت؟ کبک دری چرا سیرت زَغَن[8] یافت و رشک پری چرا صورت اهرمن؟ این که شهرهٔ نسوان[9] بود، اینک سُخْرهٔ صِبْیان[10] است. صَدَقَ‌الله العَلِیُّ الْعَظیم، بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَیْرَها.[11]

سرکار مهدعلیاء سترکبری—دامت شوکتها—که مَکْرَمَتش عامّ است و مرحمتش تام، خاک و زر و سنگ و گهر در جنب عطایش برابر است، نخواستند که علی جان از راتبهٔ معیَّن و رابطهٔ مبیّن محروم ماند. باز حامل خلعتِ رخشانْ آن بیچارهٔ پریشان است تا سَجِیَّتْ هَمیم[12] و طبیعت کریم چه اقتضا کند، مصراع:

«جزوها را میل سوی کُلّ است»

البّته سرکار هم تَشَّبُه[13] کامل جسته از انعام و اکرام او فَلسی[14] و خَلْسی[15] و قَفیزی[16] و پَشیزی[17] نخواهید کاست. پیش از این هرچه می‌دادید طمع دنیوی داشتید که شیفتهٔ جمال بودید و فریفتهٔ دَلال[18]، و حالا هرچه عطا کنید ثواب اُخروی تحصیل خواهید کرد که مهجور[19] از قافله و محروم از زاد[20] و راحله[21] است، وَالآخِرَةُ خَیرٌ وَ اَبْقیٰ.[22]

إن‌شاءالله تعالی همیشه در بساط عزت کامران و از نشاط دولت شادمان باشید و در پیری به علی جان دستگیری فرمایید— به حقّ محمّد و آله الْاَطْهار.

توضیحات نامهٔ بیست و هفتم

۱ ــ ضِنَّتْ بخل و امساک.

۲ ــ خَلُّخْ: نام شهری در ترکستان که مشک خوشبو را از آن‌جا آورند و خوبان را به آن‌جا نسبت دهند چه، مردمان آن‌جا در جمال و زیبائی ضرب‌المثل هستند. *

ای ترک می برفته به یغما ز خلخی

«عنصری»

این‌جا مراد چیز خوشبوی است.

۳ ــ طَراز: نام شهری در حدود چین که مشک آن معروف است. این‌جا مراد زینت است. *

فلک نیست یکسان هم‌آغوش تو

طرازش دو رنگ است بر دوش تو

«نظامی»

۴ ــ مَجْری السیل...: مسیل سیل کجا و مطلع سهیل کجا * این کجا و آن کجا.

۵ ــ خَدْ: رخسار، مراد موی صورت است.

۶ ــ غُرّه: سپیدی پیشانی.

۷ ــ طُرّه: زلف.

۸ ــ زَغَن: غلیواج، گنجشک سیاه.

۹ ــ نِسوان: زنها.

۱۰ ــ صِبْیان: کودکان.

۱۱ ــ بَدَّلْناهُمْ...: جایگزین کنیم پوستهای دیگری را بر آنها [آن‌ها که کفر ورزیدند بر آیات].

(قرآن، نساء ــ ۵۶)

۱۲ ــ سَجِیَّت هَمیم: خوی نرم، طبیعت رؤوف و مهربان.

۱۳ ــ تَشَبُّه: مانند بودن، مانندگی کردن.

۱۴ ــ فَلْس: پشیز، پول سیاه.

۱۵ ــ خَلْس: گیاه خشک.

۱۶ ــ قَفیز: پیمانه‌ایست برابر دوازده صاع و هر صاع برابر هشت رطل. و از زمین برابر یک صد و چهل و هشت گز شرعی.

۱۷ ــ پَشیز: پول خرد، پول کوچک.

۱۸ ــ دَلال: ناز و غمزه.

۱۹ ــ مَهجور: دورمانده.

۲۰ ــ زاد: توشه و خوشه و ذخیرهٔ سفر.

۲۱ ــ راحله: ستور سواری، مرکب و اسب.

۲۲ ــ وَالْآخِرَةُ خَیْرٌ...: حال آن‌که زندگانی سرای جاودان بهتر و پاینده باشد.

(قرآن، اعلیٰ ــ ۱۷)



نامهٔ بیست و هشتم

به نوّاب اعتضادالسّلطنه* نوشته شده،
ذی‌حجة‌الحرام سنهٔ یک‌هزار و دویست و هشتاد و پنج قمری.

---

* ر.ک. به نامهٔ هشتم.

فدایت‌شوم، همه وقت مطلوبْ آنْ و مرغوبْ چنان است که حسابها مَفْروغ[۱] باشد و إهابها مَدبوغ[۲]، پشمها رشته گردد و تخمها کشته، کارهای جِیش[۳] ساخته شود و تارهای عیش نواخته، که تعطیل در هر کار مایهٔ تنکیل[۴] و تأخیر باعث تقصیر است. چنانچه به فارسی گفته‌اند:

گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب‌خانه چیست

این بنده هرچه صبر کرد دید سرکار والا دوری این مهجور را از حضور، فیضی عَمیم[۵] و فوزی عَظیم[۶] شمرده‌اید. گاهی با نِساء غَیْد[۷] **کَأَنَّ لِقائِهِنَ عید**[۸] و گاهی با أبکار جُرْد[۹] و دمی با أخیار مُرْد[۱۰] فارغ‌البال[۱۱] و رافع‌الحال[۱۲] نشسته و دژ بر روی اغیار[۱۳] بسته، هیچ نمی‌فرمایید که حقوق این مهجور که شقوق[۱۴] آن از خاطر مستور و در دفاتر مسطور است چه شده است؟ او ادب کرد طلب نکرد، من چرا جفا کنم وفا نکنم؟ آن‌قدر می‌دانید که نه إهمام غَریم[۱۵] باعث اسقاط حق[۱۶] است و نه إمهال کَریم[۱۷] مایه إلتقاط طَعن[۱۸] و دق‌دلی. به گفتهٔ شاعر:

تا قوّهٔ صبر بود کردم دیگر چکنم اگر نباشد

ناچار مکاتبهٔ این کلام و مطالبهٔ این غَرام[۱۹] لازم شد و بیشتر از آن خوف داشتم که عَلایقِ هُدِه و بیهده[۲۰] و عَوایق شده و ناشده[۲۱] این مطالبات را از خاطر سرکار محو نماید که وقتی به کلّی انکار در این کار فرمایید و این بنده محتاج به اقامهٔ برهان[۲۲] و شهادت این و آن باشد و سرکار والا گاهی جرح شهود[۲۳] نمایند و گاهی شرح حدود، تا آخر به تَراضی[۲۴] حکم قاضی چه شود. یقین است همه کس طَرَف آن طِرف[۲۵] را بر این گمنام صِرف[۲۶] ترجیح خواهد داد و حقّ این بیچارهٔ مهجور و آوارهٔ دُور تلف خواهد شد و عمری قرین اسف[۲۷]. عجب است چرا هیچ اقتباسِ اِشفاق[۲۸] و جلالتْ و اِختلاس[۲۹]* اخلاق و

---

* خ: اعتماس.

عدالت از آن صدفِ گوهر تاجداری و شرف گوهر شهریاری ــ دامت شوکتها[۳۰] و عَمَّت نعمتها[۳۱] ــ نمی‌فرمایند که هر چیز که هر سال عطا می‌فرمودند حتّی نارنج که با رنج از آن اشجار می‌چیده‌اند امسال در غیاب این بنده به نور چشمان فرخنده بخشیده‌اند، راستی وجودی مغتنم و ذاتی محترم است.

هَیْهات لایَأتی الزَّمان بِمِثْلِها   إنَّ الزَّمان بِمِثْلِها لَعَقیم[۳۲]

باری حالا از شیشهٔ گلاب و کوزهٔ دوشاب و انار طارم‌آباد و هندوانهٔ فرخ‌زاد گذشتیم، لااقلّ از آن شاهی عید همایون که در جزو تلامذه[۳۳] و عبید[۳۴] دارالفنون حقّی داشتیم حقّ ما را جدا و با چاپار ادا نمایند، **فَما عَدا مِمّا بَدا**[۳۵].

تا چه کند همت والای تو،
کاندر امّید قطرهٔ باران نشسته‌ایم[۳۶]

زیاده زحمت است.

توضیحات نامهٔ بیست و هشتم

۱ ــ مَفروغ: فارغ شده، خلاص شده.

۲ ــ إهابِ مدبوغ: پوست دباغی شده.

۳ ــ جِیش: لشکر.

٤ ــ تَنکیل: رسوایی.

۵ ــ فیضی عمیم: رحمت و بخشش بسیار.

٦ ــ فوزی عظیم: پیروزی بزرگ.

۷ ــ نِساء غَیْد: زنان نرم و نازک، مراد زنان زیباست.

۸ ــ کَاَنَّ لِقٰائِهِنَّ عید: ملاقات ایشان عید است.

۹ ــ أبکار جُرد: دختران باکره.

۱۰ ــ أخیار مُرْد: دوستان مذکر، دوستان.

۱۱ ــ فارغ البال: آسوده خاطر.

۱۲ ــ رافع الحال: خوشحال. * «تا قریب پنج سال در ظِلّ وارف عوارف و کنف عواطف او، فارغ البال و رافع الحال گذرانیدم.»

(المعجم، به نقل معین)

۱۳ ــ أغیار: بیگانه.

۱٤ ــ شقوق: جمع شق به معنی شکاف.

۱۵ ــ إهمام غَریم: مهلت دادن وامدار.

۱٦ ــ إسقاط حقّ: ضرر، حیف و میل شدن حقّ.

۱۷ ــ إمهال کریم: مهلت دادن بخشنده.

۱۸ ــ إلتقاط طَعن: بدست آوردن سرزنش.

۱۹ ــ غَرام: خسارت.

۲۰ ــ عَلایق هده و بیهده: وسایل مثمرثمر و بی‌فایده.

۲۱ ــ عَوایق شده و ناشده: موانع شده و نشده.

۲۲ ــ إقامِهٔ برهان: ارائهٔ دلیل و برهان.

۲۳ ــ جرح شهود: باطل کردن شهادت شهود.

۲٤ ــ تراضی: از یکدیگر راضی شدن.

۲۵ ــ طِرف: مرد کریم الطرفین.

۲٦ ــ صِرف: خالص، گمنام صِرف: گمنام محض.

۲۷ ــ قرین آسَف: تأسف‌بار.

۲۸ ــ اشفاق: جمعِ شفقت.

۲۹ ــ إختلاس: ربودن و اخذ نمودن.

۳۰ ــ دامت شوکتها: پیوسته باد شوکت او.

۳۱ ــ عَمَّت نعمتهٰا: عام (همگانی) باد بخشش‌های او.

۳۲ ــ هَیْهٰات لٰا یأتی...: هیهات روزگار مثل او دیگر نمی‌آورد، چرا که روزگار برای آوردن مثل او عقیم و نازاست.

۳۳ ــ تَلامِذه: جمع تلمیذ به معنی شاگرد.

۳٤ ــ عبید: غلامان.

۳۵ ــ فَمٰا عَدا مِمّا بَدٰا: قسمتی از سخنان حضرت علی (ع) است پیش از واقعهٔ جنگ جَمَل در وقتی که عبدالله ابن عبّاس را نزد زُبیر فرستاد تا او را به اطاعت حضرت برگرداند. حضرت علی (ع) ضمن صحبت‌هایش می‌فرماید: فَمٰا عَدٰا مِمّا بَدٰا؟ یعنی، پس چه چیزتورا منصرف کرد از آنچه بر تو ظاهر و هویدا گردیده بود؟

(چه روی داد که عهد و پیمان خود را شکسته با من درصدد مخالفت و کارزار برآمدی؟)
(نهج البلاغه، فیض الاسلام، ص ۱۰۶)

۳۶ ــ کاندر امید...: این مصرع شعر اقتباس است از بیت آخر قصیدهٔ معروف جلال الدین فضل الله خواری که برای سلطان تکش سروده است. مطلع قصیده و بیت آخر که مصرع مزبور از آن اقتباس شده ذیلاً آورده می‌شود:

داعی، که پیش تخت بفرمان نشسته است
آنجا بد ایستاده که دربان نشسته است
باران عدل بار، که این خاک دهاست
تا بر امید قطرهٔ باران نشسته است
(لباب الالباب، عوفی، ص ۲۲۹)



نامهٔ بیست و نهم

عریضه‌ایست که به سرکار مهدعلیا عرض شده است.

فدایت شوم

باد میمون و مبارک از خداوند نعم   اول سال عرب بر مادر شاه عجم

الحمدلله سال شرور گذشت و سال غفور* رسید. آنْ همه کاهش و آلایش بود و اینْ همه افزایش و بخشایش است. آنْ همه عزا و زحمت بود و اینْ همه جزا و رحمت خواهد شد. وقتی که دعای **أَللّٰهُمَّ أَنْ هٰذِهِ سَنَة جَدیدَه**[1] را خواندم بر وجود مبارک دعا کردم که این ظِلّ ظلیل[2] بسلامت و سلطان جلیل إن‌شاءالله ممدود[3] باد.

این دعوت را به گاه تهلیل   آمین آمین کناد جبریل

مدّتی است که این بنده به زیارت أرقامِ مُطاعه[4] سرافرازی حاصل نکرده و هیچ به کِلک دُرَرْسلک[5] اشاره نفرمودید که نوّاب ملک‌آرا عجب قدمِ سبک و حوصلهٔ تنگ داشت. زود از رده و دسته زده و خسته شده و تا زایر[6] ائمهٔ أنام[7] گردیده کارها از نظام افتاد، معلوم شد که از صفای ضمیرْ از خَبایا[8] خَبیر[9] است که از عدم ثبات تا فرات و از عجله تا دجله رفت و **مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتوا**[10] در حقّ او صادق آمد، سرکار امیر توپخانه تنها در این میانه مانده است.

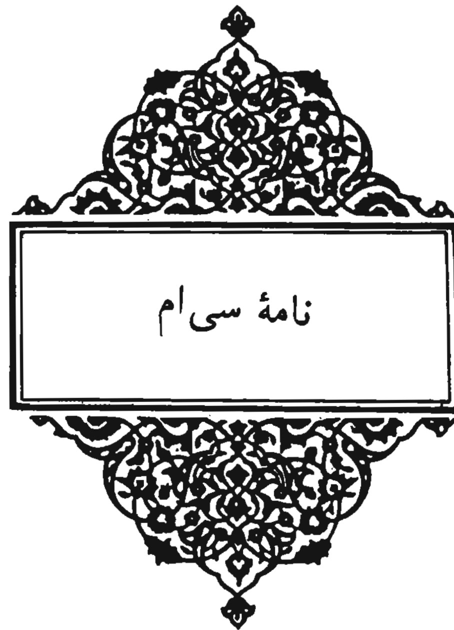
باری إن‌شاءالله حیاتی باشد شرفیابی سلطان اویس به آستان مبارکْ زودتر از این بنده نصیب خواهد شد، باید مورد مرحمت بندگان عالی بشود. در این مدّت مأموریت همه می‌دانند که چه‌طور رفتار کرده است، دریغ است که خدمات او به هدر برود، امّید است که آنچه لازمهٔ ذات ملکی صفات باشد در حقّ او به عمل بیاورید که محسود اقران و مشهود چاکران شود. زیاده بی‌ادبی است.

---

* مراد سال یک هزار و دویست و هشتاد و شش است.

توضیحات نامهٔ بیست و نهم

۱ ــ اَللّهُمَّ أنْ...: خدایا این سال جدید است.
۲ ــ ظِلّ ظَلیل: سایهٔ دایم.
۳ ــ ممدود: کشیده و دراز.
٤ ــ ارقام مُطاعه: دستخط مُطاع، نامه‌ای که متن آن قابل اطاعت باشد.
۵ ــ دُرَر سلک: رشته‌های مروارید.
٦ ــ زایر: زیارت کننده.
۷ ــ أنام: مخلوقات از جنس انس و جن.
۸ ــ خبایا: پوشیده‌ها، پنهانیها.
۹ ــ خَبیر: آگاه، باخبر.
۱۰ ــ مُوتُوا قَبْلَ...: حدیث نبوی است به معنی بمیرید قبل از آن که بمیرید.
* قبل از این که مرگ شما را دریابد جلو خواهش‌های نفستان را بگیرید.



به تاریخ شهر جمادی‌الاولی به جناب حسنعلی‌خان وزیر مختار* نوشته شده است.

---

* ر.ک. به نامهٔ بیست و یکم.

جناب وزیر مختار مدّتی بود که از ملاحظهٔ خط زیبا که از سواد دیدهٔ حورا[۱]ست خاصّه در قرطاس[۲] صاف که تابش الماس شفاف داشت محروم بود. خوب شد که نامدار نامه[۳] درآمد. گفتگوی عروس مأنوسْ[۴] مایهٔ رُفت روی حرفهای منحوس شد و از آمدنِ گروّس و بردن عروسْ غمها رُفته گشت و آلَمها رفته. إن‌شاءالله ورود و مشهور و مقصد و مقصود همه مبارک و مسعود است.

نوشته بودید «بی‌لطفی بنده امتداد یافت» حاشا و کَلاّ[۵] که در مِهر خود قصوری و در میل خود فتوری[۶] نمی‌دانم. معلوم شد که در حضرت حُسامِ[۷] والامقام و جناب وزیرِ[۸] با احتشامْ ــ دٰامَ اِقْبالهما[۹] ومَدَی الْاَیّامْ ــ[۱۰] تنها به قاضی رفته‌اید که راضی برگشته‌اید. تا ورود کردستان هیچ این داستان نبود و همین کاری که حالا به مبارکیْ مقصود است از حمایت من مشهود است. پس از آن نمی‌دانم چه در پیمانه کردند و به یک پیمانه دیوانه کردند؟ شما قُرب حضور داشتید و من دور. شما مَهجور شدید و من محروم. چه بافتید و چه یافتید که هَمچه شد؟ به قول شاعر عرب:

«إسْتَنْوَقَ الْجَمَلَ»[۱۱] و «إسْتَحْجَرِ الْطین»[۱۲]

ولی رمّالانِ نقطه‌چین و شانه‌بینان نکته‌بین که مُلجیان[۱۳] و أنکیس[۱۴] حکم از سِیْلان[۱۵] و تفلیس می‌کنند و به إعْوجاجِ[۱۶] خطوطِ شانهٔ[۱۷] از اِمْتزاج[۱۸] و حظوظ زمانهْ حدس می‌زنند چنین می‌گفتند و یحتمل که شما هم خبر نداشتید، گاهی دیهٔ[۱۹] سَبعة آلاف[۲۰] و حرف گزاف پیش آمد که آن مقتول کَلباغی[۲۱] و مَخذول[۲۲] غیرطاغی[۲۳] چون صاحب چیز است دیهٔ او فلس و پشیز نیست. دمی گفتگوی مَنْدمی[۲۴] به میان افتاد* که این گرگهای بی‌عقل و هُش از اراضی شیرکُش[۲۵] ممنوع باشند و زمانی گردابِ موجِ خطر و

---

* خ: مان افتاد.

اِسْتِصحابِ[۲۶] فوج[۲۷] ظفرْ حایل ساحل وِداد[۲۸] شد. یقین بود با آن جریمهٔ کلباغی بکُل[۲۹]، یاغی می‌شد و مندمی یک دمی آسوده نمی‌نشست. در افواج صدگانه یکی حقّ این بندهٔ آستانه است، الحمدلله تعالی از خودتان انصافی دادید که این کار خلاف است و این حرف گزاف. وصول این وجه کثیر از قوّهٔ این طایفهٔ حقیر خارج است و رفعِ آن اشرار از آن اراضی به خلافِ عهودِ ماضی است و یک فوج در حضیض و اوج به من می‌رسد. الحمدلله تعالی امر عروسی و خیرْ رفع حرفهای بیهوده و ضَیْر[۳۰] کرد. نوبت سِلْم[۳۱] و صفا و عشرت و وفاست. کاش وقتی دست به کار می‌زدید که برای ما هم فراغتی حاصل می‌شد که از رزم و جیش به بزم و عیش می پرداختیم و به این بهانه از صدای ترانه از دور مجلسی می‌ساختیم که:

گاهی نوبت رزم است و گاهی نوبت ساغر

نوشته بودید که «بی‌لطفی من به عامّهٔ گَروسی[۳۲] در نظرها ثابت است»

اِجْتَنِبوا قَولَ الزُّور[۳۳]، این مگو و هرچه می‌خواهی بگو. مگر سالهای سابق را فراموش کرده‌اند که در خدمت شما خاموش شده‌اند؟ أحشامشان بی‌چون و چرا آسوده و أغنامشان در چرا غُنوده. الحمدلله تعالی از گَنْجی[۳۴] رنجی ندیده و از نَقْدی[۳۵] به قدر نَقَدی[۳۶] زیانی نرسیده. دور نیست که فرصت نکرده‌اند که از آسایشِ ولالت حکایت کنند و از زمان ماضی روایت، **إنَّ خَیْرَ الْکَلام قَلَّ وَدَلَّ**[۳۷].

باری قالیچهٔ قشنگ که نمونهٔ فرنگ است رسید. خانه‌آباد، محبّت زیاد. ماشاءالله در زرنگی تمام هستید که سوغات طهران و مبارکباد فتح اورامان و هدیهٔ اجازهٔ عروس کردستان را به یک قالیچه و بازیچه تمام می‌کنید، **هَیْهاتَ هَیْهاتَ لَما تُوعَدُونْ**[۳۸]. تا از طوایف تفلیس و ظرایف پاریس و تَنْسوقات[۳۹] چین و تُحَف[۴۰] قسطنطین[۴۱] نفرستید مشکل است که این کار صورت بگیرد و کسی این عروس را بر تخت و این تخت را بر بخت سوار کند، تا امین حاجی[۴۲] و آقا عبدالحسین ناجی* چه صلاح بدانند.

چون حکایت اورامان به میان آمد خوب است قدری از آن مردمانِ دیونژاد و وحشیان بدنهاد بنویسم:

این طایفهٔ شریر از بُرنا و پیر به خیال شَوامِخ[۴۳] و قِلال بَواذِخ[۴۴] استظهار داشته سالیان دراز به تاخت و تاز عادت نموده یک سال را به خیال تغییر حکومتْ از تدبیر خصومت آسوده بودند، در معنی به لطایف سخن **هُدْنَةٌ عَلیٰ دَخَنٍ**[۴۵] داشتند، تا این که از این خیال

---

* ف: ماچی.

مأیوس شده ساختن قلعهٔ مریوان به حکم دیوان، که خلاف رأی دیوان بود، به میان آمد. استحکام آن مکان را مایهٔ تزلزل ارکان دانسته چندی به خیالِ رفتن قلعه و گرفتن محمّد باقرخان و خرابی مریوان افتادند و رفتن مرا به آن سامان مایهٔ تقویت آنها دانسته دست محرّک خارج و داخل قوی و آن ابلهان غَوی[۴۶] شده غَفلةً آن حادثهٔ کارثه[۴۷] که هیچ زمان و اوان در این ولایت معهود نبود اتّفاق افتاده استخلاص من در آن میان غریب‌تر از همه بود که در آن تیرباران «شاید یکی در آن میانه کارگر شود»** از فضل الٰهی و اقبال اعلیحضرت شاهنشهی جستیم و رستیم و الحمدلله خستیم و شکستیم.

فَلَیسَ الْفِرارَ الْیَومَ عاٰرًا عَلیَ الْفَتیٰ إذاٰ عُرِفَتْ مِنْهُ الْشَّجاٰعَةِ بالْأمْسِ[۴۸]

پس از آن واقعه این ابلهان چنان دانستند که اعلیحضرت قدرقدرت همایون روحنافداه از انتقام این امر خطیر و اِقْتِحام[۴۹] در این کار کثیر مضایقه خواهند فرمود،

وَ إنْ لَمْ یُطْفِهاٰ عُقَلاٰءِ قَومٍ یَکُونَ وَ قُودَهاٰ جُثَثٌ عِظامٍ[۵۰]

الحمدلله به غیرتِ ملوکانه و حمیّت شاهانه لشکر جَرّار[۵۱] به این دیار مأمور فرمودند،

بِجَیْش تَقِلُّ الْبُلْقُ فی حَجَراٰبِةِ بیَشْرُبَ أُخْراٰهُ وَ بالْشاٰمُ قاٰدِمُهُ[۵۲]

پس از ورود به سنندج به سلیقه‌های مستقیم و مُعْوَج هر کسی حرفی می‌زد و این بندهٔ درگاه که از جانب اعلیحضرت شاهنشاهٔ اختیار سپاه داشت سه فوج و دو عرّاده توپ و قوفوز[۵۳] از طرف یمین به شامیان[۵۴] و کَلَوین[۵۵] مأمور ساخت. پس از ورود به آن‌جا فوجِ ظفر که در اواسط ماه صفر رفته بود با تفنگچی بانه[۵۶] و سقز و مریوان به آن اردو محلق شده و به اتّفاقْ در تپهٔ شیخ سلیمان که محاذی دربند کَلَوین است رَحْلِ اقامت انداختند و در غُرّهٔ ربیع‌الثانی آن جنگِ ناگهانی در دربند کَلَوین اتفاق افتاد. چون مکان سختْ و انبوه از خار و درخت بود لشکریان منصور چندان صَرفه نبردند؛ از آنها سِیبه[۵۷] و سنگر بود و از اینها سینه و پیکر. با وجود اینْ از صدمتِ توپ خایب[۵۸] و مَنکوبْ[۵۹] برگشتند و بعد از آنْ از طُرق مختلفه که تعیین شده بود به خیال شبیخون افتادند. به عُونِ ربّانی و اقبالِ سلطانی شب بیست و هشتم ربیع‌الثانی دو هزار سوار و پیاده، که به کشتن و کشته شدن آماده بودند، از راه ولید و مرس[۶۰] چون دعای مستجاب بر آنِ جبال و هِضاب[۶۱] عروج کردند و چون بلای نازل بر دِزلی[۶۲] داخل شدند. به خیال کسی خطور نمی‌کرد که از آن راه باریک در شبِ تاریکْ یک نفر بتواند برود تا به پیاده و سوار و توپِ دشمن‌شکار چه رسد. از صدای شیپورْ آن مفسدین مغرور از خواب غفلت

** مصرع دوّم بیتی است از حافظ به مصرع اوّل: «از هر کرانه تیر دعا کرده‌ام روان...».

بیدار شدند، چون به جهت عبور از آبِ سیروان[۶۳] اغلب تفنگچیها به طرف **لَهون**[۶۴] رفته بودند وقتی که از تسخیر دِزلی خبر شدند به هیئت اجماع[۶۵] به عزم قتال و نزاع آمدند. نایرهٔ حرب در آن طعن و ضرب اشتعال یافت. زُنود[۶۶] از مَرافق[۶۷] و رؤوس[۶۸] از عواتق[۶۹] افتاد. از آن جمله در خیلِ عدو* **شیخ کدو**[۷۰] تلف شد و قاتل حاجی شیخ عبدالکریم به دَرَکات جَحیم رفت تا از عونِ کردگار و اقبال شهریارْ شکست فاحش خورده، کَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ[۷۱] تا حوش** بدرانی[۷۲] آن بَوش[۷۳] ظلمانی را تعاقب کردند و آن‌جا را تصاحب نمودند. در آن‌جا مجال زیست را محال دانسته از قهر و زور تا شهر **زُور**[۷۴] شتافتند. افواج سه‌گانه و تفنگچی سنقری*** و مریوانی و پانه دادِ مردی دادند و دو فوج و سه عرّاده قوپوز از طرف یسار برای جلب نفع و سود و سلب فتنهٔ **نفسود**[۷۵] مأمور نمود، الحمدلله تعالی به سلامت رفتند. در منزل پاوهْ بعضی سخنان یاوهْ محمّد سعیدخان نوشته بود که «ده نفر تفنگچی در سر پل گذاشته‌ام که تا ده سالْ لشکر سَلْم[۷۶] و تور از آن‌جا عبور نمی‌تواند بکند، نفخ صور[۷۷] مگر کوه اورامان را متزلزل نماید» پل چوبی را کشیده و سنگرها را بسته به عزم جدال نشسته بودند. لشکر مسعود روز ورود به یورش و شورش چشمهٔ آب را گرفتند که اگر آن چشمه به دست لشکر نمی‌افتاد از بی‌آبی بی‌تابی داشتند. شب بیست و یکم ربیع‌الثانی اعتمادالسّلطنه بی‌خبر مار پیچ[۷۸] و سنگر را تا کنار رودخانهٔ سیروان برده صبح که فوجِ افشار خبردار شد به غیرت آمده سنگری دیگر بستند. شناوران هر دو فوج از آن طوفان و موج احتیاط نکرده از آب به شتاب گذشتند و سنگرها را گرفتند که در حقیقت چون بَط[۷۹] از شَط و چون عُقاب بر آن عِقاب[۸۰] برآمدند و از دریای سیروان و کوه آتشفشان پروا نکرده گلولهٔ نارنجک و قوپوز در آن حوالی و حواشی چون ذرّات متلاشی شد که بَکَر[۸۱] با کید و مکر از صدمت گلوله به هوا رفته جزء زمین گردید. روز بیست و چهارم تفنگچی هر دو اورامان از بام[۸۲] تا شام به عزم رزم پیش آمدند، كُلَّما اَوْ قَدُوا ناراً لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اَللّهُ[۸۳] مغلوب و منکوب برگشتند، وَاللّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لُوكَرِهَ الْمُفْسِدونْ[۸۴]. یک دسته سرباز فوج افشار که در قلّهٔ کوهسار سنگر داشت لنگر اقامت و جلادت انداخت و آن مَخاذیل[۸۵] شکسته کمان و گسسته کمند رو به گریز نهادند و همگی دانستند که شکستن پل چوبین چون بستن رخنهٔ مومین است. در آن روز حاضر[۸۶] و بَدَوی[۸۷] بر افشار و فدوی تحسین نمود و بر جوانمردی علی اکبرخان

---

* ف: عدد.

** ف: جوش بدرانی.

*** خ: ستنفری.

جوانـرودی[۸۸] آفرین. پس از آنْ چند روزی بـرای ساختـن پل و یافتـن سُبُـل[۸۹]° معطّل شده روز دوّم جُمادی‌الاولی بـا شیپـور و بـالابان به نـفسود روان شدنـد. در عـرض راه رحمن رَجیم[۹۰] عثمان سَقیم[۹۱] پسرانِ سعیدِ غیـرسعید و شَقیّ عَنید[۹۲] به جنگ آمدند و به ننگ* بـرگشتنـد و پـرچم مـاه‌چـم در نفسود، که پـاتخـت لَـهون است، افراشته شـد. الـحقّ افواجِ خسمه‌سه خـارج و دو خسـمه** در خدمت سبـقت گزیده‌اند. اکـنون به چراندن جـیره و علـیق و خوراندن میـره[۹۳] و دقیـق[۹۴] و أَکْـل انجیر و انـار و شُـرب*** آبـهای خوشگوار مشغـولند. آن سـرهنگهای جـوان در آن أطوار شامخه[۹۵] و أنـجاد باذخه[۹۶] در إفْتـراع[۹۷] قلعهٔ عذراء و إقْتراعِ[۹۸] بَرقهٔ شمّاء[۹۹] کوتاهـی نکردند تا ایـن سرهنگ جوان در این سور و سرور چـه کند. بالفعـل هـمگی از جوان و پیر و صـغیر و کبیر انتظـار مـراحم بی‌کران دارند که دریای نوال شاهنشـاهی موج گیرد و مـوجِ عطا اوج پذیرد. یکـی نشان با فرّ و شأنْ یـکی حمـایل مِـنْطَـقه مُـماثِلْ[۱۰۰]، یـکی خلعتِ مِـهرْ طـلعت و یـکی مـنصب و مواجـب بگـیرد. محـمّدبیـگ جاف گـفته بـود که «به اتّفاق دو اورامـانْ دولتین عَلـیّتین[۱۰۱] از عـهدهٔ آنها برنمی‌آید»، نمی‌دانم شاهزاده چه اصراری دارد؟ الحمدلله تعالی دولت علیّه ایران با لشکر قـلیل بـه ایـن فتـح جـلیل و نُـجْح[۱۰۲] نبـیل[۱۰۳] فایز و حـایز شد و در ایـن سـرحدّاتْ قرون بی‌شمـار این قریٰ* مُسامَرهٔ لیل و مـذاکرهٔ خیل[۱۰۴] خـواهد بود. [در] ساختن قلـعهٔ مبارکهٔ شاه‌آبادِ مریوان که در این زمانْ کم‌تر از فتح اورامان نیست و با آن وحشت و دهشت که خاصّ و عامّ را گرفته، از ساختـن و پرداختن غفلـت نکردیم. دیوار قلعـه به قطر سه ذرع از آهـک و سـنگ و به ارتفاع پـنـج ذرع نـزدیک است که به انـجـام و اتمام برسد. در زمانِ خِصْـب[۱۰۵] و راحت که همه فارغ‌الـبـال و رافع‌الحال بودند بـا چـینه[۱۰۶] و خشت از عهده بیرون نیامدند که در آن سرحدّ برای دولت عَلیّه مایهٔ خجلت خُفْیه[۱۰۷] بود، الحمدلله تعالی از بختِ دارای دیهیـم و تختْ آن برهان مـخصوص و بنیان مَـرصوص[۱۰۸] ساخته و پرداخته شد. امّـیدوارم که إن‌شـاءالله تعـالی همـین امسال به انجـام برسد که از تأیید پروردگار و باطن ائمهٔ اطهارْ چنان بقعه برانـداختیم و چنین قلعه ساختیـم تا دشمنان دین و دولت کور شوند و دوستان مسرور:

فَقُطِعَ دٰابِرُ الْقَوْمِ الَّـذینَ ظَلَمُوا وَالْحَمدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمینَ.[۱۰۹]

° ف: تنگ.

°° اسم فوج است «حاشیهٔ ف».

°°° خ: شربت.

° هر دو نسخه: قرا.

نامدار یک دو روزی معطّل شد ولی این کاغذ تلافی زمان سابق را کرد. اذن عروسی خواسته بودید إن‌شاءالله مبارک است، یٰا یَحْییٰ خُذُالْعَروسْ بِقُوَّةٍ والگَرّوس بِفُتُوَّةٍ[۱۱۰] اینک به رفاقتْ آقای ناظر به خدمت می‌رسد.

هر آن ناظر که منظوری ندارد چراغ دولتش نوری ندارد

إن‌شاءالله تعالی در تهیه و سرانجام باشید که فصل میزان و عقرب میزان[۱۱۱] هنگام* عیش و طرب است، إن‌شاءالله شما در وقت خزان به بهار شادکامی کامیاب باشید.

نوشته بودید خیلی میل دارید که اگر فراغتی باشد به کردستان بیایید، امسال نوبت شیران گُنجه[۱۱۲] است و میران پنجه.

کلیم از دست بیداد که نالی بکشت ما گذار لشکر افتاد

هر وقت تشریف بیاورید بسته به میل شماست. از نوّاب حُسام ملول دامَ إقبالهُ به حقّ الرسول مدّتی است که خبر ندارم. گویا به شهرستانک[۱۱۳] تشریف برده بودند و من از کثرت مشاغل که آنی غافل نیستم، کمتر فرصت عریضه‌نگاری داشته‌ام. زیاده زحمت است.

* ف: فاقد لفظ «هنگام» است.

توضیحات نامهٔ سی‌ام

۱ ـــ دیدهٔ حورا: زنی که سیاهی و سفیدی چشم او متناسب باشد. کلمهٔ حورا مؤنث احمر است و جمع احور و حورا حور می‌آید.
۲ ـــ قرطاس: نامه، کاغذ.
۳ ـــ نامدارنامه: مراد نامه‌رسان است.
٤ ـــ عروس مأنوس: ؟
۵ ـــ حاشا و کَلاَّ: به هیچ‌وجه، ابداً.
کلاه رفعت و تاج سلیمان/به هر کَلْ کی رسد حاشا و کَلاَّ

(مولوی، به نقل معین)

٦ ـــ فتور: سستی.
۷ ـــ حضرت حسام: مراد حسام‌السّلطنه است.
۸ ـــ وزیر: مراد میرزا سعیدخان وزیر امور خارجه است.
۹ ـــ دام اقبالها: دولت و نیکبختی ایشان پردوام باد.
۱۰ ـــ مَدَی الْاَیّام: طولانی باد عمرش.
۱۱ ـــ اِسْتَنْوَقَ الْجَمَل: شتر نر حالت مادینه‌گی پیدا کرد و متحوّل شد. * مثل عربی‌ست و موقعی استعمال می‌شود که به سستی و فساد عقل کسی اشاره کنند.

(فرائد الادب المنجد)

۱۲ ـــ اِسْتَحْجَر الْطین: گِلْ مثل سنگ سخت شد، گِلْ به سنگ تبدیل شد.
۱۳ ـــ مُلجیان: نام یکی از خانه‌های رَمل است، بدین شکل

۱٤ ـــ انکیس: نام خانهٔ دیگر از شانزده خانهٔ رمل است، بدین شکل

۱۵ ـــ سیلان: جزیره‌ای در جنوبشرقی هند، کشوری مستقلّ و عضو ملل مشترک‌المنافع بریتانیا، مرکزش کولومبو و عمدهٔ سکنهٔ آن بودایی هستند.

(دایرةالمعارف فارسی، ج یک)

۱٦ ـــ اِعْوجاج: کژ شدن.
۱۷ ـــ شانه: مراد شانه گوسفند است که به وسیلهٔ آن رمالی و فالگیری کنند.
۱۸ ـــ اِمتزاج: آمیخته شدن چیزی به چیز دیگر.
۱۹ ـــ دیه: خون‌بها.
۲۰ ـــ سبعة آلاف: هفت هزار.
۲۱ ـــ کلباغی: نام طایفه‌ای از طوایف کردستان.
۲۲ ـــ مخذول: خوار و ذلیل شده.
۲۳ ـــ غیرطاغی: مطیع و آرام.
۲٤ ـــ مَندمی: طایفه‌ای از طوایف کردستان.
۲۵ ـــ شیرکُش: دهی در گَرّوس که طایفهٔ مندمی در آن‌جا مرتع دارند.
۲٦ ـــ اِسْتِصحاب: یاری خواستن.
۲۷ ـــ فوح: بوی خوش.
۲۸ ـــ وِداد: دوست داشتن.
۲۹ ـــ بِکُلِّ: تماماً.
۳۰ ـــ ضَیر: ضرر و زیان.

۳۱ ــ میلم: صلح و آشتی.
۳۲ ــ گرّوس: ناحیه‌ای در شمالشرقی کردستان، کمابیش مطابق شهرستان بیجار که از نقاط سردسیر ایران است. اکثر دهات آن از سدّهایی که بر روی رود قزل‌اوزن و تلوار بسته شده بود استفاده می‌کردند، ولی اکنون از قزل‌اوزن و شعبات آن مشروب می‌شوند. این ناحیه ظاهراً از طایفهٔ گرّوس نام گرفته است که از نژاد کرد بوده که از قدیم‌الایّام به رسم چادرنشینی زندگی کرده، تابستان را در زمین گرّوس و زمستان را در زمین لرستان و حوالی خوزستان به سر می‌برده‌اند. گروس در زمان صفویّه زرین کمر خوانده می‌شد.
(دایرة‌المعارف فارسی، ج ۲، بخش یک)
۳۳ ــ وَ اجْتَنِبُوا...: از گفتار ناحق و ناروا پرهیز کنید.
(قرآن، حج ــ ۳۰)
۳٤ ــ کَنجی: کدخدای طایفه‌ای از مندمی‌ها.
۳۵ ــ نَـقْدی: کدخدای طایفه‌ای دیگر از مندمی‌ها.
۳٦ ــ نَقَدی: نوعی گوسفند کوتاه‌دست و پای و زشت‌روی که بیشتر در بحرین دیده شده.
۳۷ ــ إنَّ خَیر...: بهترین کلام‌ها کلامی است که مختصر و مفید باشد.
۳۸ ــ هَیهاتَ...: هیهات که چه دور [بعید] است آنچه به شما وعده می‌دهند.
(قرآن، مؤمنون ــ ۳٦)
۳۹ ــ تنسوقات: جمع تنسوق، که لفظ ترکی‌ست به معنی نادر و کمیاب. مجازاً به معنی تحفه و چیز نفیس آمده.
٤۰ ــ تُحَفْ: تحفه‌ها، هدیه‌ها.
٤۱ ــ قسطنطین: یا قسطنطنیّه پایتخت سابق امپراطوری بیزانس و امپراطوری عثمانی که از سال ۱۹۳۰ رسماً استانبول خوانده شده. قسطنطنیه در ۳۳۰ بعد از میلاد به توسط قسطنطین اوّل، بعنوان پایتخت جدید امپراطور روم، بر محلّ بیزانس قدیم بنا شد و قسطنطین نام گرفت.
(دایرة‌المعارف فارسی، ج ۲، بخش یک)
٤۲ ــ امین حاجی: اشاره به حاجی غلامحسین بیگ امین است.
٤۳ ــ شَوامِخ: قسمت‌های بالای کوه.
٤٤ ــ بَواذخ: کوه‌های بلند.
٤۵ ــ هُدْنَةٌ عَلیٰ دَخَنٍ: مثلی است عربی به معنی صلحی آمیخته به تذویر و فساد.
٤٦ ــ غَرْثی: تهی شکم و سیر ناشده.
٤۷ ــ کارثه: به غم و اندوه اندازنده.
٤۸ ــ فَلَیْسَ الْفِرار: فرار کردن امروز جوان ننگ عار نیست هرگاه اگر شجاعت روز گذشته‌اش معلوم باشد. (ظاهراً از مُتَنَبّی)
٤۹ ــ إقتِحام: بی‌اندیشه در کاری درآمدن، به سختی در افتادن.
۵۰ ــ وَ إنْ لَمْ...: اگر عقلای قوم آن آتش را خاموش نکنند، بدن‌های بزرگ (جثّه‌های بزرگ) تراشهٔ آن آتش خواهد بود.
* شعر از قطعهٔ معروف نشر بن سیّار است که خطاب به مَروان حِمار گفته. رجوع شود به تاریخ طبری وقایع سال ۱۲۹ و تَجارِبُ السَّلَف چاپ اقبال ص ۸۹.
و صورت صحیح شعر ذیلاً آورده می‌شود:
وَ اِنْ لَمْ یُطْفِها عُقَلاءِ قومٍ
یَکُونَ وَ قُودَها جُثَثٌ هامُ
۵۱ ــ جرّار: انبوهی لشکر بطوری که از انبوهی آهسته حرکت کند.

۵۲ ــ بِجَیْش تَقِصلُ...: یعنی «به لشکری که اسب‌های ابلق در اطراف و نواحی آن گم شوند، لشگری که آخرش در یثرب است و اولش در شام.
* اشاره به انبوهی لشکر است.
۵۳ ــ قُوفُوز: اسلحه‌ای گرم که به سرب و باروت پر می‌شود.
۵٤ ــ شامیان: جلگه‌ایست در دامنهٔ کوه اورامان.
۵۵ ــ کَلَوین: یکی از دربندهای سخت کوه اورامان.
۵٦ ــ بانه: یکی از شهرهای استان کردستان. فعلاً مرکب از بخشهای حومه، نمشیر، پهلویذژ و الوت است. رود زاب صغیر از قسمت غربی آن می‌گذرد. از اطراف به کوههای مرتفعی محدود است. در سال ۱۳۲۳ هـ.ش به دست یاغیان طعمهٔ حریق شد.
(دایرة‌المعارف فارسی، ج یک)
۵۷ ــ سیبه: سیبه یا سیبا، مأخوذ از ترکی به معنی جایی که محاط از دیوار باشد، جای پناه در جنگ.
۵۸ ــ خایب: ناامید و مأیوس و بی‌بهره.
۵۹ ــ مَنکوب: توسری خورده، مغلوب و مخذول گشته.
٦۰ ــ ولید و مرس: نام دو موضوع در کردستان.
٦۱ ــ هِضاب: جمع هِضبه به معنی کوه دراز و بلند.
٦۲ ــ دِزلی: دهی از دهستان اورامان بخش رزاب شهرستان سنندج. در ۳۰ کیلومتری شمال زرداب. کوهستانی و سردسیر. محصور به ارتفاعات صعب‌العبور راه مریوان از تنگه‌ای به طول ۹ کیلومتر عبور می‌کنند. خط‌الرأس ارتفاعات باختری مرز ایران و عراق و راه مالرو به کشور عراق است.
(فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۵)
٦۳ ــ سیروان: سیروان یا شیروان، رود ایران غربی و عراق که در عراق دیاله خوانده می‌شود. از دو شاخهٔ عمده تشکیل می‌شود. شاخهٔ اصلی شرقی موسوم به گاه‌رود یا گابه‌رود نزدیک گردنهٔ اسدآباد همدان سرچشمه می‌گیرد و از ناحیهٔ سنقر می‌گذرد. ریزابهٔ مهم گاه‌رود رود قشلاق است که از جانب راست به آن می‌ریزد. شاخهٔ شمالی سیروان از سرشاخه‌های چند تشکیل یافته و از شمال به جنوب از ناحیهٔ مریوان می‌گذرد و در اورامان تخت به گاوه‌رود می‌ریزد. از ریزابه‌های چپ آن زمکان‌رود است که در ناحیهٔ کرند سرچشمه می‌گیرد.
(دایرة‌المعارف فارسی، ج یک)
٦٤ ــ لَهون: یکی از بلوکات اورامان است که طرف جوانرود واقع شده و مشتمل بر چند قریه است، مرکزش نفسود است.
٦۵ ــ هیئت اِجماع: متفقاً، با هم.
٦٦ ــ زُنود: جمع زند به معنی بند دست.
٦۷ ــ مَرافق: جمع مِرفق به معنی آرنج.
٦۸ ــ رؤوس: جمع رأس به معنی سر.
٦۹ ــ عَواتِق: جمع عاتق به معنی سر.
۷۰ ــ شیخ کدو: شخصی بود که علم بر دست گرفته، دو کدو به هم می‌زد و چند کدو را هم قطعه‌قطعه کرده به گردن هریک از تفنگچیان یک قطعه از آن را آویزان کرده بود. خود شیخ کدو را آن روز قطعه‌قطعه کردند. این شیخ، قاتل حاجی شیخ عبدالکریم بهرام میرزا پسرعمو و ناپسری حسن سلطان بود که آن پیرمرد بیچاره و صدساله را در همان مکان که

به اصلاح دزلی رفته بود در بیست و نهم صفر کشته بود، خودش نیز در بیست و نهم ربیع‌الثانی کشته شد. این شیخ کدو روز یکشنبه بیست و شش ربیع‌الثانی در جلو اسب قلمکار کدو می‌زد و مردم را به جنگ تحریص می‌کرد و می‌خواند:

آهـــرمـــن لـــوه ویـــت لاٌ در شـــرّ
نـه سـوز مَـمَـانـود و نـه مشـک و نـه تـر
آتش می افروزد خودت کنـار بـکش از شر
نـه سـبـز مـی‌مـانـد نـه خشـک و نـه تـر
«حاشیه ف»

۷۱ ـــ کَأَنَّهُم حُمُرٌ...: که گویی همچون خران وحشی‌اند که از شیر درنده می‌گریزند.
(قرآن، مدّثر ـــ ۵۰ و ۵۱)

۷۲ ـــ حوش بدرانی: منطقهٔ مسطحی در وسط اورامان تخت.

«حاشیهٔ خ»

۷۳ ـــ بَوِش: جماعت مردم درهم ریخته.
۷۴ ـــ زُور: ولایتی از توابع سلیمانیه.
۷۵ ـــ نفسور: مرکز بخش لهون.
۷۶ ـــ سَلْم: در داستانهای ملّی ایران، پسر فریدون است که پدر حکومت روم را بدو داد. وی با برادر خود تور توطئه کرد و به حیله برادر کوچک خود ایرج را کشتند. منوچهر به فرمان فریدون لشکر به جنگ آن دو کشید و به هردو دست یافت و آنان را به کین ایرج بکشت.
(دایرة‌المعارف فارسی، ج یک)
۷۷ ـــ نفخ صور: مراد شیپور اسرافیل است.
۷۸ ـــ مار پیچ: عبارتست ستون یک به یک با پنج قدم مسافت.
۷۹ ـــ بط: مرغابی.
۸۰ ـــ عِقاب: جای بلند، سنگ برآمده از کوه.
۸۱ ـــ بَکَر: برادرزن عبدالرحمن بیگ پسر محمد سعید سلطان است.
۸۲ ـــ بام: مخفّف بامداد.
۸۳ ـــ کُلَّما اَوْ...: هرگاه آتش جنگ با مسلمانان را برافروختند خداوند آن را خاموش می‌کند.
(قرآن، مائده ـــ ٦٤)
۸۴ ـــ وَاللّهُ مُتِمُّ...: خداوند تمام کنندهٔ نور خود است اگرچه کافران کراهت دارند.
(قرآن، صف ـــ ۸)
* در متن به جای کافرون (متن قرآن) مفسدون آمده. و منظور آیه این است که خداوند دین خود را کامل نگاه می‌دارد.
۸۵ ـــ مَخاذیل: جمع مخذول به معنی خوار شده.
۸۶ ـــ حاضر: مراد مردم شهرنشین است.
۸۷ ـــ بَدَوی: مردم صحرانشین.
۸۸ ـــ جوانرود: یکی از دهستانهای بخش پاوه شهرستان سنندج و نام طایفه‌ایست که در این دهستان سکونت دارند. این دهستان در جنوب بخش پاوه قرار دارد.
۸۹ ـــ سُبُل: جمع سبیل به معنی راه.
۹۰ ـــ رجیم: سنگسار شده، رانده شده.
۹۱ ـــ سقیم: بیمار، مجازاً به معنی چیز ناقص.
۹۲ ـــ شقی عنید: بدبخت سرکش.
۹۳ ـــ میره: توشه و خوراک و قوت.
۹٤ ـــ دَقیق: آرد.
۹۵ ـــ اطوار شامخه: کوه‌های بلند.
۹٦ ـــ انجاد باذخه: پشته‌های بلند.
۹۷ ـــ إفتراع: دوشیزگی ربودن، بکریّت بردن.
۹۸ ـــ إقتراع: آتش افروختن.
۹۹ ـــ بَرقهٔ شمّاء: محلی (کوه) است در دیار عرب، این جا مراد کوه است.
۱۰۰ ـــ مِنطقه مُماثل: شبیه کمربند.

۱۰۱ ــ عَلیّیّین: بلندمرتبه و عالی، مراد قدرتمند است.

۱۰۲ ــ نُجح: پیروزی.

۱۰۳ ــ نبیل: گرامی.

۱۰۴ ــ مُسامرهٔ لیل و مذاکرهٔ خیل: مسامره به معنی افسانه گفتن است و مراد از آن این است که فتح مزبور ورد زبان خیل مردم خواهد شد.

۱۰۵ ــ خِصْب: فراخی سال، فراخی حال.

۱۰۶ ــ چینه: هر مرتبه از گِل که بر دیوار گذارند.

۱۰۷ ــ خُفیه: نهان و پوشیده.

۱۰۸ ــ مَرصوص: محکم و استوار.

۱۰۹ ــ فَقُطِعَ دابِرُ...: پس (به کیفر ستمگری) ریشهٔ گروه ظالمان کنده شد و ستایش خداوندی را سزاست که پروردگار عالمیان است.

(قرآن، انعام ــ ۴۵)

۱۱۰ ــ یا یَحْیی خُذُالْعَروس...: ای یحیی بگیر، عروس را با قوّه و زور، و گَروس را با سعی و تلاش.

* تصرّف در آیه قرآن کرده است.

۱۱۱ ــ میزان: برج هفتم از بروج شمس و برابر مهرماه.

۱۱۲ ــ گنجه: شهری در آذربایجان شوروی که نام فعلی آن کیروف‌آباد است. این شهر مولد نظامی گنجوی است. در سال ۲۴۵ هـ. ق. به دست مسلمانان بنا شد. در ۵۳۳ هـ. ق. به سبب زلزله ویران شد. مقبرهٔ نظامی در این شهر واقع است.

(دایرة‌المعارف فارسی، ج ۲، بخش یک)

۱۱۳ ــ شهرستانک: دهی در بخش حومهٔ شهرستان کرج.



نامهٔ سی و یک

به میرزا رضای وکیل منشی‌باشی نوشته شده، ماه رمضان یک هزار و دویست و هشتاد و شش.

آقا میرزا رضا، اشرار اورامان مشهور بود و اخیار آن سامان مستور. اهالی نفسور همیشه بر حوالی جوانرودْ بلْ تا اعالی کاوه‌رود[1] می‌تاختند و اورامیْ پیوسته به خودکامیْ عَلَمِ عصیان می‌افراشتند و طبل خودسری می‌نواختند، الحمدلله تعالی از عون الهی و اقبال اعلیحضرت شاهنشاهی روحنافداه آن طبلْ دریده شده و آن حَبْل[2] بریده. بس که از نَهْب[3] و غارت دیوان در صحرا و دهات مریوان نوشتیم و از آتش فساد سهراب کچل و عناد جُمّهٔ[4] دزد و دغل برشتیم خسته شدیم.

تیز در ریش گنجه و تفلیس   تا به تبریز و بَیلَقان چه رسد[5]

چه ضرر که به دور برویم.

تیز در ریش پاوه و نفسود   تا به دِزلی و شامیان چه رسد

تا چند قصّهٔ بیا و برو و غصهٔ ساخلو[6]؟

نباید ترک شادی کرد و غم خورد   نه چای و قهوه را بایست کم خورد

إن‌شاءالله نقایص امور از توّجه جناب أَجَل اکرم عنقریب منظّم خواهد شد، قدری از حکایتهای جدید و شکایتهای شدید باید نوشت. این لیایِل قُوسی[7] به دلایل حسّی و تُرسی[8] به پایان نمی‌رسد مگر به این افسانه‌ها به انجام برسانیم، اگرچه شاعر گفته:

شب رفت و حدیث ما به پایان نرسید   شب را چه گنه، قصّهٔ* ما بود دراز

در اوایل رمضان مذکور شد که از گَرّوسْ آلَه[9] به تعجیل به این ولایت یَله شد که الاغ و دَواب[10] برای حمل بُنه و اسباب ببرد. چون فوجْ مأمور سیستان و وزیرمختارْ روانهٔ فرنگستان است ماندن عروس در ملک گَرّوس بی‌حاصل و سرکشی خویش و أَقارب[11] به این حالت واجب است؛ حتّیٰ گفتند پولی هم آورده‌اند که اگر آقا میرزا ابوطالب[12] به

---

* در امثال و حکم به جای قصه حدیث آمده.

این کار راغب نباشد خودْ بی‌شرط و قیدْ مالی از عمرو و زید کرایه کرده به زودی برساند. دو سه روزی همهمه در میان همه افتاد که چه شده به این زودی کار به جدایی و فراقْ بَلْ به نفاق و طلاق کشید و آن تعریفات والد و وَلَد و تشریفات شهر و بَلَد چه ثمری بخشید؟ هر کسی حدسی می‌زد ولی صائب نبود، تا آقا، ریشی به خیرِ ماضِیْر[۱۳] جنبانید. آدم وزیرمختار رسید به عنوان حکایت به آقا شکایت نوشته بود و از مداخلهٔ ناظر و معاملهٔ منظور شرحی مسطور داشته و با وجود سیر فرنگستان و سیرت کردستان که دیده و شنیده بود با طبع غیور متحمّل این امور و آن جسور نشده در آن دو سه ماه به ایهام و ابهام هرچه پیغام و سلام داد که طهارت در خِدارت[۱۴]، عِفاف در سِجافْ[۱۵] و خوبی در محجوبی است، هرکه محبوب انظار است محجوب أستار[۱۶] است و هر ولایت عادتی دارد و أمَر عادتْ سعادتی، به گوش و هوش کسی فرو نرفته بود، تا روزی سرهنگ جوان به اندرون روان بود، دید کاسهٔ رَنگاب[۱۷] که در حقیقت کذّاب است، آدم ناظر[۱۸] برای بعضی از خدمه حاضر کرده و درمیان حیاط با میل ونشاط دو منظور موافق روی در هم نشسته‌اند و دست با یکدیگر آلوده و بسته‌اند. یحیی خان از ملاحظهٔ این احوالْ به مدلول:

إِنَّ الشَّبابَ وَالْفَراغَ وَالْجِدَه   مَفْسَدَةٌ لِلْمَرْءِ أَيَّ مَفْسَدَه[۱۹]

با خانم درآویخت که اینْ چه عار است و کنیزان بر سر او ریختند که این چه کار است. خانم در زیر کرسی از عرشْ و یحیی خان از کرسی بر فرش افتاد. کنیزان عوان[۲۰] غالب شدند و سرهنگ جوان مغلوبْ. خانم مدهوش و مبهوت و یحیی خان کادَ أَنْ یَمُوتْ[۲۱]. در این گیرودار خبر به وزیرمختار رسید، بی‌اختیار به اندرون شتافت دید که حالتِ مجلس قاضی همدان که شیخ در کتاب گلستان بیان کرده:

کنیزان سیه‌بخت اندرین کار   همه حیرت‌زده چون نقش دیوار

نفسها سرد و بر دیوارها پشت   جبینها زرد و بر لبها سر انگشت

دانست که کار از چاره و آهوگردانی[۲۲] گذشته نوبت اسب‌دوانی است، وقت بند است نه پند، هنگام فضیحت[۲۳] است نه نصیحت. اوّلْ آقای ناظر را که خمیرمایه شُرور[۲۴] و سَمیر[۲۵] لیالی سُرور می‌دانست به خطاب و عتاب کشید. در حضور مؤمنین بَلْده اکتفا به مِأته جَلده[۲۶] نکرده آن مغمور مغرور را به ضرب گاوسر[۲۷] از پا و سر درانداختند. باز راضی نشده به چوب و فلک صدای او را به فلک رسانیدند. از این واهمه خاجی شحنهٔ سیاه أُنثیٰ گایِ[۲۸] خنشی نُمایْ تا سَحَنه[۲۹] گریخت، کنیزهای عزیز و دایهٔ پرمایه و خدم حرم که محرم این کار و مُجرم این عار بودند هریکی به جایی متوالی گردیدند.

یَشْتَری ظَهْرَ حِمارٍ بِقَنْطارٍ   وَیَکْتَری جُحْرَ فارٍ بِدینارٍ[۳۰]

جز آن لَلَه که مُختاله وَلَه[۳۱] است کسی را در آن خانه از همراهانْ مردانه و زنانه نگذاشتند، قراول إحتراس[۳۲] بر درِ کِریاس[۳۳] موکّل شده دروب اندرون مُقْفَل[۳۴] که آفتاب از روزن نتابد و مرد و زن در کوی و برزن بخوابد. دو سه روز است ناظرْ با رِجْل مضروب[۳۵] و رَحل مَنهوب[۳۶] به سنندج تشریف آورده است. یاد وَمَضان[۳۷] یار و رَمَضان پار[۳۸] می‌کند که مقامْ گرم و مَنامْ[۳۹] نَرم منزلی مهیّا و نُزْلی[۴۰] مُهَنّا[۴۱] و رختخوابِ افتاده و نان و آبِ آماده داشت، امسال از خدمتْ دور و از نعمتْ مهجور است.

افسوس که در دفتر عمرم ایّام آن را به شبی نویسد این را به شبی[۴۲]

بعد از این واقعه خبری از آن باقعه[۴۳] نیست. ایضاً وزیرمختارْ خوب پلتیک[۴۴] به کار برد. اگر از اوّل مدارا نمی‌کرد این صید حرم به قید نمی‌افتاد ولی عیب این کار این شد که کار از پرده به در افتاد. این حرفْ مُسامرهٔ[۴۵] ترک و تاجیک و مذاکرهٔ دور و نزدیک گردید. آنچه نبایدْ خلق گفتند و شنیدند، تا فردا چه شود.

أللیْلُ حُبْلیٰ،[۴۶]

إتّسَعَ الْخَرْقُ عَلَی الْراقِعِ،[۴۷]

لَعَلَ اَللّهَ یُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِکَ اَمْراً،[۴۸]

والسّلام خیر ختام.

توضیحات نامهٔ سی ویکم

۱ ــ کاوه‌رود: محلّی در کردستان.
۲ ــ حَبْل: ریسمان.
۳ ــ نَهب: هر چیزی که به غنیمت گرفته شود.
٤ ــ جُمّه: جماعت و گروه.
۵ ــ تیز در ریش...: بیت مزبور از قطعه‌ایست که جمال‌الدّین محمّد بن عبدالرزاق اصفهانی در جواب مُجیرالدّین بیلقانی گفته. ماجرا چنین است: مُجیرالدّین بیلقانی که از طرف اتابکان آذربایجان حکمران اصفهان بوده طیّ یک قطعه و دو رباعی اصفهان را ذم و نکوهش کرد، که از آن جمله رباعی زیر نقل می‌شود:

گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد
لعلی است مروّت که از آن کان خیزد
کی دانستم کاهل صفاهان کورند
با آن همه سُرمه کز سپاهان خیزد

و جمال‌الدّین محمّد عبدالرزاق در قطعه‌ای به مُجیر جواب داد:

هجو می‌گویی ای مجیرک هان!
تا تو را زین هجا به جان چه رسد
... ... گنجه و تفلیس
تا به شروان و بیلقان چه رسد
تیز در ریش خواجه خاقانی
تا به تو خام قلتبان چه رسد

(مقدمهٔ دیوان جمال‌الدّین... اصفهانی)

٦ ــ ساخلو: لفظ ترکی است به معنی محافظ و نگهبان به معنی قشون هم آمده.
۷ ــ لیایل قوسی: شب‌های تنگ و دشوار.
۸ ــ دلایل تُرسی: حکما و متکلّمین در کلمات خود برهان تُرسی گویند و دلایل تُرسی. در این‌جا به ملاحظهٔ تطبیق لیایل، دلایل گفته. اگرچه دلیل و برهان گاهی بر یکدیگر اطلاق می‌شوند. به هرحال این برهان در بیان تناهی ابعاد است و در اسفار صدرالمتألهین و در شرح تجرید ذکر آن مفصلاً و مشروحاً آورده شده.
«حاشیهٔ ف»
۹ ــ آله: اسم آبدار فخرالدوله است.
۱۰ ــ دَوابّ: جمع دابّه به معنی چهار پا.
۱۱ ــ أقارب: خویشان.
۱۲ ــ آقا میرزا ابوطالب: تاجر اصفهانی که به قول حاجی میرزا ابراهیم پسرعموی خودش وصیّ جعلی مرحوم والی بود.
۱۳ ــ مُاضِیْر: کسی که در مسئله‌ای به او ضرر و زیان رسیده باشد، شخص متضرّر.
۱٤ ــ خِدارت: پرده‌نشینی.
۱۵ ــ سِجاف: پرده و کنارهٔ پرده، پوشش.
۱٦ ــ أستار: جمع ستر به معنی پوشش.
۱۷ ــ رَنگاب: نوعی انگور که مزهٔ آن ترش است.
۱۸ ــ ناظر: اشاره است به میرزا یوسف، ناظر مرحوم والی.
۱۹ ــ أنَّ الْشَبابَ...: جوانی و بیکاری و توانگری

محل فساد است.

* شعر از ابوالعتاهیه شاعر معاصر مأمون (متوفی ۲۱۱ ق) که زهدیّات او مشهور است.

۲۰ ـ عَوان: میانه‌سال، آن که نه پیر باشد و نه جوان.

۲۱ ـ کادَ أنْ یَمُوت: نزدیک به موت.

۲۲ ـ آهوگردانی: با گربزی (زیرکی) و با اغفال دیگران امری را رفته رفته به سوی مقصود خویش سوق دادن.

۲۳ ـ فَضیحَت: رسوایی.

۲۴ ـ شُرور: جمع شر.

۲۵ ـ سَمیر: قصّه گو، افسانه گو.

۲۶ ـ مِأته جَلدَه: یک صد ضربهٔ تازیانه.

۲۷ ـ گاوسر: قطعهٔ چوبی که در سر آن آهنی است به شکل دو شاخ گاو. این‌جا مراد تازیانه است.

۲۸ ـ اُنثی گای: جنده‌باز، زناکنندهٔ زنان.

۲۹ ـ سَخنه: اسم محلی است نزدیک همدان.

۳۰ ـ یَشْتَری ظَهْر...: پشت خری به طلا خریده می‌شد و سوراخ موشی به دیناری کرایه می‌گردید.

۳۱ ـ مُحْتاله وَلَه: مُحتاله لغواً به معنی قرمساق و دلاّل است و مُحتاله وَلَه شخصی بوده در دورهٔ خلفای عبّاسی که کتاب کیدالنسوان منسوب به اوست. «حاشیه ف»

* دلاّلهٔ محتاله: نام مشعبدی بود در عهد معتضد عبّاسی (ترجمهٔ مروج الذهب ج ۲ ص ۶۵۱ از ابوالقاسم پاینده).

۳۲ ـ اِحتراس: پاس داشتن، کشیک دادن.

۳۳ ـ کِریاس: بالاخانه.

۳۴ ـ مُقْفَل: قفل شده.

۳۵ ـ رِجْل مضروب: پای زخمی شده.

۳۶ ـ رَحْل مَنهوب: کالای غارت شده.

۳۷ ـ وَ مَضان: درخشیدن.

۳۸ ـ پار: پارسال.

۳۹ ـ مَنام: محلّ خواب، رختخواب.

۴۰ ـ نُزْل: آنچه پیش مهمان آورند.

۴۱ ـ مُهَنّا: گوارا و خوشمزه.

۴۲ ـ افسوس که...: قائل معلوم نشد ولی بیت اوّل آن ذیلاً آورده می‌شود.

دیشب شب وصل با چنان حول لبی
امشب شب هجر با چنین تاب و تبی

۴۳ ـ باقعه: مرد زیرک و باهوش که کسی را قدرت فریفتن او نباشد.

۴۴ ـ پلتیک: لفظ لاتین به معنی کلک و حیله.

۴۵ ـ مُسامِره: ریشه مسامره از سَمَر است و سَمَر لغواً به معنی نور ماه است. چون اعراب چراغ نداشته‌اند لذا در شب‌های مهتاب دور هم جمع می‌شدند و به یکدیگر قصّه می‌گفتند، از آن روی مُسامره در معنی قصه گفتن به یکدیگر استعمال گردیده است و حافظ گوید:

به یمن همّت حافظ امّید هست که باز
أریٰ اُسامِرُ لیلای لیلَةِ الْقَمَرِ

از این روی سَمَر را به معنی حکایت آورده‌اند که جمع آن اَسْمار است.

۴۶ ـ أَللَیْلُ حُبْلیٰ: مثل عربی است به معنی شب آبستن است که صورت کامل آن چنین است: «أَللَیْلُ حُبْلیٰ تَسْتَ تَدْری مٰاتَلِتْ» یعنی شب آبستن است تا چه زاید فردا. و مراد از آن این است که انسان حوادث را نمی‌تواند پیشبینی کند.

۴۷ ـ إتَّسَعَ الْخَرقُ...: مثلی است عربی به معنی شکاف به وصله‌دوز بزرگ آمد. این مثل را موقعی که فساد از حدّ بگذرد و تلافی آن

ممکن نباشد به کار می برند.

۴۸ ــ لَعَلَّ اَللّهَ...: [تو] نمی‌دانی، شاید خدا پس از آن، امری تازه پیش آورد.

(قرآن، طلاق



نامهٔ سی و دوّم

کاغذیست که به حسنعلی خانْ وزیرمختار* نوشته شده، مشارالیه بعد از ورود دارالخلافه به خیال فساد در کار کردستان افتاده در تحریک و اخلال مضایقه نکرد و علی الظاهر در مقام معذرت برآمده،

يَقُولُونَ بِاَفْوٰاهِهِمْ مٰا لَيْسَ فى قُلُوبِهِمْ**

و کاغذی رمزی با غمز از مشارالیه به دست افتاد که به زعم خودْ اهل ولایت را تحریک نموده بود که به زیارت حضرت عبدالعظیم بروند و پول سفید از برای روز سیاه خوب است که به زر می‌توان لشکر آراستن و خداوند عالمیان مشارالیه را خجل کرد که آن کاغذ به دست افتاد.

---

* ر.ک. نامهٔ بیست و یکم.

** با دهانهایشان آنچه را که در دل‌هایشان نیست گویند. (قرآن، آل‌عمران ــ ۱۶۷)

جناب وزیرمختار، بعد از حرکت از حوالی این سامان و ورود به دربار معدلت بنیان به نوشته[ای] از شما ملحوظ و به مکتوبی محظوظ نشده بودم، ولی أراجیف[1] اخبار چون أزاحیف[2] اشعار درین شهر بسیار بود. قاصد رسید و نامه رسید و خبر رسید. فیض‌الله وکیل برای رساندن کاغذ نِعْمَ الْدَلیل[3] شد. مشهور است: گفتی قبول کردم، اصرار کردی به شکّ افتادم، قسم خوردی یقین داشتم که دروغ است. إسْتِکْشاف[4] شما از وقایع و إسْتِخْلاف[5] شما از ودایع[6] مایهٔ حیرت گردید که این اخبار ضارّه[7] و اسرار غیرسارّه[8] که در میانِ جُموع[9] عوام شیوع تمام دارد کدام است و این تحریرات فصیح و تقریرات ملیح را چه نام نوشته بودید؟ خدای نخواسته حاشیه‌نشینان و بادنجان دور قاب چینانْ خاطرِ بنده را به خیالات فاسده نسبت به شما مَشوب[10] نکنند. همه می‌دانند بنده حاشیه‌نشین و بادنجان دورقاب‌چین ندارم. یکی که تعلّق دل داشته باشد و یکی تملّق وِل، یکی نقطه‌چین باشد و یکی نکته‌بین. یکی تصدیق بلا تصوّر نماید و یکی تحقیق بلا تفکّر. آن‌قدر دعوای شر و شور و غوغای سرسور[11] است که مجال این تحقیقات عرشی و تصدیقات فرشی نیست که شما خیال کرده‌اید، ولی حیرت از این دارم که در ماندن **گرّوس** تا بردن عروسْ بلْ تا حرکت از **بیجارْ**[12] این حرفهای لیچار[13] هیچ در گوشه و کنار نبود. نمی‌دانم بعد از ورود [به] آن خطّهٔ ارم نهاد [که] سرزمینی ست «که ایمان فلک رفته به باد» چه شد که مَتاع کاسدِ[14] تُجّار و طباعِ[15] فاسدِ فُجّار[16] را مشتری و خریدار شدید و در نظر شما، که أَقْمِشَهٔ[17] رنگارنگ و أَمْتِعهٔ روم و فرنگ جلوه نداشت، چگونه در آن انواع و اجناس توپ چیت و کرباس پسند افتاد؟ خواهید گفت «آدمی گاهی از خربزهٔ لطیف اصفهان نفرت می‌گیرد و به أزگِل[18] کثیف شمران رغبت» ولی انصاف باشد هرگز طبع نفیس به چیز خسیس و خاطر آبیّ[19] به شیئ دَنیّ[20] مایل نمی‌شود.

باری گمان داشتم، بلْ یقین داشتم که بعد از زیارت عتبهٔ چرخ مرتبت ـ لٰا زٰالَتْ مُقَبَّلَةً لِشِفٰاهِ السّلاطینْ و مُشَکَّلَةً بِجِبٰاهِ الْخَوٰاقینْ[۲۱] ـ وادراک حضور جناب شوکتمآب ـ قِواماً لِلْدُّولَة و نِظاماً لِلْشُوکَته ـ أَجَلّ الْکُفاة[۲۲] أعظم الحُمٰاة[۲۳]، دافع مَساوی[۲۴] و مهالک عن کلّ هٰالِکٍ وَسالک أغنی مستوفی الممالک ـ دام اقباله وزاد إجْلالَهُ ـ اگر زبانی گشاییدبه شکرانهٔ وجود مبارک باشد و اگر بیانی کنید تآلی حَم[۲۵] و تبارک که الحمدلله بعد از مدّتی که به وطنِ قبیله و عَطَنِ[۲۶] فَصیله[۲۷] رفتم همه رعایایِ گَرّوس شاکر و راضیْ به خلاف عهود ماضی دیدم. شبها بی‌وحشتْ در بستر فِراشند[۲۸] و روزها بی‌دهشتْ در کارِ معاش. گلّهٔ گوسپندشان در صحرا یَله و گرگهای مندمی از جفا در تله. چنانچه در آخر مکتوب از افعال بعضی از آن صَعالیک[۲۹] برای یادآوریْ مشروح خواهد شد و اگر اظهارات این گونه مقالات را خدا نکرده عار و عَوار[۳۰] گرّوس می پنداشتند مقامات دیگر بود که در دولتخواهی به عرض باریافتگان حضور باهرالنور اعلیحضرت شاهنشاهی برسانید که الحمدلله تعالی از بخْتِ دارایِ دیهیم و تخت و اقبال بی‌زوال شاهنشاه بی‌هِمال[۳۱] در زمان قلیل در این سرحدّ امور جلیل اتّفاق افتاده که خودتان به این عباراتْ به رشتهٔ بیان کشیدید و هِیَ هٰذا که قبل از همه بر فتح اورامان و رفع فتنه در حضرت والا عرض تهنیت می‌نمایم که بی‌مبالغه و اغراق در عالم خودش با فتح سیباستاپل[۳۲] برابر بود و این فتح قاری قلعه که فتح نامه‌ها به اطراف فرستاده شد در مقابل تسخیر اورامان قصّهٔ کوه یا کاه و حدیث سُها[۳۳] با ماه است. کمترین را اعتقاد این است که ظهور این فتنه و وقوع این فتح از نتایج بخت و اقبال والا بود تا بر همه ثابت و مُبَرهَن شود که سرکار والا همان طور که کارفرمای قلمند کارگذار تیغند و به عبارت اُخری:

در رزم چو آهنند و در بزم چو موم بر دوست مبارکند و بر دشمن شوم[۳۴]

و از إصابت رأی[۳۵] و رَزانت[۳۶] عقل و قوّت بخت والا بود که امری بدان خطیری به این زودی انجام یافت و عقده‌ای بدان سختی به این سهولت گشوده شد و بالجمله:

چنان که خواستی از بخت و داشتی در دل برآمدت همه مقصود و راست شد همه کار
چو عاجز است ز آثار مُعجزت خاطر چو قاصر است ز کردار نادرت افکار
جز این چه دانم گفتن که عنصری گوید چنین نماید شمشیر معتمد* آثار[۳۷]

و اگر به این آب و تاب هم بیان نمی‌کردید باز مکنونهای خوب و مضمونهای مرغوب داشتید که به عرض برسانید. الحمدلله قلعهٔ مبارکه ساخته شد، سیورسات[۳۸] قشون خوب

* در اصل «خسروان» است.

رسید، لشکری و سران لشکر مظفّر و شادکام برگشتند و فلانی به این ولایت حقیر به بی‌گناهی** از عهدهٔ این امر خطیر برآید. الحمدلله در کار سرحدّ آثار قدرت ظاهر است و علامات شوکت باهِر[۳۹]، اگر ان شاءالله تعالی دوامی و قوامی باشد و از اولیایِ دولت اهتمامی، جاف[۴۰] خائِف[۴۱] **أذَلُّ مِنَ الْوَتَدْ**[۴۲] خواهد بود و سایر طوایف **أطْوَعُ مِنَ الْخاتَمْ فی الْیَد**[۴۳]. اگر از اظهار این فقرات هم به ملاحظهٔ خاطر حضرات مضایقه داشتید که در قرب جوار این شات و شوت[۴۴] ایرانی و باد و بروت[۴۵] عثمانی را نشنیده باشید می بایست «ألسلامَةِ فی الْسُکوتْ[۴۶] و مُلازِمَةِ الْبُیُوتْ[۴۷]، نه خوب بگویید و نه عجیب بجویید. نه طالب کُرد صحراگرد باشید و نه راغب دزد زن بمزد[۴۸]. از این شقوق لازمه و حقوق جازمه[۴۹] هیچ‌یک را اختیار نکردید با آن که مختار بودید، به خلافِ او بعضی اخبارْ شایع و اسرارْ ذایع*[۵۰] شد که هیچ پسندیدهٔ شما نبود چونْ سَبْق کلام[۵۱] و فَتق خَرام[۵۲] از شما شد، به قول خواجه:

محتسب خم شکست و من سر او سِنُّ بِالْسِنُّ وَالْجروحُ قِصاصْ[۵۳]

از آن جهت ناچار به طور پند و نصیحتْ زحمت‌افزا می‌شوم.

نوشته بودید «افتخار بنده به بندگیِ والا بیشتر از وصیّتی است که با خانوادهٔ والی مرحوم کرده‌ام» فی الحقیقه یا خودتان را خیلی زیرک و عَقول[۵۴] به جا آورده‌اید و یا بنده را خیلی ساده وَ جُهول، وَلَرُبَّ مَشْهورٌ بَداکَالْطَبلِ مِنْ تَحتِ الْقَطیفَه[۵۵]. عَلیٰ أیِّ حال[۵۶] مذاکره شما در امور این سامان با مُسامرهٔ[۵۷] شما با جُهّال کردستان شرعاً و عرفاً و عقلاً و نقداً نه حالا بلْ هیچ زمان هیچ صلاح و صواب نیست و اگر به عرض حضور مِهر ظهور همایون هم برسد یقین مَقدوح[۵۸] خواهید بود نه ممدوح، مَرضوض[۵۹] خواهید بود نه مَرحوض[۶۰]. اگر بگویید به جهت قُربِ جوارِ گرّوس با کردستان است، دراین قُربِ جوار ولایت همدان نیز شریک است و کرمانشاهانِ نِعْمَ الْمَلیک و سران سپاه همه دانند که حَسَباً و نَسَباً از گرّوسی بالاترند، هرگز قلمی و قدمی در این کار برنداشته‌اند و نگذاشته‌اند که شما در تبعیّت آنها أحَّق باشید[۶۱] و در متبوعیّت أدَّق[۶۲]. اگر بگویید این شرافت برای رفتن یوروپ و خوردن سالاد** و سوپ است بالاتر از شما:

عالم همه دانند که اندر همدان است

که بی‌چون و چند تا انگلند رفته بلْ قبل از شما به چند سال با جاه و جلالِ تا نزدیک قطب شمال شتافته، هم قربت بارگاه دارد همْ قرابت پادشاه[۶۳]. اگر خدا نکرده صد نفر

** ف: به نیکنامی.

* هر دو نسخه: سلات.

روغن‌فروشِ کپنک‌پوشِ بهاری[۶۴] را در کردستان به خواری بکُشند هیچ نمی‌گوید که چرا چنین شده است. این‌قدر دانسته است که اگر بهاری پیش پیش من بیاید و عرض او صحیح باشد هرگز اغماض از حقّ او نخواهم کرد. رضای خدا را مُقدّم بر همه چیز خواهم داشت که إن‌شاءالله در حقّ کسی ظلم نشود. در این صورت با همه خصوصیّت و مهربانی و آشنایی و دوستکانی[۶۵] فزون‌تر از یک سال هیچ عرض حال و بَثّ[۶۶] مقال نکرده است،

هر کجا هست خدایا به سلامت دارش[۶۷]

و عجب‌تر از ایشان حالتِ سرانِ سپاه و سرتیپانِ دولتخواه و معتمدانِ درگاه است که امسال به کردستان آمدند به خدمتْ مستوجب نعمت شدند و به زحمتْ مستحقّ رحمت و به توسط این بندهٔ ارادت نشانْ بر شأن و نشان افزوده شد. بعد از رفتن از این مرز و بومْ یک کلمه از منْ احوالی معلوم نکردند تا به آشنایان ولایت چه رسد،

تو پنداری خیالی بود و خوابی[۶۸]

غرض آن بود چنان آمدید و چنان رفتید کَأنْ «لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکوراً»[۶۹] نه از دوغ و ماست اغنام و مواشی جویا شدید و نه از دروغ و راست عوام و حواشی، گویا:

یاریم بیزه بالله گئجه گلدی گئجه گتدی هیچ بیلمدیم عمروم‌نئجه گلدی‌نئجه گتدی* [۷۰]

و اگر بگویید من علاوه** بر قُربِ دار و دیار حکم جَرّ جِوار[۷۱] دارم، مواصلتی فاسد کرده‌ام و متابعتی کاسد. نقصان خانه و مایه و شکایت بیگانه و همسایه را باید از این ولایت تکمیل و تحصیل نمایم، هَیْهات یُضْرَبُ فی حدیدٍ بارد.[۷۲] به قول آقا عبدالحسین مؤتمن شما نه آن ناقصْ کامل خواهد شد و نه این راقص[۷۳] قابل، وَلایُصْلِحُ الْعَطّار ما اَفْسَد الدَّهر[۷۴]. مضاف مذکر از مضاف الیه مؤنث لازم نیست که همه جا اکتساب تأنیث کند بالعکس،

وَ رُبَّما اَکْتَسَبَ ثانٍ اوّلا تأنیثا أنْ کانَ لِحَذْفٍ مُوهِلا[۷۵]

و اگر این فتح باب شود محمّد علی‌خان تفرشی هم در کار گرّوس هم باید مداخله نماید که صبیهٔ مرحوم زین‌العابدین خان او را عروس است. راستی حیف است که شما با وجود دانستن قواعدِ دوَل و شواهدِ مِلَلْ مسرّت خاطر را در مُسارّة[۷۶] احمد و محمود و والد و مولود بدانید،

أَمْ حَسِبَ الَّذینَ فی قُلُوبِهِم مَرَضٌ أنْ لَنْ یُخْرِجَ اللهُ اَضْغانَهُمْ[۷۷]

---

* هر دو نسخه: یارم بیزه بالله گیجه گلدی کچه گتی هیچ بیلدم عمرم نجه گلدی نجه گتی.

** ف: بر علاوه.

گاهی از هر کران تیر دعا روانه کنید[۷۸] و گاهی در هر دَغا[۷۹] تیغ وَغا[۸۰] برکشید. گاهی به زیارت ترغیب کنید و گاهی به تجارت ترحیب[۸۱]، که آراستن لشکر با زَر است و خواستن کینه با لشکر. کدام لشکر و کدام همیان زر؟ ما خود افتادگان مسکینیم، حاجت تیغ برکشیدن نیست. خوب است این زر را خرج راه مکّه و بُرجِ سپاه تکه[۸۲] بکنید که صلاح دین و دولت در این است و فلاح ملک و ملّت بر این. چه لازم است که برای منِ مسکینْ این همه تیرها را روان می‌کنید و شیرها را دوان، می‌دانید که:

اگر تیغ عالم بجنبد زجای — نبرّد رگی تا نخواهد خدای

چنان‌که در انجمنه[۸۳] بر همه انجمن و دوست و دشمن مشهور شد که تیرها شکسته شد و دِرّه[۸۴]ها گسسته، شیرها را مور کرد و پلنگ‌ها را سِنّور[۸۵]، وَلَا یَحیقُ الْمَکْرُ السَّیّئُ إلّا بِأهْلِهِ.[۸۶]

بالفرض اگر شما را در دربارِ معدلتمدار آن اختیار و اقتدار است که در حلّ و عقد امور دخیل و در رتق و فتق جمهور کفیل و حاکم‌تراشِ ظالم‌خراش باشید، در مقابل اولاد مرحوم ولیعهد می‌بایست از إخوان عظام و بنی‌اعمام کرام در تکمیل ناقص یکی را شاخص کنید که حَسَباً و نَسَباً با من برابر و رُتْبَتهً و تَجْربهً بالاتر باشد که عِظَم شما در این کار در انظار یکی بر هزار می‌باشد،

اگر فرهاد شدْ شیرین بماناد — چه باک از زردگلْ نسرین بماناد[۸۷]

نه طفلی که طُفیل[۸۸] وجود و طِملیل[۸۹] جود شما باشد.

نوشته بودید «فصل مُشبِعی[۹۰] از نیّت واقعی خودتان در محضر جناب قوام‌الدّوله بیان کرده‌اید» اوّلاً نمی‌دانم در آن محضر بی‌حضور من چه گفته‌اید؟ ایشان از موضوع و محمول و مصنوع[۹۱] و مجعول چه خبر دارند؟ نه در تقدیر خدا غیب می‌دانند و نه در تقریر شما عیب. ثانیاً معروف است هرکه تنها قاضی رود راضی برگردد و هر جوابی داده باشید از بیش و کم و کیف و کَمّ اطلاع نداشته‌اند، إنَّ الظَّنَّ لایُغْنی مِنَ الْحَقّ شَیْئاً.[۹۲] شما را به جان امین‌حاجی و آقا عبدالحسین ناجی و به ارواح والد شهید[۹۳] و تربت جدّ سعید قسم می‌دهم کز کشتن این شکار بگذر که همه پی و عصب* است و صید او رنج و نَصَب[۹۴].

نَصَحْتُکَ فَالْتَمِسْ یالَیثُ غَیْری — طَعاماً إنَّ لَحْمی کانَ مُرّا[۹۵]

و زیاده از این به وقاحت مَنْظَر[۹۶] و قباحت مَخبَر[۹۷] و به بَذائت لسان[۹۸] و فَظاظَت بیان[۹۹]

* خ: بی و اصب.

من راضی مشوید که در پیشگاهِ مقدّس و بارگاه اقدسِ اعلیحضرت شاهنشاهِ دین‌پناه روحنافداه به داوری ایستاده به مدلول: «یَوْمَ تُبْلَیَ السَّرائِر»[۱۰۰] از دقایق و ضمایر بَثّ شَکْوی[۱۰۱] کنم و دادمردی دهم، لاشکّ که:

صرفه نبرد روز باخواست   نان حلال شیخ ز آب حرام ما*

وَ هُمْ یَحْسَبُونَ اَنَّهُمْ یُحْسِنونَ صُنْعاً،[۱۰۲]

با آن تفصیلات که می‌دانید چه ضرور است به حرف محمود غمّاز** و طرفِ ابراهیم طنّاز خود را و مرا به زحمت بیندازید؟ از بس که به مهملات پرداختم اصل مطلب از میان رفت.

در باب فراری سرباز شرحی نوشته بودید با چاپار سابق و لاحِق[۱۰۳] آنچه حقّ و صدق بود خدمت جناب شوکتماب اجل اکرم آقای معظّم ــ دام اقباله العالی ــ عرض شده است بلکه در تحریرات لاحقّ که خبر وصول آردالی[۱۰۴] انتشار داشت برای تفریح خاطر جناب معظّم الیه به شوخی نوشتم که: آردالی سبیل تابیده نتراشیده نخراشیده بر روی برف شوره پاشیده تشریف می‌آورد. با تعظیم نظامی که تکلیم حرامی است در ولایت کُردی لغت تُرک می‌گفت:

‹‹های! فهراد میرزا، وزیر مختار بئله بویوردی.››[۱۰۵]

نعوذبالله که جنون دُوری و فنون طوری به جوش و خروش می‌آمد و اگر به گفتهٔ ملاّ اوّل ماه*** هم می بود:

گل بود به سبزه نیز آراسته شد[۱۰۶]

و یقین است که آردالی مُعَلَّمْ از ولی دست نمی‌کشید و این بنده هم از چَلی، از اثر این قافیه ماء نافیه**** می‌شد.

باری نوشته بودید «حکم کلیّهٔ دیوان در مادّهٔ نوکر و رعیّت بر این است که آنچه رعیّت است قاطبةً مطلق باشند که از هرجا به هرجا بخواهند بروند و تحکّمی در ردّ آنها به وطنِ اصلِ خودشان نباشد و آنچه نوکر است عموماً باید مقیّد باشند و همین که در دایرهٔ نوکری قرار گرفتند و اسم آنها دفتری شد ساکن همان ولایت باشند» خوب است مجهولی معلوم شد و مطلبی مفهومْ و من هم بیان واقع را خدمت جناب جلالتمآب اَجَلّ اکرم

---

* بیت از حافظ است که صورت صحیح آن چنین است: ترسم که صرفه‌ای...

** حاشیه خ: محمود غمّاز اشاره به آقا سیّد محمود اصفهانی است و ابراهیم طنّاز اشاره به حاجی میرزا ابراهیم است.

*** حاشیه خ: اوّل ماه اشاره به ملاّ است که فرمود: در سر هر ماه سه روز ای صنم/بی‌گمان باید که دیوانه شوم.

**** خ: ماء یافته.

عرض کرده‌ام، هرچه فرمودند اطاعت خواهد شد.

خلاصهٔ این مطلب این است که اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه روحی و روح‌العالمین فداه در ممالکِ محروسه از هر ولایت سواری و فوجی معیّن فرموده‌اند و از آن محلّ باید گرفته شود از آنجمله در افواج صدگانهٔ فوج **گرّوس و کُرّانی**[۱۰۷] است. اگر رأی جهان‌آرایِ مبارک بر این است که باید کردستانی از بلوکاتِ کردستان باشد و لرستانی از طوایف لرستانْ نباید همدانی در این فوجْ شریک و با بروجردی در آن فوج سهیم باشد، در این صورت فوجِ گرّوس مُلَمَّع[۱۰۸] است، اگر آردالی که به این جا مأمور می‌شد به آن‌جا می‌آمد و سان می‌دید سنّی از شیعه و زبان کُرّانی از کردستانی تمیز نمی‌داد بلْ آن سراب می‌نماید. از پارسال تا به حال که در ولایتْ مردم آسایش دیده‌اند تفرقه‌های کهن است که به خانه و وطن برمی‌گردند. اغلب اهالیِ دهاتِ گرّوس و کُرّانی از رعیّت کردستان است که ارباب به جهت حفظ رعیّت خود اغلب سرباز را از این رعیّت فراری برقرار کرده‌اند و همهٔ ممالکِ مُلک شاهنشاه و همهٔ رعیا عبد و رقّ[۱۰۹] پادشاه هستند. این در اطاعت اوامر و نواهی*[۱۱۰] شاهنشاهی از همه مطیع‌تر است و سریع‌تر، [اگر] حکم بر این باشد که در افواجِ صدگانه فوجِ مُلَمَّع گرّوس مستثنی است و محمّد علیخانْ سرهنگ فوج ظفر هم باید در آن فوج سرجوقه باشد، همان‌آنْ بی‌چون و چرا او را خواهم فرستاد،

چه فرمان یزدان، چه فرمان شاه[۱۱۱]

لایُسْئَلُ عَمّا یَفْعَلُ وَهُمْ یُسْئَلونَ[۱۱۲]، وَهُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ[۱۱۳] و اگر خواهند فرمود «هر محلّ باید فوج و سوار خود را بدهد» کُلُّ شَیءٍ یَرْجِعُ اِلیٰ اَصْلِهِ.[۱۱۴]

این که نوشته‌اید «آنچه رعیّت است قاطبةً مطلقند و آنچه نوکر است عموماً مقید» من که فهمم قاصر است و عقلم حاصِر[۱۱۵]. چنین توجیه می‌کنم که رعیّت مطلقاً مطلقند؛ یعنی از دهِ اوغلان‌تپهٔ بندهٔ رعیّت صدساله هم باشد به کُرج* و کجا[۱۱۶] برود آزاد است. حکمت این حکم آن است که تا تعدّی و بی‌حسابی نباشد رعیّتی که صد سال جایی خانه و کاچال[۱۱۷] داشته باشد به جایی نمی‌رود و همین که فرار کرد معلوم است از تکالیف شاقّ و حوالجات مالایُطاق[۱۱۸] است که کُربتِ[۱۱۹] غربت را بر وطن و قربت** اختیار می‌کند، مگر آن که آبادی آن محلّ از برکتِ الهی زیاده شده باشد از تنگی مکان و

* ف: نواحی.
* خ: کوچه.
** ف: قرب.

کثرت مال و فصیل[۱۲۰] به جای دیگر نقل و تحویل نمایند. آنچه نوکر است عموماً مقیّد است؛ به این معنی که نوکری رنج سفر دارد و خوف و خطر بسیار، هرکه به میل خود یا به حکمِ دیوانْ رِبقهٔ[۱۲۱] چاکری را بر رَقَبه[۱۲۲] نهادْ نباید به جایی رود که نظام لشکر به هم می‌خورد. این در صورتی است که فلان نگارستانی[۱۲۳] در دفتر سلطانی و بهمان نوبهاری[۱۲۴] در دیوان شهریاری ثبت باشد نه آن‌که احمد شیدائی[۱۲۵] را به جای محمود حلوایی[۱۲۶] قلم بدهند.

باری چون تعلیقهٔ[۱۲۷] رفیعهٔ جناب معظّم الیه را فرستاده بودید، یحیی خان درخصوص سه نفر نوشته بود: «برای اطاعت حکم جناب معظّم الیه محصل فرستادم، نماینده بفرستد که آن سه نفر در هرجا باشند فی سَهْلِهٰا[۱۲۸] و جَبَلِهٰا و بَرّها و بَرها گرفته تسلیم محصل بکنند، حَتّیٰ إذٰا ضٰاقَتْ عَلَیْهِمُ الْأَرضُ بِمٰا رَحُبَتْ[۱۲۹]» ولی حکم کلیّه را طالب هستم که جناب أَجَلِ اکرم مرقوم فرمایند که فوج مُلَمَّعْ در میانه مستثنی از افواج صدگانه است و این را هم بهانه نجویید که اگر به سمت مهریان[۱۳۰] و همدان و صاین‌قلعه[۱۳۱] و زنجان هم رفته باشند همه را به اسم کردستانی تمام کنید، با وجود این که می‌دانید:

رنگ تزویر پیش ما نبود شیر سرخیم و افعی سیهیم

با حکم محکم همایون که نوشته‌ام محمّدعلی‌خان سرهنگ را به جای سرجوقه آن فوج خواهم فرستاد، دیگر یقین است که از چهار نفر لات و لوت بی‌سروپا، مَهْمٰا أمْکن مضایقه نخواهم کرد. این که نوشته بودید «این فوج تازه نیست چندین سال است گرفته شده است» اگر مثلاً بالفرض سی سال باشد که به عرض نرسیده باشد گناهی ندارد. بسا معایب این ولایت بود که در این سی سال به عرض نرسانده بودند. چندین سال بود که در ولایت مریوان محمّدبیگ جاف[۱۳۲] و احمدبیگ جُآفْ[۱۳۳] به حکمِ مرحومِ والی حکومت داشتند و هیچ اولیای دولت خبر نداشتند اگر از این کارها خبر می‌داشتند اورامی[۱۳۴] به خودکامی نمی‌افتاد، آن هم مثل سایر بلوکاتْ کمر خدمت می بست. این فقره هم یکی از آن مسایل باشد. بعد از عرض واطلاع حاکم ردّ و قبول هرچه کند پادشاست.[۱۳۵]

چونْ در اوّل مکتوب وعده‌ای از شرارت این صعالیک داده بودم، چند فقره‌ای که یادْ داشتم نوشتم و یقین کردم که مخلصین شما به شما هیچ ارادات ندارند؛ چراکه اگر به شما می‌گفتند مطلع می‌شدیدْ انصاف می‌دادید و به سلامتی وجودِ مسعودْ و شاهنشاه

دین پناه سجدهٔ شکر می‌کردید که دو* سال است ازاین هُبُوط[۱۳۶] و وبال مردم ولایت آسوده اند، چون فرستادهٔ شما تعجیل داشت فرصت تعیین سال و ماه نشد، سَأُنَبِّئُکَ بِتَأویلِ مالَمْ تَسْتَطِعْ عَلَیهِ صَبْرا.[۱۳۷]

اوّلاً فقرهٔ صیدی مرادْ کدخدایِ کاوانه‌جار[۱۳۸] است که گاوانه‌جار[۱۳۹] مِلک سلطان خانم همشیرهٔ اسدالله‌خان است. آن کدخدایِ بدبختْ گویا به سگ یکی از مندمی‌ها چوبی سخت زده بود. آن سگ فریادکنان تا اوبهٔ نقدعلی رفت. غیرت نقدی قبول نکرده با جمعی به قریهٔ مزبور آمده صیدی بیچاره را آوردند. حکم کردند که چادر بر سر او انداخته عقد کنند و آخوند ده صیغهٔ نکاح را جاری کرد. همین که به سِفاح[۱۴۰] رسید نقدیْ زشتیِ رخسار و پَلَشْتیِ گفتار را بهانه کرد. بعد از واسطهٔ چند و دادن مبلغی نقد و مقداری قندْ نقدی طلاق داد. برادرانِ داماد هم مبلغی گرفتند و صیدی‌مراد را به نامردی* طلاق دادند، اَلطَّلاقُ مَرَّتانِ فَإِمْساکٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْریحٌ بِإِحْسانٍ[۱۴۱]. گویا حقّ رجوع را مصالحه نکرده باشند و کدخدا هم از ترسْ زوج دیگر اختیار نکرده است و بیوهٔ لیوه**[۱۴۲] در آن کریوه[۱۴۳] باقی مانده است.

ثانیاً نمی‌دانم در سر چه مطلب میان شهرکی[۱۴۴] و مندمی خلاف شده بود که مندمی جمعیّت کرده بر شهرکی تاختند و مادر هاشمخانْ سرجوقه‌دار گَرّوس را کشیده به یونس‌آباد[۱۴۵] آورده و به کدخدا محمّدولی عقد کردند که الان هم زن اوست. ضعیفهٔ بیچاره که از وطن آواره شد برای حفظ ناموسْ به ذلّت مأنوس گردید، الان هم صاحب چندین اولاد از تخم مندمیِ بدنهاد است.

ثالثاً هشت و نه سوار به دزدیْ تا حوالیِ مهربان رفته بعد از مراجعت که از سرآب بُرج[۱۴۶] که نزدیک باره و بُرج است برای رفع خستگی و تقسیم مواهب و إسْتِجمام مراکب[۱۴۷] منزل گرفتند، چند روز دروازهٔ شهرِ مسدود بود و تردّد موقوف شد که هشت نفر مندمی در سرآب بُرجْ مشغولِ خواب و تقسیم دَواب است.

رابعاً در قریه نیل[۱۴۸] دختری شوهر داده بودند، پدر دختر از این معنی راضی نبود، به دادخواهی به میان مندمی رفت، عَلَی الْجِیادِ الْمُضْمِراتِ فَوارِسُ مِثْلُ الصُقُورِ[۱۴۹] مندمی‌ها به نیل آمدند. سی تومان پدر عروس[۱۵۰] نعل‌بها[۱۵۱] داد تا اذن عروسی دادند و

---

* ف: چند.

* ف: نامرادی.

** ف: بیوه و لیوه.

سواران دیگر هم گوسفند و ماده گاو و هرچه خواستند گرفته* از نیل با نَیْلِ[۱۵۲] مقصود به مکان خود بازگشتند «آن نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد.»[۱۵۳]

خامساً عبدالحسین بعد از آن که چند تفنگ خان‌دار از پاریس و مَرْسِیْل[۱۵۴] برای آن جانورها تحصیل کرده و گمان نمود که تحصیلِ تفنگ مایهٔ تکمیل جدال و جنگ است، به گفتن حلوا دهن شیرین می‌شود و به داشتنِ اسبابِ غوغا دشمنْ غمگین، حَطّه نام مندمی را که به گَرّوس رفته بود گرفتند و چند روزی در حبس آقا ماند. مندمی فرستادهٔ فتحعلی بیگ برادرزادهٔ آقا عبدالحسین را گرفته آوردند. گفتند که ما هم در مقابلِ تفنگ خان‌دار آقا اسبابِ حربْ باید به کار بریم. با خارکَرتُشی آنقدر بر سر و مغز آن بیچاره زدند که تا حَطّه را از آن خطه آورده فتحعلی بیگ را خلاص کردند. معلوم شد که تفنگ خان‌دار به قدر خارکرتشی شلعه و آتشی ندارد. کرتشی گویا به اصطلاح کردها خاریست که سر او شبیه به گرز است.

برای اشتغالِ حوّاسِ خمسه [این موّاد خمسه]** تحریر شد. حالا الحمدلله جای شکر است که از برکت وجودِ فایض الجوداعلیحضرتْ شاهنشاهِ اسلامیان‌پناه ــ روحنافداه ــ آن گرگها خزیده و در بیغوله ها آرمیده‌اند. آقا عبدالحسین از گَرّوس تا نجف‌آباد با قبای مُنَمْنَم[۱۵۵] و عِمامهٔ مُلَمْلَم[۱۵۶] و قرآنْ هیکل و همیانْ بغل و عصایْ بادام و صفایْ اندام، آمِناً مِنَ الْطارِقِ وَالسارِق[۱۵۷] می‌رود و سیبِ عاطِر[۱۵۸] را با طیب خاطر می‌خورد و هیچ نمی‌گوید،

این تویی با من و غوغای رقیبان از پس وین منم با تو گرفته ره صحرا در پیش

هیچ شکر نعمتِ دولتِ شاهنشاهِ جمجاه را نمی‌کند و چنان می‌داند که از جبّه جوزی و برمهٔ سوزی[۱۵۹] و تفنگ شش‌خان است که شیاطین انسی هراس دارند. نزدیک بود که باز پارسال به وَساوِس[۱۶۰] شیطانی و هَواجِس[۱۶۱] نفسانی چوب به سوراخ زنبور کنند. خداوند وجودِ مسعودِ شاهنشاهِ اسلامیان‌پناه را تا ابد پاینده بدارد که اعتنایی به آن ضَغاین[۱۶۲] و اغراض و التفاتی به آن حَقاین[۱۶۳] و أمراض نفرموده‌اند.* خداوند إن شاء الله آن وجود مبارک را در اریکهٔ جهانداری پاینده و خورشید رایتش را تا ابد پاینده بدارد ــ بحقّ محمّد و آله الامجاد. باید توبه بکنید رمز** و مکتوب را نفرستید که یک شب در

* ف: گرفتند.

** خ: فاقد مطلب بین [ ] است.

* ف: نفرموده.

** ف: پی مزو.

این اطناب و أسْهابْ[۱۶۴] تَعَب کشیده‌ام،

گر نامرتب است و گر نامُدوّن است عیبم مکن که در شب هجران نوشته‌ام[۱۶۵]

قلم سرکشی کرد و من هم نتوانستم جلو او را بگیرم تاآخرْ خواب غلبه کرد، گفتم:

أطْفِ السِراجَ فَقَدْ طَلَعَ الصُبْحُ[۱۶۶]. إن‌شاءالله هیچ مَلالی و کَلالی[۱۶۷] نداشته باشید.

از سایهٔ بلندپایهٔ قهرمان الماء و الطینْ سلطان السلاطین روحنافداهْ آقا عبدالحسین تنها هم برود از تنها وحشت نخواهد داشت. مندمی را به پاسبانی او می‌فرستم که زحمت حمل و نقل تفنگ را هم در دوش نداشته باشد،

اعرابی مال دزد و محتاج آید به خزینه‌داری حاج

خداوند از ملاّ نقی راضی باشد آن‌قدر بر زبان او جاری شد که گفت:

،،دو سال است مبلغ بیست و پنج تومان بر مداخل خسروآباد[۱۶۸] افزوده شده است.،،

پرسیدم: ،،از کجا؟،،

گفت: ،،هر ساله در ایّام تابستان باید بیست و پنج تومان پول کشیکچی بدهیم که در سر تپّه‌ها بایستد تا کُرد سوارگرد را دیده ماها را خبر کند که به میان ده بگریزیم، مال را وقایهٔ[۱۶۹] جان بکنیم. دو سال است از این کار آسوده‌ایم.،،

گفتم: ،،خدا پدرت را بیامرزد.،،

و تصوّر نکنید که آن خمسهٔ مُسترقه[۱۷۰] دروغ است و اگر راست بود به عرض شما می‌رسید. همگی را اسمعیل‌خان که چند سال مباشر مندمی بود یکی‌یکی را در حضور جمعی بیان کرده است و می‌گفت:

،،اگر رجوع به مکاتیب بکنم از عَشرهٔ کامله[۱۷۱] هم خواهد گذشت:

چون که صد آمد نود هم پیش ماست[۱۷۲]،،

زیاده زحمت است. بیست و دوّم ذی‌قعدةالحرام سنهٔ یک هزار و دویست و هشتاد و شش.

توضیحات نامهٔ سی و دوم

۱ ــ أراجیف: سخنهای یاوه و چرند.
۲ ــ أزاحیف: تغییرات ارکان بحور شعر.
۳ ــ نِعْمَ الدلیل: بهترین دلیل.
٤ ــ إسْتِکْشاف: کشف کردن.
۵ ــ إسْتِحلاف: سوگند دادن کسی را.
٦ ــ وَدایع: امانتها.
۷ ــ ضارّه: بسیار ضرررساننده.
۸ ــ سارّه: شادمان کننده.
۹ ــ جُموع: جمیع، همه.
۱۰ ــ مشوّب: آمیخته شده، پریشان.
۱۱ ــ سرسور: نام طایفه‌ایست در کردستان.
۱۲ ــ بیجار: شهرستانی‌ست در شمالشرقی کردستان. در شمال شهرستان رشته کوههایی از شمالغربی به جنوبشرقی کشیده شده است که حد طبیعی شهرستان بیجار با بخش‌های تکاب و ماه‌نشان می‌باشد. رود قزل‌اوزن در چند نقطه کوه‌های مرکزی را قطع می‌کند. بیجار مرتفع‌ترین شهر ایران است. قلهٔ پنجه‌علی در چهار کیلومتری غرب شهر و کوه حمزه در نه کیلومتری جنوبشرقی آن قرار گرفته است.
(مصاحب، ج یک)
۱۳ ــ لیچار: سخن‌های درهم و برهم.
۱٤ ــ کاسد: بی‌رونق.
۱۵ ــ طِباع: سرشت و اخلاقی که مردم بر آن آفریده شده‌اند، اخلاق مستحکم و ممتنع‌الزّوال.
۱٦ ــ فُجّار: جمع فاجر به معنی تباهکار و دروغگو.
۱۷ ــ اَقْمِشه: جمع قماش.
۱۸ ــ ازگل: میوهٔ درختی، ازگیل.
۱۹ ــ أبیّ: سرکش.
۲۰ ــ دَنیّ: پست و ناچیز.
۲۱ ــ لازالَتْ مُقْبِلَة...: این آستانه بوسه‌گاه پادشاهان و منقّش به پیشانی (سجده‌گاه) خواتین باشد.
۲۲ ــ کُفاة: پسندیدگان.
۲۳ ــ حُماة: حمایت‌کنندگان.
۲٤ ــ مَساوی: بدی‌ها.
۲۵ ــ تالی حم و تَبارک: در قرآن هفت سوره (فضلت، مؤمن، شوری، زخرف، دخان، جاسیه و احقاق) است که با حم شروع می‌شوند در این‌جا منظور از حم خود قرآن است و تبارک اشاره است به سورهٔ ٦۷ (ملک) که با «تَبارَکَ الَّذی بِیَدِهِ الْمُلْکُ...» شروع می‌شود. در مجموع منظور از تالی حم و تبارک یعنی، سخن تو دنباله‌رو و پیرو قرآن است، قرآن ثانی است.
۲٦ ــ عَطَن: خوابگاه شتران و آغل گوسفندان نزدیک آب.
۲۷ ــ فَصیله: شتربچهٔ ماده.

۲۸ ــ فِراش: جامهٔ خواب، رختخواب.

۲۹ ــ صَعالیک: جمع صُعلوک به معنی **فقیر و** درویش.

۳۰ ــ عَوار: عیب و ننگ.

۳۱ ــ هِمال: همتا و مانند.

۳۲ ــ سِباستاپل: سباستاپول یا **سواستوپل؛ شهری** در جنوبغربی کریمه، بر خلیج سواستوپل (شاخه‌ای به دریای سیاه). بندر و از پایگاه‌های عمدهٔ سوق‌الجیشی در جنگ کریمه مدت ۳۴۹ روز (۱۸۵٤ ــ ۵۵) در مقابل محاصرهٔ نیروهای بریتانیا، فرانسه، عثمانی و ساردنی مردانه ایستادگی کرد ولی عاقبت مقاومت روس‌ها درهم شکسته شد. تولستوی که خود همراه محاصره شدگان می‌جنگید، شرح روحیه و مصائب مدافعین سواستوپل را در کتاب **قصه‌های سواستوپل** آورده است.

(مصاحب، ج یک)

۳۳ ــ سُها: ستاره‌ایست باریک در بنات‌النعش و آن متصل است به ستارهٔ دوم از سه ستارهٔ بنات.

۳٤ ــ در بزم چو...: این بیت مطابق تصریح **وصّاف** از سلطان محمّد خوارزمشاه است، برای تفصیل رجوع شود به **تاریخ وصّاف چاپ بمبئی** ص‌ص ۱۵۱ و ۱۵۰.

۳۵ ــ اصابت رأی: درست و صواب آوردن رأی.

۳٦ ــ رَزانت: وقار.

۳۷ ــ چنان که خواستی...: ظاهراً از خود مؤلف است.

۳۸ ــ سیورسات: سیورسات یا **سورسات** لفظ ترکی است به معنی مایحتاج و ملزومات لشکر که قبل از ورود آن تهیه می‌کنند.

۳۹ ــ باهِر: روشن.

٤۰ ــ جاف: قبیله‌ای بزرگ و معروف از کردهای جنوب کردستان عراق و ناحیهٔ **سنندج** از کردستان ایران. این قبیله در اوایل قرن یازده هـ. ق. در جوانرود متمرکز بود و اول بار در جنگ‌های بین ایران و عثمانی در زمان سلطان مراد چهارم ذکر آن می‌رود. در حدود ۱۱۱۲ هـ. ق. رابطهٔ آن‌ها با رؤسای خاندان **اردلان** تیره شد و قسمت اعظم قبیله به خاک عثمانی مهاجرت کرده در ناحیهٔ مرزی ایران و عثمانی سکنی گزیدند. این قبیله قریب یک قرن در روابط سیاسی ایران و عثمانی نقش عمده‌ای داشته.

(مصاحب، ج ۲، بخش یک)

٤۱ ــ خائِف: ترسو.

٤۲ ــ أَذَلُّ مِنَ الْوَتَدْ: ذلیل‌تر از میخ.

٤۳ ــ أَطْوَعُ مِنَ...: مطیع‌تر از انگشتری در دست.

٤٤ ــ شات و شوت: هیاهو، هارت و هورت.

٤۵ ــ باد و بروت: تکبر و غرور، لاف زدن.

٤٦ ــ السلامة فی السکوت: سلامتی در خاموشی است.

٤۷ ــ ملازمة البیوت: خانه‌نشین شدن.

٤۸ ــ زن بمزد: قرمساق.

٤۹ ــ **جازمه**: مؤنث جازم به معنی اقدام‌کننده.

۵۰ ــ ذایِع: فاش، آشکار.

۵۱ ــ سَبْق کلام: سَبق به معنی پیشی گرفتن و سبقت کردن مراد از سبق کلام شروع به صحبت کردن است.

۵۲ ــ فَتق خَرام: قطع کلام و صحبت.

۵۳ ــ محتسب خُم...: غزلی است از حافظ که مصرع دوّم آن مأخوذ از قرآن است به معنی، دندانی را به دندانی قصاص کنند و هر زخمی

را قصاصی است.

(قرآن، مائده ــ ٤٥)

* صورت صحیح آن چنین است: وَ السِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحُ قِصاصٌ».

٥٤ ــ عَقول: خردمند.

٥٥ ــ وَلَرُبَّ مَشْهور...: بسا پنهانی‌ها که ظاهر و آشکار می‌شود مثل طبل زیر چادر و پوشش.

٥٦ ــ عَلیٰ أَیِّ حالٍ: اکنون، حالا.

٥٧ ــ مُسامره: افسانه گفتن.

٥٨ ــ مَقْدوح: معیوب، مورد طعن قرار گرفته شده.

٥٩ ــ مَرضوض: کوفته و خرد شده.

٦٠ ــ مَرحوض: عرق کرده، خجل شده.

٦١ ــ اَحَقّ: سزاوارتر.

٦٢ ــ اَدَقّ: دقیق‌تر، غامض‌تر.

٦٣ ــ اشاره به محمودخان ناصرالملک است که داماد ولیعهد مرحوم بود که به سفارت پطرزبورغ رفته بود. «حاشیه ف»

٦٤ ــ بهار: قریه‌ایست در همدان که ملک ناصرالملک بود.

٦٥ ــ دوستکانی: شراب‌خوری در ضیافت و میهمانی.

٦٦ ــ بَثّ: فاش نمودن، آشکار کردن.

٦٧ ــ هر کجا هست...: مصرع دوّم غزلی است از حافظ به مصرع اوّل: «آن سفر کرده که صد قافله دل همره اوست».

٦٨ ــ تو پنداری...: ؟

٦٩ ــ لَمْ یَکُنْ...: «او چیزی که لایق و درخور ذکر باشد نبود».

(قرآن، دهر ــ ١)

٧٠ ــ یاریم بیزه...: شعریست ترکی به معنی: بخدا یارم به خانهٔ ما شب آمد و شب رفت، نمی‌دانم عمرم چه جوری به سر آمد.

* این شعر از آقاباجی قره‌باغی (؟) زن فتحعلیشاه است. گویند فتحعلیشاه در شب زفاف به این زن توجّهی نکرده بیرون آمد و گفت که این زن در نظر من مثل مار جلوه کرد. آقاباجی پس از آن این شعر را سرود.

(تاریخ عضدی، ص ٥)

٧١ ــ جَرّجوار: از اصطلاحات نحوی است.

٧٢ ــ هَیْهات...: هیهاتْ ضربه بر آهن سرد زدن است، مشت بر آهن کوفتن است، کار بیهوده کردن است.

* مثل عربی است که صورت صحیح آن چنین است:

إنَّکَ تَضرِبُ فی حَدیدٍ بارِدٍ.

«المنجد»

٧٣ ــ راقص: رقصنده.

٧٤ ــ وَلایُصْلِحُ...: آنچه را که روزگار فاسد کرده عطار آن را اصلاح نمی‌کند.

(رجوع شود به مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی، بدیع‌الزمان فروزانفر، ص ٢٠٤)

٧٥ ــ وَ رُبَّما...: این بیت شعر در الفیه ابن‌مالک در مبحث اضافه آمده است.

٧٦ ــ مُسارّه: با کسی راز گفتن.

٧٧ ــ أَمْ حَسِبَ...: آیا منافقان که دل‌هایشان بیمار است می‌پندارند که خداوند هرگز کینه‌های درونی آن‌ها را بر مؤمنان آشکار نمی‌سازد؟

(قرآن، محمّد ــ ٢٩)

٧٨ ــ از هر کران...: این عبارت مأخوذ است از غزل حافظ آنجا که می‌گوید:

از هر کرانه تیری کرده‌ام روان
باشد که در میانه یکی کارگر شود

و در حاشیه متن چنین نوشته: اشاره به عبارت خود وزیرمختار است که در یکی از نامه‌ها نوشته بود «از هر کرانه تیر دعا کرده‌ام روان».

۷۹ ــ دَغا: حیله و مکر.

۸۰ ــ وَغا: جنگ و شور و غوغا.

۸۱ ــ تَرحیب: مرحبا گفتن، تشویق کردن.

۸۲ ــ بُرج سپاه تکه: ظاهراً تکه نام ایلی است، والله اعلم.

۸۳ ــ انجمنه: قریه‌ایست نزدیک اورامان که فتنهٔ مزبور در آنجا اتّفاق افتاده است.

۸٤ ــ دِرّه: تازیانه، دوال چرمی * دِرّهٔ عمر بن خطاب مشهور است.

۸۵ ــ سِنّور: گربه.

۸٦ ــ وَلا یَحیقُ...: مکر و حیلهٔ بد به اهلش برمی‌گردد.

(قرآن، فاطر ــ ٤۳)

۸۷ ــ اگر فرهاد شد...: ؟

۸۸ ــ طُفیل: طفیلی، سربار.

۸۹ ــ طِمْلیل: محتاج.

۹۰ ــ فصل مُشْبِع: تفصیل طولانی و مفصل.

۹۱ ــ مَصنوع: ساخته و کرده شده.

۹۲ ــ إنَّ الْظَّنَّ...: گمان هرگز آدمی را از فهم حقیقت بی‌نیاز نکند.

(قرآن، نجم ــ ۲۸)

۹۳ ــ والد شهید: اشاره به محمّد صادق‌خان گروسی است. **محمّد صادق‌خان گروسی از اکراد طایفهٔ کبودوند و پدر حسنعلی‌خان** امیرنظام گروسی معروف بوده که پس از فوت پدرش نجفقلیخان حکومت گرّوس و ریاست ایل از طرف عباس میرزا نایب‌السّلطنه به او واگذار شد. محمّد صادق‌خان تا آخر عمر مستمراً در این مقام سر می‌کرد و در حدود سال ۱۲٦۰ وفات یافت. در موضوع وفات محمّد صادق‌خان چنین شهرت دارد که، پدر به دست پسر به واسطهٔ یک قضیهٔ ناموسی کشته می‌شود. به این معنی که محمّد صادق‌خان به زن حسنعلی‌خان یعنی عروس خود علقه خاطری پیدا می‌کند. عروس قضیه را به شوهرش می‌فهماند و از محمّد صادق‌خان شکوه می‌کند حسنعلی‌خان چنین چیزی را باور نمی‌کرد تا بالاخره روزی حسنعلی‌خان به واسطهٔ پیش‌آمدی یقین پیدا می‌کند و قضیه بر او ثابت می‌شود. در یکی از روزها که محمّد صادق‌خان در حیاط قدم می‌زد حسنعلی‌خان از پشت یکی از درها، او را هدف گلوله قرار می‌دهد و می‌کشد.

(رجال ایران، ج ۳)

۹٤ ــ نَصَب: بیماری، رنج و زحمت.

۹۵ ــ نَصَحْتُکَ فَالْتَمِسْ...: ای‌شیرتورا نصیحت می‌کنم که طعامی غیر از من بیابی، چون که گوشت من تلخ است.

* این شعر در مقامهٔ بِشْریّهٔ بدیع‌الزمان همدانی آمده است آنجا که کیفیّت کشتن شیر را بیان می‌کند و شعر مزبور به مطلع زیر شروع می‌شود:

أفاطِمُ لَو شَهِدتِ بِبَطْنِ خَبْتٍ
وَ قَدْ لا قی الْهِزَبْرُ اَخاهُ بِشْراً

و **ادیب‌الممالک** در یکی از قصاید خودش به **داستان بشر و** شیر اشاره کرده و می‌گوید:

ورنه زنم به فرقت تیغی که زد به جرأت
در بطن خَبْت بر شیر بشر بن بوعوانه

۹٦ ــ مَنْظَر: چهره، برون هر چیز.

۹۷ ــ مَخْبَر: درون، خلاف منظر.

۹۸ ــ بذائت لسان: بدگویی.

۹۹ ــ فظاظت بیان: درشتگویی.

۱۰۰ ــ يَوْمَ تُبْلَى...: آن روز که نهانی‌ها آشکار گردد.

(قرآن، طارق ــ ۹)

۱۰۱ ــ بَثّ شکوی: گله کردن، درد دل کردن.

۱۰۲ ــ وَهُمْ يَحْسَبُونَ...: و پندارید که مردمی نیکوکار بوده‌اند.

(قرآن، کهف ــ ۱۰٤)

۱۰۳ ــ لاحِق: رسنده و درک کننده.

۱۰٤ ــ آردال: آرادال یا آردل به معنی نوکر و پادو.

۱۰۵ ــ های فَهراد...: جملهٔ ترکی است به معنی «ای فرهاد میرزا! وزیرمختار این چنین فرمود».

۱۰٦ ــ گل بود به سبزه...: مصرع شعریست از **عمعق بخاری** بدین صورت:

زان سبزه که بر عارض تو ساخته شد
تا ظنّ نبری که حسن تو کاسته شد
در باغ رخت بهر تماشای دلم
گل بود به‌سبزه نیز آراسته شد

(امثال و حکم دهخدا)

۱۰۷ ــ کُرّانی: نام یکی از دهستان‌های هفتگانه شهرستان بیجار است. این دهستان در شمال خاور شهرستان واقع، و محدود است از شمال به **انگوران** شهر زنجان، از جنوب به دهستان **سیلتان**، از خاور به رودخانهٔ **قزل‌اوزن** و از باختر به دهستان **سیاه منصور**.

(فرهنگ جغرافیایی ایران)

۱۰۸ ــ مُلَمَّع: اینجا به معنی دو رنگ و دو جور است و مراد از فوج مُلَمَّع یعنی فوجی که نصفی از آن از یک جا و نصف دیگرش از جایی دیگر باشد.

۱۰۹ ــ رِقّ: بنده و غلام.

۱۱۰ ــ **نواهی**: جمع نهی، اموری که انجام دادن آن‌ها حرام باشد.

۱۱۱ ــ چه فرمان یزدان...: از فردوسی است.

۱۱۲ ــ لایُسْئَلُ...: هرگز احدی را نمی‌رسد که از آنچه [خدا] می‌کند سؤال کند ولکن او از همه باز پرسی می‌کند.

(قرآن، انبیاء ــ ۲۲)

۱۱۳ ــ وَهُمْ بِأَمْرِهِ...: و پیوسته آنچه می‌کنند به فرمان او [خدا] باشد.

(قرآن، انبیاء ــ ۲۷)

۱۱٤ ــ كُلُّ شَيْءٍ...: مثل عربی است به معنی، **هر چیز به اصل خود برمی‌گردد.** *

به اصل باز شود فرع و هست نزد خرد
مر این حدیث مسلم هم این مثل مضروب

«ادیب صابر»

نظیر: بازگردد به اصل خود هر چیز.

(امثال و حکم دهخدا، ج ۳)

۱۱۵ ــ حاصِر: کسی یا چیزی که سد نماید، چیزی که سد شود، جلوگیر.

۱۱٦ ــ کُرج و کجا: کُرج از شهرهای ارمن، کجا از شهرهای چین. «حاشیه ف»

۱۱۷ ــ کاچال: مایحتاج و ضروریات خانه از هر چیز.

۱۱۸ ــ مالایُطاق: غیرقابل تحمّل.

۱۱۹ ــ کُربَت: رنج و محنت.

۱۲۰ ــ فصیل: حیوان از مادر جدا شده. جهت خوراک ستور درو کنند.

۱۲۱ ــ رِبقه: حلقهٔ رسن که بر گردن ستور بندند.

۱۲۲ ــ رِقبه: رسن در گردن کسی انداختن، این‌جا مراد گردن است.

۱۲۳ ــ نگارستان: دهی از دهستان پیرتاج شهرستان بیجار.

۱۲۴ ــ نوبهار: دهی از دهستان نجف‌آباد شهرستان بیجار.

(فرهنگ جغرافیایی، ج ۵)

۱۲۵ ــ شیدا: دهی از دهستان ییلاق بخش قروه شهرستان سنندج.

(فرهنگ جغرافیایی، ج ۵)

۱۲۶ ــ حلوائی: دهی از دهستان نجف‌آباد شهرستان بیجار.

(فرهنگ جغرافیایی، ج ۵)

۱۲۷ ــ تعلیقه: نامه و نوشتهٔ امرای عظام مثل وکیل و وزیر و بیگلربیگی و غیره را تعلیقه گویند. * «خط آمد و کیفیت رخسار تو کم شد/تعلیقهٔ معزولی ناز تو رقم شد» زکی ندیم.

۱۲۸ ــ سَهْل: زمین نرم، خلاف جبل.

۱۲۹ ــ حَتّیٰ اِذٰا...: تا آنگه که زمین (مدینه) با همه پهناوریش بر آن‌ها تنگ آمده بود.

(قرآن، توبه ــ ۱۱۸)

۱۳۰ ــ مهریان: دهی از دهات همدان.

۱۳۱ ــ صاین‌قلعه: ناحیه‌ای در آذربایجان جنوبی بر ساحل راست رود جغتو، مرکزش شاهین‌دژ. ناحیهٔ صاین‌قلعه مسکن طایفهٔ ترک افشار بوده ولی پس از آن که فتحعلیشاه قاجار الوار چهار دولی را از شیراز به صاین‌قلعه کوچانید، قسمتی از طایفهٔ افشار به ارومیه مهاجرت کردند. از اماکن جالب صاین‌قلعه شیز و غارهای کرفتو است.

۱۳۲ ــ جاف: خشک.

۱۳۳ ــ جَاَق: بسیار فریادزن.

۱۳۴ ــ اورامی: نام فوجی است.

۱۳۵ ــ پادشاست: یا پادشاه است یعنی به سر خود است، در حکم کسی نیست.

* گر رو نهد به گلشن ور جا کند به گلخن
چیزی نمی‌توان گفت دیوانه پادشاه است
«سلیم»

۱۳۶ ــ هُبُوط: لاغر گردانیدن بیماری کسی را.

۱۳۷ ــ سَأُنَبِّئُکَ...: ولی تورا بر اسرار آنچه که نتوانستی شکیبایی کنی باخبر کنم.

(قرآن، کهف ــ ۷۷)

۱۳۸ ــ کاوانه‌جار: نام محلّی است.

۱۳۹ ــ گاوانه‌جار: همسایه گاو مانند.

۱۴۰ ــ سِفاح: زنا کردن.

۱۴۱ ــ اَلطَّلاقُ مَرَّتٰانِ...: طلاق دوبار است پس نگهداشتنی است به خوبی یا رها کردنی به نیکی.

(قرآن، بقره ــ ۲۲۹)

۱۴۲ ــ لیوه: چاپلوس و فریبنده.

۱۴۳ ــ کَریوه: پشته و تل، کوه کوچک.

۱۴۴ ــ شهرک: ده مرکز دهستان سلگی شهرستان نهاوند.

(فرهنگ جغرافیایی، ج ۵)

۱۴۵ ــ یونس‌آباد: دهی از دهستان حسن‌آباد بخش دیواندره شهرستان سنندج.

(فرهنگ جغرافیایی، ج ۵)

۱۴۶ ــ پُرج: دهی است در نزدیکی شهرستان بیجار.

(فرهنگ جغرافیایی، ج ۵)

۱۴۷ ــ اِسْتِجمام مراکب: استراحت و علوفه خوردن اسب ها.

۱۴۸ ــ نیل: دهی است از دهات گَرّوس.

۱۴۹ ــ عَلَی الجیاد...: بر اسب‌های میان باریک سوارانی مانند مرغ شکاری.

۱۵۰ ــ عروس: این‌جا به معنی داماد آمده.

۱۵۱ ــ نعل‌بها: مقدار مال‌ورزی را گویند که به تصدّق و فدای ولایت خود به لشکر خصم قوی

دهند تا از تاخت و تاراج ایمن باشند.

(برهان قاطع)

* سر نعل بهای سُم اسبت کنم آن روز
کائی بکمین دل من ران بگشائی

«خاقانی»

۱۵۲ ــ نِیل: یافتن، دست یافتن.

۱۵۳ ــ آن نیل...: مصرع شعریست از خاقانی که در مرثیهٔ امام **محمّد یحیی نیشابوری** گفته و تمام بیت این است:

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد
و آن نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد

۱۵۴ ــ مَرسِیْل: یا **مارسی** یکی از بنادر مشهور فرانسه.

۱۵۵ ــ مُتَمْنَمْ: لباس آراسته.

۱۵۶ ــ مُلَمْلَمْ: گرد و درهم پیچیده.

۱۵۷ ــ آمِناً مِن...: خاطرجمع و بی‌بیم بودیم از طارق (آینده در شب) و سارق. از دزد و سارق هراس نداشتیم.

۱۵۸ ــ عاطِر: بوی خوش دهنده.

۱۵۹ ــ سُوزی: همان سبزی [ی] است که تلفظ کردی سوز است.

«حاشیه ف»

۱۶۰ ــ وَساوِس: وسوسه است.

۱۶۱ ــ هَواجِسْ: جمع هاجسه به معنی چیزی که در دل گذرد، هواجس به معنی خطرات شیطانی که در دل گذرند.

۱۶۲ ــ ضَغایِنْ: جمع ضغینه به معنی کینه.

۱۶۳ ــ حَقایِنْ: جمع حَقْنَه نوعی از درد شکم.

۱۶۴ ــ آسهاب: بسیار سخن گفتن.

۱۶۵ ــ گر نامرتب...: ظاهراً از خود مؤلف است.

۱۶۶ ــ أطْف السِّراج...: خاموش کن چراغ را صبح طلوع کرده است.

۱۶۷ ــ کَلال: خستگی، تعب.

۱۶۸ ــ خسروآباد: یکی از دهات کردستان بوده که حالا جزو گرّوس است که در نزدیکی بلوک اسفندیارآباد است.

۱۶۹ ــ وِقایه: نگهداشتن.

۱۷۰ ــ خمسهٔ مُسترقه: یا **پنجه دزدیده** نام پنج روزی که در تقویم ایرانی به روزهای سال می‌افزودند.

(ر.ک. دایرة‌المعارف فارسی، ج یک)

۱۷۱ ــ عَشرهٔ کامله: منظور ده روزهٔ حاجیان است، سه روز ایّام حجّ و هفت روز بعد از حجّ. * اشاره است به آیهٔ ۱۹۶ سورهٔ مبارکهٔ بقره «... فَصِیامُ ثَلٰثَةِ اَیّامٍ فِی الْحَجّ وَسَبْعَةٍ اِذٰا رَجَعْتُمْ...» یعنی: پس روزه (گیرد ۱۰ روز) سه روز در حجّ و هفت روز در زمان رجعت.

۱۷۲ ــ چون که صد...: مصرع دوّم بیتی است از مولوی؛

نام احمد نام جمله انبیاست
چون که صد آمد نود هم پیش ماست



نامهٔ سی و سوّم

به جناب میرزا سعیدخان* وزیر امور خارجه نوشته شده است.

---

* ر.ک. به نامهٔ دهم.

جناب جلالتمآب وزیر امور خارجه ــ دام اقباله العالی ــ خداداد بیگ رسید خیلی اخبارِ خوش داشت مناسب آن است که بگویم:

قاصد ماست که با لطف خداداد آمد[1]

از آن جمله از مرحمتهای اعلیحضرت قدرقدرت همایون ــ روحنافداه ــ درحقّ سرکار شرحی، أَصٰابَتْکَ نَفْحَةٌ مِنْ عَطٰائِهِ وَ رَشْحَةٌ مِنْ سَمٰائه[2]، «کان هنوز از نتایج سحر است»[3]، عجب است که خودتان از مراحمِ بی‌کرانِ شهریاری هیچ در این فقره اظهاری نفرموده بودید که به مرحمت زاهِر[4] و مکرمت باهِر سرافراز شده‌اید،

دولت آن است که بی‌خون دل آید به کنار ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست[5]

و حال آن که می‌دانید از صمیم قلب طالب این اشارات و راغب این بشارت بودم، لَکَ عِنْدی وُدٌّ مُصَفَّقٌ وَ نُصْحٌ مُرَوَّقٌ[6]. خداوند إن‌شاءالله حکومتِ حوزهٔ دیلم[7] و فُرضهٔ[8] عَیْلَم[9] را بر شما مبارک نماید که لحم طری[10] استخراج نمایید و دِمَقس[11] حَرِیّ[12] استدراج و از یُمن قدم و قلم شما برکتی إن‌شاءالله در تَلیبار[13] بریشمین و ماهی سریشمین[14] و مَرابع[15] دیلم وجیل[16] و منافع نوقان[17] و شیل[18] پیدا شود. البتّه نائبی تائب و صاحبی صائب بر آن ولایت خواهید گماشت که در آن فُرضهٔ عُرضه به کار برد، أَذِلَّةٍ عَلَی الْمُؤْمِنینَ أَعِزَّةٍ عَلَی الْکٰافِرینَ[19]، در آن وَلا رفع بلا نماید، وَ الَّذینَ مَعَهُ أَشِدّآءُ عَلَی الْکُفّارِ رُحَمٰآءُ بَیْنَهُمْ[20]، که طالش از آلایش درآید و لاهیجان به هیجان نیاید تا إن‌شاءالله روز به روز آثار خیر و برکت ظاهر شود و علایم شوکت و قوّت باهر تا بدانند:

«کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد»

باری متاع ولایت ما پشم است و به قول درویش‌ها دنیا همه پشم است. برای مبارک‌بادْ یک عدد قالیچهٔ متن زرد رایق[21] که به اوطاق شما لایق بود إنفاد[22] خدمت نمود، زینت ایوان شما از ما باشد، زیور یکران ما از شما بشود تا ببینیم این زشتْ با آن

زیبا* و این پشم با آن دیبا، چه طور برابری خواهد کرد. خاقانی خوب گفته است:

چون با نظر تو همنشین گشت پشمینهٔ ما بریشمین گشت

إن‌شاءالله تعالی در زیر سایهٔ بلند پایهٔ همایون روحنافداه، أَدامَ اللّهُ سَعادَتَکَ وَ بَهْجَتَکَ وَ حَرَسَ مِنْ نَوائِبِ الدَّهْرِ مُهْجَتَکَ وَرَزَقَکَ اللّهُ عَیْشاً تَلینُ لَکَ مَثانیه وَ مُعاطِفُهُ وَ تَدْنو عَلَیْکَ مَجانیه وَ مَقاطِفُهُ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ.[۲۳] چون رافِع[۲۴] تعجیل داشت، مجال تفصیل نیست. کاغذ سابق که سواد آن انفاد شده بود إن‌شاءالله تعالی پسند خاطر شریف شده است. ادباء این ولایت تعریف می‌کردند و من گفتم:

««تا رأس ادباء و رئیس خطبا وزیر بی‌نظیر شرحی ننویسد و تصدیقی نکند من قبول نخواهم کرد.»»

زیاده زحمت است.

---

* خ: از آن زشت با آن زیبا...

توضیحات نامهٔ سی و سوّم

۱ ــ قاصد ماست که: مصرع؟
۲ ــ أصابتک نَفْحَةٌ...: تورا بوی خوشی از عطای او و رشحه‌ای از آسمان جود او رسید.
۳ ــ کان هنوز...: اقتباس از غزل معروف حافظ که می‌فرماید،

باش تا صبح دولتت بدمد
کاین هنوز از نتایج سحر است

* هنوز ابتدای رو آوردن بخت و اقبال به شماست و پس از این روزهای بهتری خواهید دید.

(امثال و حکم دهخدا، ج ۱)

۴ ــ زاهر: روشن و بلند.
۵ ــ دولت آن است که...: غزلی ست از حافظ.
۶ ــ لَکَ عِنْدی...: نزد من دوستی صادقانه و اندرز بی‌غل و غش است از برای تو.
۷ ــ دیلم: دیلم (daylom) یا دیلمان (dayloman) نامی که اصلاً به قسمت کوهستانی ولایت گیلان بین قسمت ساحل بحر خزر و قزوین تعلق داشته، و نیز دیلم نام مردم بومی قدیم ناحیهٔ دیلم نیز بوده است. قوم دیلم در دورهٔ اسلامی غالباً به سربازی و سلحشوری معروف بوده‌اند و به سبب قوت و چالاکی خویش مخصوصاً در خدمات نگهبانی و زندانبانی وارد می‌شده‌اند، بطوریکه در ادب فارسی لفظ دیلم مجازاً به معنی نگهبان و زندانبان نیز آمده است.

(دایرةالمعارف فارسی، ج یک)

۸ ــ فُرضه: دهانهٔ جوی.
۹ ــ عَیْلَم: دریا و چاه پرآب.
۱۰ ــ لَحْم طَری (= لَحْم طریّ): گوشت تازه.
۱۱ ــ دِمَقْس: ابریشم و دیبا.
۱۲ ــ حَریّ (hariy): لایق و سزاوار.
۱۳ ــ تَلیبار: خانه‌ای که در آن کرم ابریشم نگاه دارند.
۱۴ ــ سریشمین: یا سریشم، دو نوع است یکی از پوست گاو سازند و یکی را از شکم ماهی برآرند و هردو در چسبندگی معروف. (انجمن‌آرا)

سریشم ماهی: سریشمی که از مثانهٔ بعضی ماهی‌ها استخراج کنند، (ناظم‌الاطباء)، اسم فارسی غری‌السمک است، (تحفهٔ حکیم مؤمن به نقل دهخدا)

بکردار سریشم‌های ماهی
همی برخاست از شخسارها گل

«منوچهری»

۱۵ ــ مَرابع: جمع مَرْبَع به معنی جای اقامت در بهار.
۱۶ ــ جیل (Jil): یا گیل یا گیلان یا جیلان ولایت و ناحیه‌ای تاریخی که د راطراف دلتای سفیدرود جنوب دریای خزر و شمال

سلسله جبال البرز. اشتقاق گیلان (سرزمین **گیل**ها) از گِل که به مناسبت مرداب‌ها و گِلزارهای آن، ریشه عامیانه دارد.

(دایرة‌المعارف فارسی، ج ۲، بخش یک)

۱۷ ــ نوقان: شهر بزرگ طوس را نوقان گویند.

(البلدان)

۱۸ ــ شیل: به معنی ماهی‌گیری است. یعنی موضعی از رودخانه [یا دریا] و نیز در مصب رودخانه یا دریا که آنجا ماهی می‌گیرند و جمع آن شیلات است.

(یادداشت‌های قزوینی، ایرج افشار، ج ۵، ص ۲۳٦)

این‌جا مراد نام مکانی است!

۱۹ ــ أَذِلَّةٍ عَلَی...: [قومی] که بر مؤمنین نرم دل باشند و بر کافران سخت دل.

(قرآن، مائده ــ ٥٤)

۲۰ ــ وَ الَّذینَ مَعَهُ...: و یاران (محمّد (ص)) بر کافران سختگیرتر و بر همکیشان خویش بسیار مهربانند.

(قرآن، فتح ــ ۲۹)

۲۱ ــ رایِق: هر چیز صاف و لطیف.

۲۲ ــ إِنْفاد: فرستادن، روانه کردن.

۲۳ ــ أَدامَ‌الله...: خداوند سعادت و سُرور **تورا** جاویدان و همیشگی بدارد، حفظ کند از حوادث روزگار جان تو را، روزی کند خداوند تو را عیشی را که مطلوب و نرم باشد مکررات آن و نزدیک باشد بر تو چیده‌ها و میوه‌های آن عیش، به حق محمّد و آله.

۲٤ ــ رافِع: بردارنده و رساننده حدیث و قول. این‌جا مراد نامه‌بر است.



نامهٔ سی و چهارم

به حسنعلی‌خانْ وزیرمختار* نوشته شده است.

---

* ر.ک. به نامهٔ بیست و یکم.

جناب وزیرمختار، مراسلهٔ مختصر شما در احسن اوان واصل، مُطَوَّل[1] جامع من با مختصر نافع[2] شما خوب دراز و کوتاه و سفید و سیاه به هم افتاده است، به قول منوچهری:

سرو بالادار در پهلوی مورد[3] چون درازی در کنار کوتهی
بوستان افروز پیش ضَیمُران[4] چون نزاری پیشِ روئ فربهی

نوشته بودید که نخواستید در هر فصلی شرح قلمی دارید، بهتر که پنجه را در این کار رنجه نکردید و بنان[5] را در این بیان نیازردید، فَذَرُوهُ فی سُنْبُلِهِ:[6]

مر آن گفته را گر بود ناصواب بسوزان به آتش بشویان به آب

که مَرفوع الاثر[7] و مقطوع الثمر[8] باشد. خون به خون شستن محال است و محال. من اگر گاهی ترکتازی و روده‌درازی کنم باز از برکت بَراعت[9] و حرکت یَراعت[10] شما است،

مثنوی را چون تو مبداء بوده‌ای گر فزون گردد تواش افزوده[ای]
گردن این مثنوی را بسته‌ای می‌کشی آن سو که تو دانسته‌ای
مثنوی پویان کشنده ناپدید ناپدید از جاهلی کش نیست دید
همّت عالیّ تو ای مرتجی[11] می‌کشد ما را خدا داند کجا
چون چنین خواهی خدا خواهد چنین می‌دهد حقّ آرزوی متّقین[12]

چون به متّقین ختم شد از آن است که زحمت می‌دهم إتّقَوا مِنْ مَوٰاضِعِ الْتُهَمْ[13]، توهم، أَیُحِبُّ أَحَدُکُمْ أَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ أَخیهِ مَیِّتاً.[14]

نوشته بودید این سندی که من فرستادم دروغ و عدم صحّت او بر جناب اجّل اکرم اعظم آقا ــ دام اقباله العالی ــ ثاب و مُبَرهَن شد. من مخصوصاً سندی خدمت جناب معظم الیه نفرستاده‌ام که دروغ و خلاف و کِذب و گزاف او معلوم بشود. و اگر بالفرض

چیزی هم بر رأی صواب نمای ایشان معلوم شده باشد خلاف او پیدا هست، مفهوم عقل* است، جای توحیش و تشویش[۱۵] نیست. چرا که یک اربعین تمام است که به تکالیف شرعیّه و سی و شش سال است به تصاریف[۱۶] عُرفیّه قدم گذاشته‌ام. العیاذ باللّه تعالی عن مقولاتی، ننوشته‌ام جز خلاف، نگفته‌ام جز گزاف. همه چیز خورده‌ام حتّیٰ روزهٔ رمضان. همه کار کرده‌ام جز طاعت یزدان. عهدی نبسته‌ام جز تُهمت. عَقدی نگسسته‌ام جز توبت. هرچه خوانده‌ام خرافات بوده و هرجا رفته‌ام خرابات. سالهاست که به شیدایی[۱۷] و سودایی[۱۸] معروف گشته‌ام و به قلاّشی[۱۹] و رسوایی موصوف. ترک عادت موجب مرض است. قول و فعل چنین شخص چه جای اعتبار است؟ کسی را که ایوان معظّم و مَلَوان[۲۰] غیرمنظّم تربیت نکنند، البتّه در آخر عمر که زمانِ شِیْخوخت[۲۱] است تربیت نخواهد شد. چون بخل در مبداء فیاض نیست و در عالم تکوین و وجود همه چیز باید موجود باشد، از آن است که خدا آفریده و سایهٔ خدایم در میان بندگان برگزیده. آن، جانی بی‌مِنّت داده است و این، نانی بی ضِنَّتْ[۲۲]،

نه شکوفه، نه برگی، نه ثمر، نه سایه دارم   همه حیرتم که دهقان به چه کار کِشت ما را

ولی عربها مثلی دارند؛ اَلکَذُوبُ قَدْ یَصْدُقْ.[۲۳]

مشهور است بیچاره‌ای را در مجلسی به تهمتی گرفتند. چون دست جمعیّت قوی بود هرچه فریاد و فغان و قسم قرآن به کار برد سودی نبخشید، برای دلخوشی گفت:

«اگر در نزد همه خجل باشم در نزد صاحب مسئله خجل نخواهم بود.»

این هم دلیل نخواهد شد شاید از انفعالْ این استدلال را کرده باشد، خبر واحد به قول علما حجّت نیست.[۲۴]

باری هیچ کَلال[۲۵] و مَلال از این قیل و قال حاصل ننماید. مندمی یک دمی نمی‌تواند خلاف بکند. خودتان هم می‌دانید از اقبال همایون روحنافداه در این دو سال چقدر رعیّت گرّوسی آسوده بودند. إن‌شاءاللّه از برکت وجودِ مسعود همایون رفته‌رفته بهتر خواهد شد. خداوند قادر کبیر در شش روزْ آسمان و زمین را تقدیر فرمود. اگر این بندهٔ حقیر این ولایت را در شش سال به تحت قاعده بیاورد، إن‌شاءاللّه محلّ بحث و ایراد نیست. سال گذشته فی الحقیقه از میزان کار خارج است چرا که نداشتیم جز نوای جنگ و نشنیدیم جز صدای تفنگ. إن‌شاءاللّه تعالی حیاتی باشد به سلامتی وجود فایض الجود اعلیحضرت همایون روحنافداه امسال وضع فوایدْ مستحسن و رفع قواعد مُسْتَهْجَن[۲۶]

---

* ف: عقل مفهوم است.

خواهد شد. از آن جمله فزون‌تر از هشتاد سنه در این سَنه[۲۷] پول خانه شمار که در هیچ بلده و دیار نیست معمول بود که به اصطلاح اکراد در مالانه گویند که لفظاً و معنیً قبیح بود و فضیح[۲۸] می‌نمود؛ چنانچه از عَجزه[۲۹] و مساکین که به کَدّ یمین نان جوین نمی یافتند، می‌گرفتند و از صاحبانِ ثروت و غنا مطالبه نمی‌کردند، عائِلِهُمْ مَجْفُوّ و غَنیّهم مَدْعُوْ.[۳۰] به شکرانهٔ سلامتی وجودمبارک اعلیحضرت شاهنشاه دین پناه ــ روحنافداه ــ بخشید و بر سنگ رُخام[۳۱] کالنقش فی الحجر مرقوم و در مسجد دارالاحسان موسوم شد. إن شاءالله تعالی امید است که اسباب رفاه و آسایش در این دیار روز به روز در افزایش باشد، **مصراع:**

تا بگویند پس از من که به سر برد وفا را

شما هم البّته حقوق نمک ولیعهد رضوان مهدرا، که در ذِمّهٔ[۳۲] اهالی ایران ثابت است، از دست نخواهید داد، اَلْصّالِحُونَ لِلّهَ وَ الْطّالِحُونَ لی.[۳۳]

یکی از مباحث گفتگوی مابین شیعه و سنّی همین است که ترجیح بلامُرَجّح و تفضیل فاضل بر مفضول جایز نیست[۳۴] و کردستان هم چنین شیرهٔ گلوسوز نشده که لایق این همه گفتگو و رُفت و رو و کند و پو و جستجو باشد. اندکی حوصله لازم است که به سلامتی وجود مسعود اعلیحضرت قدرقدرت همایون این قدر فرصت بدهند که ناتمامی امور تمام شود، از کار اورامی فراغت کلّی حاصل گردد، قلعهٔ مبارکه به انجام رسد، سه طرف دیگر سربازخانه پرداخته آید و مَکاییل[۳۵] و موازین این سرزمین صحیح شود، آن‌وقت بر طَبَق اخلاص گذاشته وَلاتَ حینَ مَناصٍ[۳۶]،

این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست   روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

این قدر قید و کید به عمرو و زید ندارم،

تورا ز کنگرهٔ عرش می‌زنند صفیر   ندانمت که در این دامگه چه افتاده است

ولی تا از جانب ولی نعمت مأمور خدمت هستم حفظ حَماء[۳۷] و سَقْی نَماء[۳۸] خویش را لازم می‌دانم و کم‌تر کسی مثل من پیدا می‌شود که از هزار تومان نقد و یک قطار قاطر محمّدبیگ چشم بپوشد که حبیب باباجانی به سلامت جانی در ببرد و از هزار تومان اسمعیل خان بگذرد که طلبکاران بیچارهٔ والی سرشان بی‌کلاه نماند و قس علی هذا، فَعْلَلَ و تَفَعْلَلَ[۳۹]، که او را برای حفظ شأن دولت قبول نکردم و این را محض دین تمکین ننمودم.

باری باز حرفهای بی‌معنی در میان آمد و مطلبْ ناگفته ماند إن شاءالله مَضی

ماٰمَضیٰ خواهند گفت،

أَلْإِنسانُ مَحَلِّ النِّسْیٰان[۴۰]،

وَ الْعَصْرِ إِنَّ الْإِنسانَ لَفِی خُسْر[۴۱]،

أَلْجَوادُ قَدْ یَکْبُوا وَ الْصارِمُ قَدْ یَنْبُوا[۴۲]،

من همانم که بودم و هستم «ارادتی بنما تا سعادتی ببری»

لَعَلَّ اللّه یُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِکَ أَمْراً[۴۳]. زیاده زحمت است. پانزدهم محرم الحرام سنهٔ یک هزار و دویست و هشتاد و سه تحریر شد. العبد العاصی قلیل الحظّ کثیر الجهد **فرهاد بن ولیعهد.**

توضیحات نامهٔ سی و چهارم

۱ ــ مُطوَّل: اشاره است به کتاب تفتازانی که در معانی بیان نوشته شده است.

«ر. ک. ج ۱، ریحانة الادب»

۲ ــ مختصر نافع: اشاره است به کتاب شیخ علی بن عبدالعالی «محقّق کَرَکی» که در فقه نوشته شدهاست.

«ر. ک. ج ۵، ریحانة الادب»

۳ ــ مورْد: درختچه‌ایست زیبا از ردهٔ دولپه ای‌ها...

«معین»

٤ ــ ضَیمُران: ریحان دشتی.

٥ ــ بنان: سر انگشت.

٦ ــ فَذَروهُ فی...: آن [= گندم] را در سنبل آن باقی نگهدارید.

(قرآن، یوسف ــ ٤٧)

۷ ــ مَرفوعُ الا ثر: رفع اثر شده، اثر بریده.

۸ ــ مقطوع الثمر: بی‌ثمر.

۹ ــ بَراعت: فضیلت و بزرگواری.

۱۰ ــ یَراعت: بددلی و ترسویی. * وَ هُوَ ذُباب یَطیر باللَّیل، یعنی: و آن پرنده‌ایست که در شب پرواز می‌کند. «حاشیه ف»

۱۱ ــ مرتجیٰ: امیدوار شده.

۱۲ ــ مُتقین: آراسته شده.

۱۳ ــ إتّقوا مِنْ...: از مکان‌های تهمت‌زا پرهیز کنید.

۱٤ ــ أیُحِبُ اَحَدُکُمْ...: آیا دوست دارد یکی از شما گوشت مردهٔ برادر مؤمن خود را بخورد؟

(قرآن، حجرات ــ ۱۲)

۱٥ ــ توحیش و تشویش: نگرانی و اضطراب.

۱٦ ــ تَصاریف: جمع تصریف به معنی تغییر و تبدیل، علم صرف و اشتقاق کلمات.

۱۷ ــ شیدایی: شوریدگی، آشفتگی.

۱۸ ــ سودایی: دیوانگی، دیوانه، مجنون. *

سودایی عشقت طمع سود ندارد
اندیشهٔ بود و غم نابود ندارد

«تفرشی»

۱۹ ــ قلاّش: بی‌نام و ننگ، مفلس.

۲۰ ــ مَلَوان: کنایه از شب و روز است.

۲۱ ــ شِیخوخت: پیر شدن، به کهولت رسیدن.

۲۲ ــ ضِنَّت: بخل.

۲۳ ــ أَلْکَذوب قَدْ یَصْدُقْ: مثل عربی به معنی دروغگو گاهی راست می‌گوید.

۲٤ ــ خبر واحد...: عبارت فقهی است. شاهد واحد اعتبار ندارد.

۲٥ ــ کَلال: عیب و ناتوانی.

۲٦ ــ مُسْتَهْجَن: مکروه و زشت.

۲۷ ــ سَنه: قحط و زمین خشک.

۲۸ ــ فَضیح: رسوا.

۲۹ ــ عَجزه: مردمان عاجز و ناتوان و مسکین.

۳۰ ــ عائِلِهُمْ مَجْفُوٌ: گمان نداشتم تو بروی به مهمانی گروهی که درویش و نیازمندشان را

برانند و توانگرشان را بخوانند.

* از فقرات نامه‌ایست که امام علی (ع) خطاب به عُثمان بن حُنیف انصاری است که از جانب حضرت علی، حاکم بصره بود.

۳۱ ــ رُخام: سنگ مرمر.

۳۲ ــ ذِمّه: عهد و امان.

۳۳ ــ اَلصّالِحُونَ لِلّه وَ...: حدیث نبوی است به معنی، سیّدهای نیک کردار را به خاطر خدا و بدعمل‌ها را به خاطر من دوست بدارید.

۳٤ ــ تَرجیح بِلامُرجَّحْ...: فزونی دادن بدون علّتِ رجحان و مزیّت دادن مفضول بر فاضل بدون دلیل نزد عقلا قابل قبول نیست.

۳۵ ــ مَکائیل: جمع مَکیال به معنی پیمانه.

۳٦ ــ وَلاتَ حینَ مَناصٍ: و هیچ راه نجاتی برای آن‌ها نبود.

(قرآن، ص ــ ۳)

۲۷ ــ حفظ حَماء: نگهداری خویشاوندان.

۳۸ ــ سَقْی نماء: سیراب کردن میش، سیراب کردن حَشَم.

۳۹ ــ قِسْ عَلیٰ هذا فَعْلَلَ...: قیاس کن بر این باب فَعْلَلَ و تَفَعْلَلَ را.

٤۰ ــ أَلْإنسانُ مَحَلّ...: انسان فراموشکار است.

نظیر: انسان جایزالخطاست. آدمیزاد شیر خام خورده.

(امثال و حکم دهخدا)

٤۱ ــ وَ الْعَصْرِ إنَّ...: سوگند به عصر، بدرستی که آدمی در خُسران و زیان است.

(قرآن، العصر ــ ۱ و ۲)

٤۲ ــ أَلْجَواد قَدْ...: اسب گاهی سکندری می‌خورد و شمشیر گاهی کند می‌شود. * مثل عربی.

٤۳ ــ لَعَلَّ اللّهَ یَحْدِثُ...: [تو] نمی‌دانی، شاید خدا پس از آن، امری تازه پیش آورد.

(قرآن، طلاق ــ ۱)



نامهٔ سی و پنجّم

به حسنعلی‌خانْ وزیرمختار* نوشته شده. بعد از ورود گرّوس کاغذی نوشته اظهار ارادتی کرده بود، بیست و پنجّم ربیع‌الثانی سنهٔ یک هزار و دویست و هشتاد و هفت.

---

* ر.ک. به نامهٔ بیست و یکم.

جناب وزیرمختار، **لطفعلی‌خان** رسید کاغذ را رسانید. إن‌شاءالله تعالی ورود گرّوس و دیدار عروس مبارک و مأنوس است. همان است که نوشته‌بودم «ارادتی بنما تا سعادتی ببری[1]» إن‌شاءالله باید طومار گله گزاری و زمانه‌سازی و زبان‌بازی را كَطَّيِ السِّجِلِ الْكُتُبْ[2] به هم پیچد و اگر خدا نکرده چندی به تضریب[3] حَسّاد و تکذیب أضداد از شما فعلاً و تدبیراً تقصیری ظاهر شد و از من قولاً و تحریراً قصوری باهر، به مدلولِ «جَزاؤُا سَيِّئَـةٍ سَيِّئَـةٌ مِثْلُها»[4] بود. حالا که شما به قولِ خودتان باسری ساختهٔ خدمت و دلی آمادهٔ طاعت آمده‌اید، اهلاً و سهلاً مرحبا. إن‌شاءالله آن سر به تاجِ اعتبار مُحِلّی[5] و آن دل از قید ذُلّ[6] مُخِلّی[7] باد، عَفَا اللّٰهُ عَمَّا سَلَفَ[8]. یقین است که بعد از ورود ولایت دانسته‌اید که آن حرفها همه روایت بوده نه درایت. آقا عبدالحسین هرقدر دلیر باشد باز مُلاّی فقیری است، آن جُبن ذاتی که لازمهٔ مُلائی است در طبیعت او مرکوز[9] است و در طینت او مرموز. بی‌جهت به حرف واهی خامِل*[10] و قول ساهی شایل**[11] بر خود در تخت[12] کار را سخت می‌کند و بعد از آن که شما هم این خبر را بشنوید هزار گلهٔ ساز و شکوه آغاز کنید که آیا بر سر آقای بیچاره از این قوم پتیاره[13] چه آمده است؟ خاصّه که خاطرم مشوّب از خیالات بد و خوب باشد و هرچه وامندیلاه واقندیلاه[14] گفته باشید حقّ داشته‌اید، بعد از آن که حالت آقای ولایت این باشد حالت دیگران چه خواهد بود؟ آقا هم حقّ داشت پس از آن که پسرخان نایب چنین حرف بزند اگر تا طهران هم دو اسبه می‌تاخت هیچ محلّ بحث و ایراد نبود.

باری إن‌شاءالله تعالی آقا عبدالحسین هیچ خیالی به خاطر راه ندهد او سهل است هرکه باشد در پیش من با کردستانی فرق ندارد. هر دو ولایت و رعیّت تعلّق به

---

* ف: واهی حامل.

** ف: ساهی شامل.

باریافتگانِ حضورِ باهرالنوراعلیحضرتِ شاهنشاه ـ جمجاه روحنافداه ـ دارد، أَلْمُشتَری عِندی سَواء وَزُحَل[۱۵] امید است که اسباب آسایش روز به روز در افزایش باشد. در حقیقت سَجار[۱۶] با کردستان حکم جار و قُرب جِوار دارد و در حدیث است که أَلْجارُ ثُمَّ الْدّارُ[۱۷] یعنی دار بی‌جار به کار نیاید. حالا که از ملتزمین رکاب نصرت انتساب خواهد بود إن شاءالله تعالی در همدان ملاقات خواهد شد و بقیّهٔ داستان در آن آستان گفته و شنفته خواهد گشت. در این صفحات امسال بواسطهٔ سرمازدگی هیچ میوه نیست. اگر از تُفّاح[۱۸] معطّر که بهتر از راح مقطّر[۱۹] است در نجف‌آباد باقی باشد البّته حصّهٔ ما را خواهید فرستاد. رقم علیخان یاور را چند روز است فرستاده‌ام. با وجود آن که کار سخت بود به جهت خاطر او اِغماض کردم. زیاده زحمت است.

*از وقایع ولایتْ البّته مختصری شنیده‌اید که از آفات ارضی و سَماوی امسال در این ولایت چه‌ها اتّفاق افتاده. اوّلاً سرمازدگی طوریست که هر سال از این دیار هزاران هزار گردو حمل و نقل اَمصار[۲۰] می‌شد. امسال چنان مقطوع الاثر و الثمر است که دیروز تحفهٔ خانم در دستمال قمیس[۲۱]، لَمْ یَبْلُغ عَدَدُها خَمیسْ[۲۲]، چندعدد گردوی طایی[۲۳] که بهتر از تَنزوی ختایی[۲۴] بود، به تحفه فرستاده بود.

ثانیاً نیامدن باران که مایهٔ وحشت یاران است از ایّام عاشورا که به‌مناسبت ایّامْ همان هنگام آسمان اشکی ریخت دیگر رشکی انگیخت، تاکنون که چهار ماه است قطره‌ای از سَحابِ رحمتْ مرحمت نشده است ـ فَما بَکَتْ عَلَیْهِمُ السَّماءُ وَالْأَرْضُ وَما کانُوا مُنْظَرینَ.[۲۵]

ثالثاً ملخ‌خوارگی که هرچه بیش و کم بود به کیف و کمْ روزی جَرادْ منتشر[۲۶] و فسادْ مستَّمر، یک بار در ماه محرم و یک بار در ماه ربیع از شهر زور[۲۷] با قهر و زور تشریف آورد که آسمان سیاه شد و زمین تباه.

رابعاً نقصان یَنابیع[۲۸] و انهار است که به جهت نبودن برف زمستان چنان آبْ کاست است که رودِقشلاق که پارسال این وقت سی سنگ[۲۹] آب داشت امسال آن‌قدر نیست که به قدر طهارتِ غانیاتِ[۳۰] زانیات[۳۱] بیاید، که اکنون به خباثت درون و کثافت برون مشغول کار فظیع[۳۲] و عار شَنیع[۳۳] می‌باشند. و أَخْبَثْ[۳۴] از آنها آنانند که به کدّ یَمین و عَرَقِ جَبین روزها را تحصیل می‌کنند و شبها آن جا تحویل، خَسِرَ الْدُّنیا وَالآخِرَةِ ذٰلِکَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبین[۳۵]. باری با این حالت که آفات سماء و ارض ظلمات بَعْضُها

* خ: در حاشیه کاغذ نوشته شده.

فَوقَ بَعْضٍ[۳۶] باز الحمدلله از فضلِ الهی و اقبال اعلیحضرتِ شاهنشاهی طوری گذشته است و می‌گذرد که چندان محتاج به ولایتِ خارجه نیستیم و اگر این ملخ بی پیر، که جُنداللّه[۳۷] الکبیر است، در این ولایت به قول کردها کُر[۳۸] بگذارد و در عقرب[۳۹] باران نیاید سال دیگر حیاتی باشد، معلوم است که خداوند عَزَّ وعَلا قحط و غَلا[۴۰] خواسته است، **یَفْعَلُ اللهُ مٰایَشاء**[۴۱] و **یَحْکُمُ مٰایُرید**[۴۲]. البتّه از عصیان و طغیانْ شایستهٔ این سَخَط[۴۳] و نیران[۴۴] خواهیم بود.

جَزاءً بِمٰا کانُوا یَعْمَلون[۴۵] و

مٰا ظَلَمَهُمْ اللهُ وَلٰکِنْ کٰانُوا **اَنْفُسَهِمُ الْمُظْلَمُونْ**[۴۶].

توضیحات نامهٔ سی و پنجم

۱ ــ ارادتی بنما...: مصرع دوّم غزلی است از حافظ به مصرع اوّل «طُفیلِ هستیِ عشقند آدمیّ و پری».

۲ ــ کَطَّیِ الْسِّجِل...: [آن روز که آسمان را درنوردیدیم همانند] درنوردیدن سجل برای نوشته ها...

(قرآن، انبیاء ــ ۱۰٤)

۳ ــ تضریب: سخن چینی.

٤ ــ جزاؤُا سَیِّئَةٍ...: جزای بدی، بدیی است مانند آن.

(قرآن، شوری ــ ٤۰)

۵ ــ مُحِلّی: شیرین گرداننده، کسی که چیزی را شیرین می‌کند.

٦ ــ ذُلّ: خواری.

۷ ــ مُخِلّی: آزاد شده، رها شده.

۸ ــ عَفَااللّهُ عَمّا سَلَفَ: خداوند از آنچه گذشته عفو می‌کند.

(قرآن، مائده ــ ۹۵)

۹ ــ مَرکوز: ثابت، برقرار و استوار.

۱۰ ــ واهی خامِل: سست گمنام، بی‌قدر و منزلت.

۱۱ ــ ساهی شایل: فراموشکار.

۱۲ ــ تخت: اسم قریه‌ای در نزدیکی قصبهٔ بیجار که آقا عبدالحسین در آن‌جا پنهان شده و تفنگچی بر در و باروی آن گذاشته بود که مندمی‌ها را بگیرد.

(حاشیه هر دو نسخه)

۱۳ ــ پتیاره: هر چیز زشت و مهیب و هولناک.

۱٤ ــ وامندیلاه واقندیلاه: وای دستمال من وای چراغ من. مراد از این جمله دار و ندار است.

۱۵ ــ اَلْمُشْتَری عِنْدی...: ستارهٔ مشتری (برجیس) و ستارهٔ زحل (کیوان) پیش من یکسان است.

* یعنی در نظر من سعد (ستارهٔ مشتری) و نَحس (ستارهٔ زحل) یکی است، به عبارت دیگر همه چیز در نظر من بالسویه است.

۱٦ ــ سجار: نام دهی است.

۱۷ ــ اَلْجار ثُمَّ الْدّار: اوّل همسایه بعد خانه.

نظیر: همسایه را بپرس خانه را بخر.

۱۸ ــ تُفّاح: سیب.

۱۹ ــ راح مقطّر: شراب تقطیر شده.

۲۰ ــ أمصار: جمع مِصر به معنی شهر.

۲۱ ــ قَمیس: دریا. ظاهراً کنایه از وسعت دستمال است.

۲۲ ــ لَمْ یَبْلُغْ عَدَدُها خَمیس: که عددش به پنج نمی‌رسد.

۲۳ ــ طایی: قریه‌ای در کردستان با بساتین فراوان.

۲٤ ــ تَنزوی ختایی: قرصی است مصنوعی سرخ مایل به تیرگی و بعضی مایل به سبزی و اغبر و

این قسم عصارهٔ گیاهی است.

(دهخدا)

۲۵ ــ فَما بَکَتْ...: پس نگریست بر آن‌ها آسمان و زمین و نبودند مهلت دادگان.

(قرآن، دخان ــ ۲۹)

۲۶ ــ جَراد منتشره: جراد به معنی ملخ،

* جراد مُنتشره مأخوذ از آیهٔ ۷ سورهٔ مبارکهٔ قمر است.

۲۷ ــ زور: شهری در کردستان.

۲۸ ــ یَنابیع: جمع یَنبوع به معنی چشمهٔ بزرگ آب.

۲۹ ــ سنگ: مقیاسی است برای آب و آن عبارت است از عدهٔ معینی لیتر در ثانیه. * در تهران یک سنگ آب عبارتست از مقدار آبی که از شکافی به اندازهٔ ۰/۲۰ مترمربع (۲/۱۵۲۸ فوت) و از قرار یک متر (۱/۰۹۳۶ یارد) در هر سه ثانیه جریان دارد.

(دهخدا)

۳۰ ــ غانیات: جمع غانیه به معنی زنی که به جهت زیبایی وحسن جمال بی‌نیاز از آرایش و پیرایش باشد.

۳۱ ــ زانیات: جمع زانیه به معنی زن زناکار و روسپی.

۳۲ ــ فَظیع: کار زشت و بد.

۳۳ ــ شَنیع: رسوا، معیوب.

۳۴ ــ أَخْبَث: خبیث‌ترین.

۳۵ ــ خَسِرَ الدُّنیا...: زیانکار شدند (در این جهان و آن جهان (آخرت)، این است آن زیان آشکار.

(قرآن، حج ــ ۱۱)

۳۶ ــ بَعْضُها فَوقَ بَعْضٍ: [تاریکی‌هایی باشد که] برخی از آن‌ها بالای برخی دیگر است.

(قرآن، نور ــ ٤۰)

۳۷ ــ جُند: لشکر.

۳۸ ــ کُر: مخفّف کرده است چه از انسان و چه از حیوان و چنان که در ولایتی که ملخ آمده و برای تغییر فصل آرام گرفته یا در زیر برف مانده و سال دیگر ظاهر شوند گویند کُر کرده یعنی بچّه‌های تازه از آنها متولّد شده.

(آنندراج)

۳۹ ــ عَقْرب: نام ماه هشتم از ماه‌های شمسی عرب، و آن ماه دوّم خزان است مطابق آبان‌ماه فارسی و تشرین اوّل سریانی و اکتبر فرانسوی. و عقرب سی روز است.

(دهخدا)

٤۰ ــ غَلا: قحطی و به معنی گران شدن نرخ گندم آمده است.

٤۱ ــ یَفْعَلُ اللهُ ما...: خداوند هر چه خواهد انجام دهد.

(قرآن، ابراهیم ــ ۲۷)

٤۲ ــ یَحْکُمُ مایُریدُ: [خدا] به هر چه مصلحت داند حکم راند.

(قرآن، مائده ــ ۱)

٤۳ ــ سَخَط: خشم و ناخشنودی، برخلاف رضا.

٤٤ ــ نیران: جمع نار به معنی آتش، این‌جا مجازاً به معنی دوزخ است.

٤۵ ــ جزاءً بِما کانُوا...: به پاداش آنچه می‌کردند.

(قرآن، واقعه ــ ۲٤)

٤٦ ــ ما ظَلَمَهُمْ...: و خداوند بر ایشان ستم نکرد ولیکن آنان بر خودشان ستم کردند.

(قرآن، نحل ــ ۳۳)



نامهٔ سی و ششم

به نوّاب اعتضادالسّلطنه* نوشته شده و اغلب اسامی سور شریفه به ایهام بیان شده، غرّهٔ شهر جمادی‌الاولی سنهٔ یک‌هزار و دویست و هشتاد و دو.

---

* ر.ک. نامهٔ هشتم.

ای مرا تو سرور و شاه جلیل		ای مرا تو مرشد و نِعْمَ الدّلیل
ای به حکمت پورسینا[1] بنده‌ات		طور سینا در عُلا شرمنده‌ات
ای به یادت خواب وهم بیداریم		وی ز جامت مستی و هشیاریم
در سخا پیش تو معن زایده[2]		چون گدایان واله اندر مایده[3]
در هنر نزد تو پیر فاریاب[4]		همچون طفلان سَبَق خوان در کتاب
عقل را تو شاهی و لشکر همه		عشق را تو ماهی و اختر همه
عقل را هم سقف و هم پایه تویی		عشق را هم طفل و هم دایه تویی
عقل را تو دانش آموزنده‌ای		عشق را تو آتش سوزنده‌ای
عقل را همخوابه و همخانه‌ای		عشق را هم یار و هم بیگانه‌ای
جز تو عقل و عشق را کی رام کرد		این دد[5] و این دام[6] را کی دام کرد
روزها عقل فلاطونی خوش است		گرچه شبها عشق مجنونی خوش است
بی‌سبب دادی ز کف قرآن خویش		چون شکستی از اسف پیمان خویش
این نه شرط مرشد و ارشاد بود		این همه از دوری فرهاد بود

فدایت شوم، حیف از آن قرآن خطّ ملا علا* و حظّ برملا و دریغ از تلاوت نور و طراوت حور و اِلْتفاف کِساء[7] و ایتلاف نِساء[8] و تَرشیف کوثر[9] و تنظیف بستر و فتح حجرات و کشف آیات، که بی‌مجادله[10] اِعتلای مَعارِج[11] بود و اِرتقاء مَدارج[12] و بی‌قارعهٔ[13] جن و ملائکهٔ لَهْف[14] انس و جان بود و کَهْف امان[15] که همه در دهرْ بی‌خوفِ کافر و طارق[16] و بی‌وحشتِ مؤمن و منافق بزمی مُهیّا و عیشی مُهَنّا[17] داشتید که از مایدهٔ فایده‌ها می بردید و از آن نحل[18] خوشگوار می‌خوردید، نه از احزاب قیل و قال

---

* ظاهراً ملاء اعلا به معنی عرش الهی و فرشتگان.

هراسی بود و نه از اصحاب وجد و حال بأسی[۱۹]. اکنون بعد از این واقعهٔ جز تسلیم آفات و تحریم لذّات چاره چیست که قدر آن بدر تابان و صدر دیوان را ندانستید و به رَفّ هِلال[۲۰] و صَفّ نِعال[۲۱] قناعت کرده اید؟ راستی قدما عجب گفته بودند «کَمُصْحَفٍ فی بَیْتِ زِنْدیقٍ»[۲۲] و در حدیث خوب وارد شده، رُبَّ تالِی الْقُرآن وَالْقرآن یَلْعَنَه[۲۳]، که این یک کرامت و اِعجاز است و آن یک بلاغت و ایجاز، معلوم شد که خدا نکرده بندگانِ عالی یا سَلْم* خاصر[۲۴] بوده اید که به این کار متجاسر[۲۵] یا آن که از ارتکاب حوبه[۲۶] اجتناب و توبه فرموده اید، یا بگفتهٔ مولوی:

نفس اژدرهاستْ او کی مرده است از غم بی‌آلتی افسرده است

و چگونه شد که شهدِ لبانِ شاهد را بی‌بنیه و شاهدْ به زهرِ بیانِ زاهدْ مصالحه نموده اید؟ حاشا که اگر باور کنم، ترک عادت و درک سعادت را هیچ کس به اختیار از دست نمی‌دهد. إن شاءالله تعالی باید یک شب جمعه مِنْ أَوَّلِ اللّیل إِلَی الْفَجْر که شب تعطیل است، قلم برداشته از فاتحه تا خاتمه در این بناء عظیم این اخلاص کیشِ صمیم را به تحریرِ قِصَصْ و تشطیر[۲۷] حِصَصْ یاد و شاد فرمایید، که این زلزله حشر از کجا نشر نمود و این شور قیامت از کجا قیام فرمود؟ با وجود امتحانِ سابقْ این اِمتنان لاحق از کجا برخاست؟ هرچه شده و هرچه باشد این بنده دست از قرآن ادعایی** برنمی‌دارد اگرچه از بازار بخرید و بفرستید «وَمَا النَّصْرُ إِلّا مِنْ عِنْدِاللّه[۲۸]، وَالْعَصْر إِنَّ الإِنْسانَ لَفی خُسْرٍ[۲۹]»، لکن اختیار با نوّاب والاست. می‌دانید من آن گدایِ سمج مبرمْ کنایه نفهمم که اگر برانیَم از درْ درآیم از در دیگر. زیاده زحمت است. غرّهٔ جمادی‌الاولی سنهٔ یک هزار و دویست و هشتاد و هفت عرض شد.

---

* هر دو نسخه: مسلم.

** ف: دست از قرآن دعایی برنمی‌دارد. هر دو صورت نامفهوم، ظاهراً: دست از قرآن و دعا برنمی‌دارد.

توضیحات نامهٔ سی و ششم

۱ ــ پورسینا: مراد بوعلی سیناست.
۲ ــ معن زایده: ابوالولید معن بن زایدة بن عبدالله الشیبانی از مشهورترین بخشندگان و از جمله شجاعان و فصحای عرب است.
(اعلام معین)
۳ ــ مایده: یا مائده، خوان پر از طعام و نعمت.
٤ ــ پیر فاریاب: لقب معلّم ثانی ابونصر فاریابی فیلسوف بزرگ اسلامی در قرن سوم و چهارم.
۵ ــ دَد: حیوانات درّنده.
٦ ــ دام: حیوانات اهلی، ضد دد.
۷ ــ التفاف کِساء: به خود پیچیدن لباس.
۸ ــ ایتلاف نِساء: انس گیری با زنان.
۹ ــ ترشیف کوثر: نوشیدن آب کوثر.
۱۰ ــ بی مجادله: بدون ستیز و مناقشه، بدون منازعه و مباحثه، بطور یقین.
۱۱ ــ اعتلای مَعارج: معارِج جمع مَعْرَج به معنی نردبان و محل صعود است. اعتلای معارج یعنی بلندی پله‌ها و پایگاه.
۱۲ ــ ارتقاع مَدارج: به مقام و مرتبهٔ بلند رسیدن.
۱۳ ــ قارعه: لغواً به معنی سختی و مصیبت است و این جا اشاره است به سورهٔ مبارکهٔ القارعه که یکی از اثرات تلاوت آن در ردّ شرّ جنّ و اشرار است.
۱٤ ــ لَهْف: حزن و اندوه، دریغ.
۱۵ ــ کَهْف امان: پناهگاه مطمئن.
۱٦ ــ طارِق: کسی که شب راه می‌رود، دزد.
۱۷ ــ مُهَیّا: آماده.
۱۸ ــ نَحل: عسل.
۱۹ ــ بأس: بیم عذاب، خوف.
۲۰ ــ رَفّ هِلال: نور اندک مال یک دو شبه.
۲۱ ــ صَفِ نِعال: آنجا که مردم کفش از پا درآورند و به درون اطاق روند، کفش کن.
۲۲ ــ کَمُصْحَفٍ فی...: مثلی است عربی به معنی: مثل این که قرآن در خانه کافر است.
۲۳ ــ رُبَّ تالِی...: بسا کسانی هستند که تلاوت قرآن می‌کنند ولی قرآن بر آن‌ها لعنت می‌کند.
۲٤ ــ سَلْم خاصر: اشاره است به سَلْم بن عمرو بن حماد (متوفی ۱۸٦ هـ). شاعر معروف دورهٔ هارون‌الرشید. به سَلْم به این جهت خاسر می‌گفتند که قرآن را فروخت و در عوض طنبوری خرید و از این بابت به سَلْم خاسر (سَلْم زیانکار) معروف گردید.
(ر. ک. جلد سوّم اعلام زرکلی)
۲۵ ــ متجاسر: دلیر و نترس.
۲٦ ــ حوبه: گناه.
۲۷ ــ تشطیر: مال را با کسی به دو نیم کردن.
۲۸ ــ وَ مَا الْنَصْرُ...: و (حال آنکه) نیست یاوری مگر از جانب خداوند.

(قرآن، آل عمران ــ ۱۲٦)

۲۹ ــ وَ الْعَصْر اِنَّ...: سوگند به عصر (عصر درخشان پیغمبر یا زمان ظهور ولی عصر عج) بدرستی که آدمی در خسران و زیان است.

(قرآن، عصر ــ ۱ و ۲)



نامهٔ سی و هفتم

به حسنعلی‌خانْ وزیرمختار* نوشته شد، پنجم جمادی‌الاولی سنهٔ یک هزار و دویست و هشتاد و هفت.

---

* ر.ک. به نامهٔ بیست و یکم.

جناب وزیرمختار، پارسال که در ضمن مکتوبات گاهی اسم هاشمخان سرحدّدار را می‌نوشتید که به زد و بست و جبر و شکست مَهام[1] سرحدّی مأمور شده است، چنان می‌پنداشتم که تالی[2] گیو و گودرز است یا دیو دارالمرز[3]، که آن‌یک گَرد از کردستان انگیخته[4] و این یک با پورِ دستان[5] آویخته و در فنون تدبیر و چالاکی و شؤون تزویر و فَتّاکی[6] **هُشام بن عقبه**[7] از دست او مفرّ خلاص جوید، **خَفّاف بن ندبه** وَلاتَ حینَ مَناص[8] گوید، **سَلیک ابن‌سلکه** چندین دفعه به فلکه افتاده و **هُمام بن مُطَرف** بارها به چوب او مُشَرَّف شده است که در زمانِ مأموریت فرهادْ کوه‌کَن اشرار و اندوه کَنِ أخیار بتواند مصدر کاری شود، یا با کَرکَاان[9] فَرْغَنْده[10] و گُرگان درّندهٔ مندمی[11] دمی بتواند خودداری بکند و با تجربت روزِ کار و دِرْبَت[12] روزگار سدّ بابی[13] و شدّ وطابی[14] بماند. بعد از آن که فقرهٔ فرار به هر در* نابکار در شهرک[15] اتّفاق افتاد اسدالله‌خان پیرمرد به شفاعت آمد و هاشمخان را دیدم به یادْ آمد، تَسْمَعُ بِالْمُعَيْدِيّ خَيرٌ مِنْ أَنْ تَرَاهُ،[16] جوانی ساده افتاده است هیچ از این عوالم و مظالم خبر ندارد:

سلمی به آستینش سترده لب از لبن[17]

هرچه واقع می‌شد مایهٔ خجالتِ اسدالله‌خان می‌شد بی‌سئوال و جواب بر شِیب[18] و شباب او بخشیده. کاغذ که به این جا رسید شاطر برگشت و کاغذ شما را رسانید از آن عبارت که نوشته بودید، جَفّ القَلَم[19]. وَالسَّلام وَ الْإکرام.

---

* ف: دز.

توضیحات نامهٔ سی و هفتم

۱ ــ مَهام: کارهای بزرگ و دشوار و کارهایی که اهمیّت داشته باشد، کارهای ناگزیر.

۲ ــ تالی: لغواً به معنی پس‌رو و تابع است منظور از تالی گیو و گودرز یعنی از لحاظ جنگیدن و شجاعت دنباله‌رو و مثل گیو و گودرز است.

۳ ــ دارالمرز: لقب شهر رشت از دورهٔ صفوی تا آخر دورهٔ قاجار.

(ر.ک. سکّه‌های شاهان ایران، ج ۲)

٤ ــ گَرد انگیختن: با خاک یکسان کردن.

۵ ــ پوردستان: مراد رستم است.

٦ ــ فَتّاک: دلیر و شجاع.

۷ ــ هُشام بن عَقَبه: هشام بن عقبه، خفّاف بن ندبه، سَلیک ابن سلکه و همام بن مُطرف هر چهار نفر از مردان عرب‌اند که بعضی در زمان جاهلیّت و برخی در زمان اسلام به دزدی و طرّاری روزگار می‌گذراندند.

«حاشیهٔ ف»

۸ ــ وَلاتَ حینَ...: ... و هیچ راه گریز و نجاتی بر آنها نبود.

(قرآن، ص ــ ۳)

۹ ــ کَرگان: جمع کَرگ که همان کرگدن است.

۱۰ ــ فَژَغنده: چرکین، پلید و ناپاک.

۱۱ ــ مَندمی: طایفه‌ای در کردستان.

۱۲ ــ دِرْبَت: خوی و عادت.

۱۳ ــ سدّ باب: در بستن. کنایه از پایان بخشیدن به مسئله.

۱٤ ــ شدّ وِطاب: سر مشکها را بستن. کنایه از فیصله دادن به مسئله است.

۱۵ ــ شهرک: ده مرکز دهستان سلگی شهرستان نهاوند.

(فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۵)

۱٦ ــ تَسْمَعُ...: آنچه از مُعیدی شنیده بودی بسیار مهم‌تر از آن است که در دیدار دریافتی.

* مثل عربی است که در مورد کسی به کار می‌رود که شهرت و آوازه‌اش بیش از ارزش واقعی او باشد.

(ر.ک. فرائدالمنجد)

تمثیل: شنیدن چو دیدار نیست.

(امثال و حکم دهخدا)

۱۷ ــ سلمی به...: ؟

۱۸ ــ شِیب: پیری.

۱۹ ــ جَفَّ الْقَلَم: عبارت عربی است و در مواقعی به کار می‌رود که موضوعی حتمی الوقوع باشد.

* جَفَّ الْقَلَم بِما هُوَ کائِن اِلیٰ یَوم الدین.

(امثال و حکم دهخدا)



به یکی از اعیان در مقام نصیحت نوشته شده.

مرا ای تو در پرده یار عزیز / ندانم که از خانمی یا کنیز

از خیل مَلَکی یا سُهَیل[۱] فَلَکی؟ از تودهٔ خاکی یا عالم پاک؟ سودهٔ الماسِ مهلکی[۲] یا دودهٔ نسناسِ مُضْحِک[۳]؟ از نوع انسانی یا جنس حیوانی؟ گاهی چراغ روشنی که چشم را نوری، گاهی باغ گلشنی که جسم را سروری. زمانی چون سرابْ خودنمایی، آنی چون شرابْ روح‌فزایی. مَجْرَم اشراری[۴]، محرم اسراری. گاهی مستوجب آزادی، گاهی مستوعب اضراری[۵]. هرچه هستی خوبی و هرچه نیستی مطلوبی. بهتر آن است که زبان خود را نگاهداری و عنان اسب را بکشی[۶]،

نه هرجا توان اسب را تاختن / که جاها سپر باید انداختن[۷]

که فلان هم تیغ برندهٔ عریان است و میغ[۸] بارندهٔ نَیسان[۹]، نه بَنانَش[۱۰] از تحریر خسته می‌شود و نه زبانش از تقریر بسته، گاهی بگفته خاقانی:

چون غاریقون[۱۱] کریه و منکر / وز تُربُد[۱۲] هم میان‌تهی‌تر

در مقابله ایستاده و در مقاتله آماده است، گاهی به فرمودهٔ سعدی:

سرگران از خواب و سرمست از شراب[۱۳]

از جنگ هراسی و از ننگ بأسی[۱۴] ندارد. هیچ نمی‌ترسی که خود را به مستی بزند و هرچه هستی بگوید و به یک پیمانه در دیوانگی عالم فرزانگی را به باد دهد، البّته می‌دانی که بدبخت است و سرسخت. وقتی که به جنون دُوری و فنون طوری افتاد از فرانسه و پروس وحشت ندارد تا به مُکَرَّبی*[۱۵] و گرّوس چه رسد. تو را چه افتاده که مصدِّقِ دولت و آیین‌باشی یا محقّقِ شریعت ودین، که چرا فلانْ امیر است و بهمانْ‌وزیر، یا در اسلام فِطر[۱۶] است و در یهود فَطیر[۱۷]. مُشیر شیراز را با مدیر خالیاز[۱۸] چه مناسبت

---

* ف: مکری.

است که آن مرد ایرانی است و این شخص عثمانی. ماه مُزوَّر نَخشب[۱۹] را با ماه منوَّر شب چه ارتباط است و طاوس بهشت را با زاغ زشت چه اختلاط[۲۰]؟ اگر عاقلی از تقدیر چرا غافلی و اگر جاهلی به تدبیر چرا مایلی؟ چنان می‌پنداری به گفتهٔ یهود است، **بَلْ يَدٰاهُ مَبْسُوطَتٰانِ**[۲۱] یا به قول دهری است أستغفرالله، **كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فی شَأنٍ**[۲۲]. این‌جا خوابم ربود، چشم غنود، قلم از دست افتاد و باقی ماند به فردا، **وَكُلُّهُمْ آتيهِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ فَرداً**،[۲۳] والسّلام.

توضیحات نامهٔ سی و هشتم

۱ ــ سُهَیل: ستاره‌ای که در طلوع آن فواکه‌ها (میوه‌ها) رسیده شوند و گرما به آخر رسد.

۲ ــ سودهٔ الماس مشفِلِکی؟: یعنی کشنده هستی؟

۳ ــ دودهٔ نسناس مُضْحِکی؟: یعنی از خاندان نسناس [غول و دیو مردم، آن‌که به شکل انسان بُوَد ولی از خوی و سرشت انسانی در وی نباشد.] مسخره هستی؟

٤ ــ مَجْرَم اشرار: محلّ شرارت، پناهگاه اشرار.

۵ ــ مستوعب اَضرار: از بیخ برکنندهٔ ضررها.

٦ ــ عنان اسب را کشیدن: کنایه از سکوت کردن است.

۷ ــ نه هرجا توان...: بیت از فردوسی است.

۸ ــ میغ: ابر.

۹ ــ نَیسان: نام ماه هفتم از ماه‌های رومیان و آن مدّت ماندن آفتاب است در برج حَمَل. از قطرات باران این ماه در صدف مروارید پیدا می‌شود و باران این ماه را مجازاً نیسان گویند.

(آنندراج)

۱۰ ــ بَنان: جمع بنانه به معنی سر انگشت.

۱۱ ــ غاریقون: یکی از اجزای مسهل است و آن دو قسم است نر و ماده. گویند مادهٔ آن بهتر است و تریاق همهٔ زهرهاست.

(آنندراج)

نام گیاهی است که بیخ آن بعنوان مسهل به کار می‌رود.

۱۲ ــ تُربُد: نام گیاهی است مسهل که از هند آورند و به هندی رسوت گویند.

۱۳ ــ سرگران از خواب...: مصرع دوّم غزلی است از سعدی با مصرع اوّل «فتنه باشد شاهدی شمعی بدست».

١٤ ــ بأس: بیم.

۱۵ ــ مُکَرَّبی: دهی از دهستان ترک شهرستان ملایر. در ٤٤ کیلومتری شمال شهر ملایر، کنار باختری راه شوسه ملایر به همدان.

(فرهنگ جغرافیائی، ج ۵)

١٦ ــ فِطر: مراد عید معروف فِطر است.

۱۷ ــ فطیر: عید فطیر یا عید فصح [idefash] یکی از مهمترین اعیاد یهود. از شامگاه روز چهاردهم نیسان (نخستین ماه تقویم دینی یهود، در ماه‌های اسفند و فروردین) شروع می‌شود و ۷ روز ادامه می‌یابد. دربارهٔ اصل و پیدایش آن نظرهای متعدّد ابراز شده است. شاید در روزگاران پیش از موسی فقط یک جشن بهاری بوده است، ولی امروزه یهودیان مؤمن آن را به یادبود رهایی بنی‌اسرائیل از قید اسارت در مصر برگزار می‌کنند. مسیحیان حساب عید پاک یا عید فصح مسیحی را بر مبنای همین عید نگاه می‌دارند.

(دایرةالمعارف فارسی، ج ۲، بخش یک)

۱۸ ــ خالیاز: اسم مکانی است.

۱۹ ــ ماه نَخْشَب: نخشب شهری بوده است در ماوراءالنهر به مسافت چهار روز از بخارا و هشت روز از فلج.

(اعلام معین)

و مراد از ماه نخشب، ماهی است که حکیم بن عطا معروف به مقفّع از چاهی که در حوالی شهر نخشب بود در مدّت دو ماه به سحر و جادو برآورد که قریب چهار فرسخ روشنایی می‌داد.

(در مورد ابن‌مقفّع، ر.ک. به تاریخ بخارا، ۷۷)

۲۰ ــ اختلاط: آمیختن، هم‌صحبت شدن.

۲۱ ــ بَلْ یَداهُ...: ... البتّه دستهای خداوندی باز است [و رحمت و قدرت او بر همه چیز ساری است].

(قرآن، مائده ــ ٦٤)

۲۲ ــ کُلَّ یَوْمٍ...: [خداوند] هر روز در کار است.

* خداوند همیشه ناظر امورات مخلوقات است.

(قرآن، الرحمن ــ ۲۹)

۲۳ ــ وَ کُلُّهُمْ آتیهِ...: و تمام آنها در حالی که تنها باشند در روز قیامت محشور گردند.

(قرآن کریم، مریم ــ ۹۵)



نامهٔ سی و نهّم

به حسنعلی خانْ وزیر* مختار نوشته شد.

---

* ر.ک. به نامهٔ بیست و یکّم.

جناب وزیرمختار، آدم عالیجاه میرزا عبدالکریم برگشت و کاغذ شما را رسانید. نوشته بودید «اگر بر حقانیّت بود می بایست چهل تومان مسترد شود، زیرا که سوای یادگار بریده گوشْ کسی دیگر شریک مندمی نبوده» سبحان‌الله! بعد از یک ماه که تحقیقات لازمه و تدقیقات جازمه[1] به عمل آمده و از خانهٔ محمّد صادق فاسقْ جوال و خور و کرباس و توبره* مال کربلایی بختیار را از** زیر چغندر و شلغم*** و پیاز و کلم درآورده‌اند، باز شما می‌نویسید که آن زن بمزدْ[2] خاین و دزد نیست، حال آن‌که فرهاد و پرویز در حضور جمعی عزیز اقرار کردند که محمّدصادق از سارقین و اشرار قدیم است و از این کار علیم، با اطّلاع از این مال سرقه و حال فرقه خدمت شما چرا عرض نکرد که یادگار از گوش نیفتد و یک نفر مندمی از هوش. چون به زعم خودْ نهایت دقّت در این کار سرقت شده بود شش تومان هم که زیاده مانده بود حقّ این سه نفر دانسته میرزا عبدالکریم پس فرستاد و از این کار اگر حقانیّت و یا نفسانیّت به عمل آمده است به خداوند عَلاّمِ الْغُیوب که دانا بر ضمایر و قلوب است واگذار می‌کنم، فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهُ.[3]

نوشته بودید علّت غائی شکایت شما نه از فقرهٔ مندمی و غیره است بلکه همهٔ شکایت و مأیوسی از آن بی‌التفاتیها و اهانتهایی است که نسبت به خود فَدَوی فرموده‌اید. چون راقم و قائل همه آنها خود نوّاب والا بوده است، می‌دانند که در این مدّت چه نوشته‌اند و چه فرموده[اند]، صَدَّقْتُ فی بَعْضٍ وَ لَحَنْتُ فی بَعْضٍ[4]، نه در تحریر خود خلافی می‌دانم و نه در تقریر خود گزافی.

---

* ف: توربر.

** ف: در.

*** خ: شلم.

رنگ تزویر پیش ما نبود　　شیر سرخیم و افعی سیهیم

و آن نوشتجات سابق و مکاتیب لاحق را هرکه ببیند و از ماجرا و چون و چرا استحضار داشته باشد انصاف خواهد داد، وَالْبادی أَظْلَمْ.[۵]

روزی که از جانب سَنِیّ الْجَوانِب[۶] همایون ــ روحنافداه ــ به این مرحمتْ ممتاز و این موهبتْ سرافراز شدم، هیچ این نَقلهای بی‌خودی[۷] و نُقلهای نخودی[۸] مایده[۹] و فایدهٔ مجلس نبود، کمال مهربانی در حقّ شما داشتم، بعد از آن که وارد این ولایت شدم انصاف بدهید چقدر ترکتازی و نیزه‌بازی کردید که خورشید تیره شد و جمشید خیره، فَیاللّهِ وَلِلشُّوریٰ[۱۰]، و اگر فقره به فقره بنویسم، فَیالها قِصَّةٌ فی شَرْحِها طول[۱۱]، و تا به جایی رسید که معاندین شما گفتند که به جهت مواصلت فاسد و معاملت کاسد و مدلولِ، اَلظّاهِرُ عُنْوانِ الْباطِنْ[۱۲]، بی‌اختیار از قلم شما این عبارت جاری می‌شود. راست است که همه می‌داند که من صلاح دولت و نظم سرحدّ و امنیّت و آسودگی ولایت کردستان را در* ایالت و حکومت خان‌خانان می‌دانم، همین است تا زنده‌ام نیّت من. هرکه بشنود حیرت خواهد کرد که این اغراق شاعرانه و اِغلاق[۱۳] منشیانه لزومی نداشت. اگر در پرده اسرار هم بود آشکار شود و بالفرض چنین هم باشد از قبیل آن است که شاعر گفته:

گاه باشد که کودکی نادان　　به غلط بر هدف زند تیری

ولی علی‌الظاهر هیچ کس تصدیق نخواهد داشت که حاجی حسن ماهرو با آن ریش و ابرو و چشم أَغْمَشْ[۱۴] و دست أَرْعَشْ[۱۵] بهتر از مصطفی قلیخان میرشکار پلنگ در کوهسار و کَلُنک[۱۶] در جویبار صید می‌کند که بیچارهٔ مفلوج* هنوز چُماق را از چَقماق و دَبّهٔ باروط را از حَبّهٔ بلوط فرق نکرده است. اگر بالفرض کُرد صحراگرد بر این اعتقاد باشد شما که از پدر و جدّ پروردهٔ دودمانِ ولیعهد أَمْجد بودید و به آن دودمانِ رفیع‌الامکان خدمتها کرده و نعمتها برده، به سیر اروپا و دیرسکوبا[۱۷] رفته، مقالات گفته و مقامات رفته‌اید به ملاحظهٔ پاسِ خاندانِ بنی العبّاسْ[۱۸] نباید چنین چیزی** گفته یا نوشته باشید که به آن هوش و ذُکاء و دِرْیَت[۱۹] و دُها[۲۰] هرکه بشنود چه خواهد گفت؟ خدا نکرده یا از تاب و تب بوده یا از ناب شب[۲۱]. من هرچه راست و درست نوشته باشم برابری به این

---

* ف: و.

* ف: بمفلوج.

** ف: چتری.

یک تحریر خام و سست نخواهد کرد، در این صورت اگر راست باشدْ انصاف بده کدام خونخوارتریم؟ با وجود این، وَاللّٰهُ الْعَلّي الغالِبُ[۲۲]. از عرض حسابی هارب[۲۳] نخواهم بود چنان که امتحان کردید اگر اجازهٔ من نبود در این گیرودار پانصد تومان از ملک‌التجّار به شما نمی‌رسید و شما یا دیگران هرچه در حقّ من بدهید تفاوتی در حالت من نخواهد کرد و تا در این ولایت از دربار معدلتمدار[۲۴] مأموریت و اختیار دارم نسبت به زیردستانْ خواه گرّوس یا کردستانْ آنچه بدانم به‌رغم[۲۵] شما به سلیقهٔ کج و طریقهٔ مُعْوَج[۲۶] مجری خواهم داشت. خلقت ذاتی را تغییر نمی‌توان داد، **مصراع:**

ناصحْ نتوان کرد بدل حکم قضا را[۲۷]

نه مرد روستا هستم و نه شخص خودستا که بگویم هرچه می‌کنم صواب است لٰاوَالله، تمامی کارها بیهوده و خراب، چون اجزای عالم باید متناسب باشند طوری راه می‌رود، أَللّٰهُمَّ اسْتُرْ عُیوبَنٰا وَ اهْدِ قُلوبَنٰا.[۲۸]

در باب آقا عبدالحسین هرچه نوشته باشید نه شما از عقیدهٔ خود برمی‌گردید و نه من از اشتباه بیرون می‌آیم. شما به اعتقاد جمع در این قولْ برهانِ واحد دارید و من بعلاوه کردستانی با همه گرّوسی در این اعتقاد شراکت دارم. اگر از خوف و حیا خدمت شما حرفی زده باشند ملاحظهٔ ادب کرده‌اند و هرکه از گرّوسی نزد من آمده بی‌پرده آنچه نبایستْ گفته‌اند وَاللّٰهُ أَعْلَم. این جمعْ که از استفاضه[۲۹] گذشته [یا] راست گفته‌اند و من به اشتباه افتاده‌ام یا همگی دروغ گفته‌اند و حقّ به جانب شما بوده است*، در هر حال باید یکی از شقوق ثلاثه [را] که به خدمت جناب اجّل اکرم اعظم آقای معظّم دام‌اقباله نوشته‌ام به عمل آورند و حاجی شهاب‌الملک امیرتومان هم وساطتی کرد دیگر پی او نیامد. اگر خودش هم بی‌واسطه و رابطه به پای خود به اِعتذار[۳۰] و استغفار به سنندج بیاید اعراض[۳۱] و اغماض خواهم کرد، به شرطی که از حوبهٔ[۳۲] خود توبه کرده پا از جادهٔ ملّائی بیرون نگذارد، آخوندِ مدرسه و مُلّای وسوسه را چه افتاده که مداخله به کار رعیّت و خان و تفنگ شش‌خان بکند؟ ضَرَبَ[۳۳] را از مَراح ارواح[۳۴] باید یاد بگیرد نه از مُلاعِب رِماح[۳۵]، اگر مَنَعَ نخواهد بود بدیهی است که محضِ عَلِمَ در این کارْ نَصَرَ نخواهد شد، پس از آن که پاریس و ما فی الپاریس که از اوّلِ خلقتِ جهان تا این زمان چنین کاری نشده که مُسَخَّر و مُدَمَّر[۳۶] پروس باشد، امّا آقا عبدالحسین که به

---

* ف: هرکه از گرّوسی... گفته‌اند و من به اشتباه افتاده‌ام یا...

جهت حفظ ناموس کردستان و گرّوس مَقْروع[۳۷] عصای بادام و ممنوع از مداخلهٔ کار عوام باشد هیچ ضرری نخواهد داشت. این همه جملهٔ معترضه در میان آمد و عَرض[۳۸] حاجی ابراهیم همدانی از میان رفت. مشارالیه موافق تَمَسُّکات[۳۹] و ضمانت شما از علیرضاخان مبلغی طلبکار است و در کرمانشاه در دیوانِ عدلیّه به خدمت جناب مشیرالدّوله دام مَجْدُهُ عرض کرد و حکمی سربسته به او دادند که خود به نظر شما برساند. اگر قراری داده نشود ناچار باز به دربار مَعْدلتمدار خواهد عرض کرد. دیگر اختیار با شما است. در غیاب خودتان کارها را به محمّدخانْ نایب الحکومهٔ حاجی غلامحسین بگ امین رجوع کرده اید بسیار خوب است. خدا کند که این غلامحسین که فارسی است از آن عبدالحسین که عربی است تفاوتی در میان عربی و فارسی بگذارد که من ننویسم:

پارسی گو گر که تازی خوشتر است

إن شاء الله تعالی کمال مراعات در حفظ شأن و حالت آنها خواهد شد. زیاده زحمت است. تحریراً فی سیّم شهر ذیحجة الحرام سنهٔ یک هزار و دویست* و هشتاد و هفت.

---

* هر دو نسخه: سیصد.

توضیحات نامهٔ سی و نهم

۱ ــ تدقیقات جازمه: تدقیقات جمع تدقیق به معنی غور و بررسی، جازمه مؤنث جازم به معنی قصد کننده و قاطع. مراد از تدقیقات جازمه دقت و بررسی لازم و مکفی است.

۲ ــ زن بمزد: قرمساق.

۳ ــ فَمَنْ مِثْقٰالَ...: پس آن که به اندازهٔ ذرّه‌ای (کوچکترین مقداری) نیکی نموده باشد پاداش بیند و آن هم که به اندازهٔ ذرّه‌ای بدی نموده به جزای خود خواهد رسید.

(قرآن، زلزال ــ ۷ و ۸)

٤ ــ صَدَّقْتُ فی بَعْضٍ...: بعضی را تصدیق می‌کنم و بعضی را غلط می‌گیرم.

۵ ــ وَالْبادی أَظْلَم: اوّل کسی که به بدی شروع کرد ظالم است. عبارت مذکور بدین صورت است: هٰذا بِهٰذا وَالْبادی مٰا أَظْلَم.

٦ ــ سَنِیُ الْجَوانِب: بلندمرتبه.

۷ ــ نَقْلهای بی‌خوردی: گفتار بیهوده.

۸ ــ نُقلهای نخودی: ظاهراً مراد خوردنیهای بی‌ارزشی است.

۹ ــ مایده: سفره پر از طعام: خوردنی و نعمت.

۱۰ ــ فَیٰالَلّهِ وَ لِلشُّوریٰ: قسمتی از خطبهٔ شِقْشِقیّهٔ حضرت علی (ع) است به معنی «پس بار خدایا از تو یاری می‌طلبم برای شورایی که تشکیل شد و مشورتی که نمودند.

(ترجمه و شرح نهج البلاغه، فیض‌الاسلام)

۱۱ ــ فیالها قِصَّةً...: عبارت عربی است به معنی، چه‌قدر عجب است برای قصه که شرح آن طولانی است.

۱۲ ــ أَلْظاهِرُ...: مثل عربی است به معنی ظاهر نمایانگر باطن است.

٭ آشکار پیشگاه و دیباچهٔ نهان باشد. ابقراط،

تمثیل: ظاهرش گیر ار چه ظاهر کژ بود
عاقبت ظاهر سوی باطن رود

«مولوی»

نظیر: المجاز قنطرة الحقیقة

(امثال و حکم دهخدا)

۱۳ ــ إغلاق: دشواری و درهم‌پیچیدگی.

۱٤ ــ أَعْمَش: کسی که به علّت مرض از چشمش آب جاری شود.

۱۵ ــ أَرْعَش: آن که بدنش رعشه و لرزش دارد.

۱٦ ــ کَلُنک (kalonk): پرنده‌ای کبودرنگ دراز گردن بزرگتر از لک‌لک که آن را شکار کرده خورند و پرهای زیر دنب او را بر سر زنند.

۱۷ ــ دیر سکوبا: سکوبا نام راهبی است که حضرت مسیح به دیر او رفته و به آسمان صعود کرد.

(آنندراج، برهان، معین)

سکوبا و رهبان سوی شهریار
برفتند با هدیه و با نثار

«فردوسی»

* نام دیر سکوپا در قصیدهٔ ترسائیهٔ خاقانی آمده است:

مرا مشتی یهودی فعل خصم اند
چو عیسی ترسم از طعن مفاجا
چه فرمایی که از ظلم یهودی
گریزم در در دیر سکوبا؟

(دیوان خاقانی، به تصحیح سجادی)

۱۸ ــ بنی‌العبّاس: مراد فرزندان عبّاس میرزای ولیعهد است.

۱۹ ــ دِرْیَت: دانش، دانایی.

۲۰ ــ دُها: زیرکی، جودت فکر.

۲۱ ــ ناب شب: مراد شراب است.

۲۲ ــ وَاللّهُ عَلَی...: عبارت عربی‌ست به معنی، خداوند بر همه چیز غالب و تواناست.

۲۳ ــ هارب: گریزان.

۲٤ ــ معدلتمدار: عادل.

۲۵ ــ رَغم: لغواً به معنی سختی و ناپسندی و مکروه داشتن و خاک آلودگی است ولی مجازاً به معنی کاری بعکس کردن است.

۲٦ ــ مُعْوَج: کج و ناراست.

۲۷ ــ ناصحْ نتوان...: ؟

۲۸ ــ أللهُمَّ...: پروردگارا عیوب ما را پوشیده دار و دل‌هایمان را هدایت کن.

۲۹ ــ اِسْتفاضه: فاش گردیدن خبر.

۳۰ ــ اِعتذار: عذرخواهی.

۳۱ ــ اِعراض: روی برگردانیدن، چشم‌پوشی کردن.

۳۲ ــ حوبه: گناه.

۳۳ ــ ضَرَبَ: مؤلف در مورد استفاده از چهار لفظ ضَرْب، مَنَعَ، عَلِمَ و نَصَرَ لطافت و ظرافت به کار برده. این چهار لفظ اشاره به چهار باب علم صرف است.

۳٤ ــ مراح ارواح: مراد کتاب مراح‌الارواح است که کتابی است در علم صرف.

۳۵ ــ مُلاعِب رِماح: مُلاعِب لغواً به معنی بازی کننده، رِماح به معنی نیزه، مُلاعِب رماح یعنی نیزه‌اندازان.

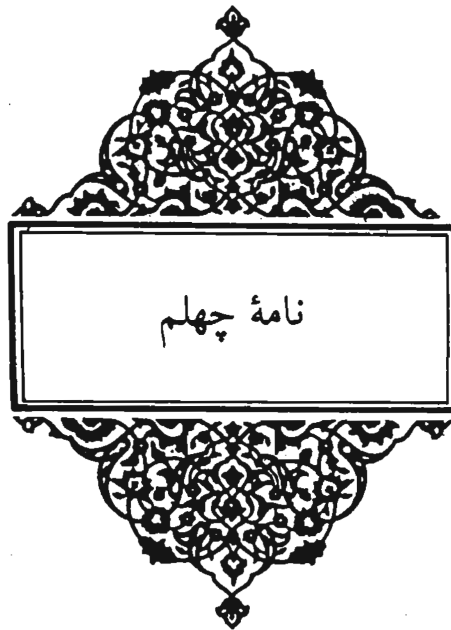
* مراد مؤلف این است که آقا عبدالحسین ضَرَبَ (زدن) را باید از کتاب صرف (مراح‌الارواح) یاد بگیرد نه از نیزه‌اندازان. یعنی باید او پی درس و مشق و کارهای خود برود او را چه کار به امور دیوانی و لشکری.

۳٦ ــ مُدَمَّر: هلاک شده

۳۷ ــ مَقروع: شتری که بر ساق وی داغ نهاده باشند. این‌جا مراد از مقروع عصا... ظاهراً مورد غضب واقع شدن است.

۳۸ ــ عَرض: عریضه و گفتگو.

۳۹ ــ تَمَسُّکات: اسناد، حجّت‌ها و دستاویزها.



نامهٔ چهلم

به مقرّب الخاقان میرزا عیسی وزیر دارالخلافه* نوشته شد.

---

* میرزا عیسی تفرشی معروف به وزیر پسر میرزا موسی وزیر (متوفی ۱۲۸۲ هـ.ق.) و شوهرخواهر میرزا یوسف مستوفی الممالک صدراعظم ناصرالدینشاه بود. هرچند که میرزا عیسی پس از فوت پدر خویش نایب الحکومه تهران بود لکن در ماه ذی الحجهٔ سال ۱۲۸۳ ق. که ناصرالدّینشاه عازم خراسان شد میرزا عیسی رسماً به سمت ریاست خالصجات و وزارت و پیشکاری کامران میرزا نایب السّلطنه حاکم تهران کودک دوازده ساله منصوب گردید و از این تاریخ است که میرزا عیسی معروف به وزیر شده است. در سال ۱۲۸۸ ق. قحطی عمومی سراسر ایران را فراگرفت و بهای نان که یک من آن شش تا هفت شاهی بود به یک من یک ریال و بعد به پنج ریال رسید و به کلّی نایاب شد و دولت مجبور شد برای اولین بار آرد از دولت روسّیه وارد کند و.... میرزا عیسی در ۱۲۸۳ ق. از مقام خود معزول و به جای او پاشاخان امین الملک منصوب گردید. میرزا عیسی در ۸ صفر سال ۱۳۰۹ ق. برای بار دوّم وزیر تهران شد و یک سال بعد در ۲۲ صفر ۱۳۱۰ ق. به ناخوشی وبا درگذشت. بنای مسجد آقا شیخ هادی و بیمارستان وزیری [هردو بنا در تهران] از ثلث دارایی میرزا عیسی وزیر ساخته شده است.

(ر.ک. تاریخ رجال ایران، ج ۲)

وزیرجان، بعد از ولولهٔ شرّ و سلسلهٔ قهر و خوفِ آزار و طَوف[1]، شنیدم باز دخیلِ نظام امور و کفیل مَهام[2] جمهور شده‌اید، آفرین بر آن زَهرهٔ شیر[3] و عرضهٔ وزیر. ایکاش قدری از آن قوّتِ قلب از شما سلبْ و به این بندهٔ درگاه جلب می‌شد، مصداق حالت من قول شاعر است:

تَمْشیٰ الْمَنٰایٰا إلیٰ غَیْری فَاَکْرَهها فَکَیْفَ أمْشی إلَیْهٰا بٰارزَ الْکَتْفِ[4]
ظَنَنْتِ اَنَّ نِزٰالَ الْقَرْنِ مِنْ خُلْقی وَ إنَّ قَلْبی فی جَنْبی أبی دُلَفٍ[5]

معلوم شد أبی دُلَف[6] در جنب جلادت شما تلف است و شبیب[7] مشهور با اقدام و اِقتحام[8] شما دَبیب[9] مور دارد. خوب است که اسم را هم تغییر بدهید که موسی بشوید که موسیٰ پیغمبر غَضْبان[10] بود و عیسی رسول رَهبان[11]. باری إن‌شاءالله مبارک است، امّید است که از فضل الهی و اقبال شاهنشاهی روحنافداه در اهتمام شما مساکین جانباز از دکاکین خبّاز بی‌نیاز شوند و مردمْ هولِ گندم نداشته باشند تا ان‌شاءالله بارانِ عقربْ یاران را از تعب درآورد، مصراع:

«کاندر امّید قطرهٔ باران نشسته ایم»

والاّ از پیران رُکَّع[12] و صِبیان رُضَّعْ[13] هم مأیوس خواهیم شد که دعای آنها نیز اثر ندارد. با قهر مالک الملک قدیر چه چاره و تدبیری می‌توان کرد؟ گاهی ضربت قهر است گاهی شربت زهر. تبریز لبریز است و عراق از پی آبی خراب[14]، نه با آنش مِهر و نه با اینش کین،

«تو داناتری ای جهان‌آفرین»

اگر فرصت دارید قدری از احوالات خود بنگارید که از عذاب سَلْیه[15] و حساب قَلعه چطور خلاص شدید؟ از عدد دق[16] و بند رِق[17] خلاص شدن کار مشکلی است، تا خواست کردگار چه باشد. زیاده زیاده است. بیست و دوّم شهر جمادی‌الثانیهٔ سنهٔ یک هزار و دویست و هشتاد و هشت.

توضیحات نامهٔ چهلم

۱ ــ طَوف: پلیدی.
۲ ــ مَهام: کارهای بزرگ و مهّم.
۳ ــ زَهرهٔ شیر: کنایه از شجاعت و دلیری است.
٤ ــ تَمْشی الْمَنٰایٰا...: مرگ به سوی دیگران می‌روند و من آنها را دوست ندارم، پس چگونه با شانه‌های باز (با آغوش باز) به سوی مرگ بروم؟
۵ ــ ظَنَنْتِ أنَّ...: گمان کردی که جنگ کردن از خُلق من است، و قلب من در میان دو پهلوی ابودُلف است؟ یعنی فکر کردی شجاعت من مثل شجات اَبودُلَف است؟
* دو بیت شعر، از ابوعبدالله احمد بن ابی فَنَنْ است که در خطاب به زنش گفته و تفصیل آن را در ضمن اخبار **اَبودُلَف عِجْلی** در جلد چهارم وفیات‌الاعیان ابن خلّکان طبع دکتر احسان عبّاس می‌توان یافت.
٦ ــ أبی دُلف: **اَبودُلَفْ عِجْلی**، قاسم بن عیسی از بزرگان دورهٔ بنی عبّاس و از شعرای مشهور دورهٔ رشید و مأمون بوده. اشعار وی در مدح و قصاید عالی است و در صنعت غنا هم مهارت داشته و بنا به نوشتهٔ **زرکلی** (مؤلف اعلام) وفات وی در سال ۲۲٦ ق. بوده است.
۷ ــ شَبیب: مراد شبیب ابن یزید از رؤسای **خوارج** در عهد امویان است. شبیب از بنی شیبان بود و چون خلیفه **عبدالملک** از بیت‌المال به او چیزی نداد او رنجید و به خوارج پیوست. نخست با صالح بن مُسَرَّح خارجی همراهی کرد و سپس دنبال کار او را گرفت. در ۷٦ هـ. ق. در عراق بر حَجّاج شورید و ۵ بار لشکریان او را شکست داد... بالاخره، در بازار کوفه بین حجّاج و شبیب جنگ درگرفت، شبیب ظاهراً به سبب قلّت همراهان ناچار به فرار شد و در حال فرار به حدود اهواز رسید و در آن‌جا در دجیل غرق شد. پیروان شبیب را **شبیبیّه** خوانده‌اند.
(دایرة‌المعارف فارسی، ج ۲، بخش یک)
۸ ــ اِقتحام: بی‌اندیشه در کاری درآمدن و به سختی درافتادن.
۹ ــ دَبیب: نرم‌رفتاری.
۱۰ ــ غَضْبان: صیغهٔ صفت مشبهه از غضب به معنی قهرناک و خشمناک.
۱۱ ــ رَهبان: عابد نصاری و ترسنده از خدا و مشتقّ است از مادّهٔ رَهْبَت.
۱۲ ــ پیران رُکَّع: رُکَّعْ جمع راکِع به معنی سر فرود آورنده، پیران رُکَّعْ یعنی پیران پشت خمیده.
۱۳ ــ صِبیان رُضَّع: رُضَّعْ جمع راضِع به معنی شیرخوار، صِبیان رُضَّع یعنی اطفال شیرخوار.
١٤ ــ تبریز لبریز...: کنایه از عدم هم‌آهنگی در خلقت و نظام جهان است.

۱۵ ــ سَلْعِه: سرشکستگی هر مقدار که باشد، شکستگی سر.

۱۶ ــ عدد دق: باقی وزیر در دیوان صد و چهارده هزار تومان معین شده بود که دق با او مساوی است و سابق هم به وزیر اشاره شد که عدد دق شما را از پای درنمی‌آورد.

«حاشیه ف»

۱۷ ــ رِق: بنده و بندگی.



نامهٔ چهل و یکم

به میرزا محمّدحسینْ دبیرالملک* نوشته شد.

---

* میرزا محمّد حسین دبیرالملک فراهانی در سال ۱۲۷۶ قمری از طرف ناصرالدّینشاه جزو ۱۱ نفر شورای دولتی انتخاب گردید. در سال ۱۲۸۳ قمری ناصرالدّینشاه به فکر و ارادهٔ شخص خود تشکیلا تی برای امور مملکتی داد و دبیرالملک را متصدّی امور مشروحهٔ زیر نمود: وزیر رسایل یا وزیر دارالانشاء (رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی)، متصدّی امور حکومتی تهران و خالصجات و.... دبیرالملک در ۱۲۸۵ق. به سمت تولیّت آستان قدس رضوی منصوب شد. در محرم سال ۱۲۹۰ق. به سمت وزیر کشور منصوب گشت. دبیرالملک در ایّامی که متصدّی خالصجات و ادارهٔ امور بلوک‌خوار با وی بود در امور صیفی اصلاحاتی نمود و یک نوع خربزه‌ای به عمل آورد که در میان مردوم معروف شد به خربزهٔ دبیری. دبیرالملک بعد از ۷۲ سال عمر در سال ۱۲۹۷ق. در تهران درگذشت. (تاریخ رجال ایران، ج ۳، ص ۳۸۳)

جناب دبیرالملک دام اقباله، أَلْعَجَبْ ثُمَّ الْعَجَبْ فی الْثّامِنْ مِنْ رَجَب در منزل دُوِیْسه[1] بعد از خستگی چندین فرسخ که در ایاب و ذهاب این جِبال و هِضاب[2] طیّ شده و قنداقهای توپ از هم گسسته و میل های آهن شکسته، با حالت خسته و کسل یک ساعت از شب رفته به منزل رسیده ناگهان محصل نوّاب وزیرجنگ[3] ــ دام إجلالُهُ الْعالی ــ سَبیلی دور شتافته و سبیلی بور به هم بافته وارد شد. حکمی داشت که سیصد تومان فوج باید ده روزه بگیرم، غافل که ده روز قبل این پول روانهٔ حضور مبارک شده است. سلطان بیچاره که این راه دور و دراز را به نوید خدمتانه و امّید مهلتانه طیّ کرده بود دَمَق شد. با این حالت خسته و قلم شکسته عریضه [ای] خدمت نوّاب وزیر جنگ نوشتم که به رَمل و أُسطرلاب هم مشکل است که از عهدهٔ قرائت آن کتابت برآیند. سلطان را راه انداخته علی الطلوع عمله های بیل دار را برداشته به گردنهٔ حسام الدّین شتافت. الحقّ عمله ها خوبْ توپ کشیدند و من به نظاره در بالای سنگ پاره‌ای نشسته به یاد شما افتادم که مختصری از این زحمتْ خدمت شما بنویسم. به قول حکیم **شلمرنکیت**[4] از این جبالْ و تِلالْ[5] توپ بردن محال است مگر در قلعه اسبابی فراهم بیاورند که توپ بریزند، الحقّ بی حقّ نبود. الحمدلله از فضل الهی و اقبال بیزوال اعلیحضرت شاهنشاهی روحنافداه امروز توپ را از این عَقَبهٔ زُحَل عَتَبه[6] خوب گذرانیدیم و إن شاء الله به زر و زور این جِبال شامِخه[7] و قِلال باذِخه[8] را طیّ کرده و خواهیم کرد. زورِ مشهودْ از عمله و سپاه است و زرِ منقودْ از بندهٔ درگاه، که در این دو روز نفری ده شاهی قریب یک صد تومان انعام گرفتند. امروز که روز دوشنبه دهم است راه چندان صعب نیست، فردا گردنهٔ **کاران** است جنگلهای پردرخت و سنگهای سخت دارد تا به خواست الهی چه طور بالا ببریم و برویم.

از پَژْ[9] کاران گذر صباح چِتین[10] است   مشکل این چند روزهٔ راهْ همین است

و توپهای سنگین رنگین به زبان حال شرح ملال دارند. اگرچه در دهان عَقوریم[۱۱] ولی از روان و قَوریم[۱۲]. در انبار طهران و سایهٔ* ایوان آسوده و غنوده بودیم. ما را چه افتاده که گردنهٔ حسام‌الدّین و ملـه‌خالو یعقوب و عقبهٔ کاران[۱۳] طیّ کنیم که پهلوی ما دریده شود و بازوی ما بریده؟ حالا جای آن است که این شعر را بنویسم که در سفر عَتَباتِ عالیتْ اسباب صِحّت شد.

در آن زیر و بالا و نرم و درشت ‌‌ ‌ ز ماهی شکم دیدم از ماه پشت

جوابی که دارم این است که برای حفظ سرحدِ اسلام و ناموس أنامْ[۱۴] این زحمتها سهل است. إن‌شاءالله تعالی در برجهای قلعهٔ جدید که سدّ سدید[۱۵] و رکن شدید[۱۶] است سالیان دراز به سلامتی وجود مبارک روحنافداه خواهید آرمید و رفع لِوای اقبال و خَفْض[۱۷] اعدایِ بدسگال آن‌جا امروز نصیب شما خواهد بود. باری این منزل فرصت نشد که آدم بفرستم که چاپار از شهر روانه شود. إن‌شاءالله کار آن است که از گردنهٔ کاران بگذرد و مایهٔ بشارت یاران باشد،

أَللّٰهُمَّ أَسْعِدْنا بِهٰذِهِ الْحَرَكَةِ وَ امْدُدْنا بِالْيُمْنِ وَالْبَرَكَةِ.[۱۸]

دور نیست که شایه[۱۹]چینان و سایه‌نشینان چنان دانند که از حصارِ طهران تا حصارکِ شمران برده‌اند و این همه آب و تاب لازم نیست.

آن که دایم هوس سوختن ما می‌کرد ‌‌ ‌ کاش می‌آمد و از دور تماشا می‌کرد

یکی به طنز از راه عِناد به سلمان[۲۰] رَضی الله عنه گفت: ''ریش تو خوب است یا دُمِ خر من؟'' سلمان آهی کشید و فرمود: ''اگر از پل صراط گذشت ریش من و إلّا دم خر تو.''

إن‌شاءالله اگر از گردنهٔ کاران گذشتیم خواهم گفت:

«اگر من نرفتی به مازندران»[۲۱]

و اگر خدا نکرده معطّل شدیم و نگذشت، **مصراع:**

«مسکین من و شعرهای بی‌حاصل من»

والسّلام.

---

* ف: سایر.

توضیحات نامهٔ چهل و یکم

۱ ــ دُوِیْسه: دُویسه یا دوویسه [do-veyse] نام دو قریه در کردستان، یکی مربوط است به دهستان کلاترزان شهرستان سنندج و دیگری مربوط است به دهستان سرشیو بخش مریوان شهرستان سنندج.

(فرهنگ جغرافیایی، ج ۵)

۲ ــ هِضاب: جمع هَضبه به معنی کوه و پشته.

۳ ــ وزیر جنگ: اشاره به نواب نصرةالدّوله است.

٤ ــ شلمرنکیت: مراد دکتر شلیمر [šlimeh] طبیب معروف هلندی در ایران در نیمهٔ دوّم قرن نوزدهم است. چنانکه از نوشته‌هایش برمی‌آید درمارس ۱۸۵۱ م به ایران آمده و قبلاً دو سال در حلب بوده. ظاهراً چندی در رشت به طبابت مشغول بوده و سپس بعد از دکتر پولاک اطریشی به معلّمی دارالفنون انتخاب شد و گویا تا سال ۱۲۸۳ م این شغل را داشته است. شلیمر به بسیاری از نقاط ایران مسافرت کرده و بیماری رشته و سالک و جذام را مورد تحقیق قرار داده است. معروفترین اثر شلیمر فرهنگ فرانسه به فارسی اصطلاحات طبّی و دارویی اوست که به فرهنگ شلیمر معروف است.

(ر.ک. مصاحب)

و نیز ر.ک. به «مؤسسات تمدّن جدید در ایران» ج اوّل، ص‌ص ۲۷۷ و ۳۰۲ و ۳۰۸، همچنین ر.ک. به «روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسّلطنه» ص‌ص ۳ و ۵.

۵ ــ تِلال: جمع تل.

٦ ــ عَقَبهٔ زُحَل عَتَبه: گردنهٔ رفیع و بلند.

۷ ــ جبال شامِخه: کوه‌های بلند و رفیع.

۸ ــ قلال باذِخه: قلّه‌های بلند.

۹ ــ پژ: زمین پست و بلند، این‌جا مراد گردنه است.

۱۰ ــ چِتین: لفظ ترکی است به معنی مشکل.

۱۱ ــ عَقور: سگ گزنده، هر گزندهٔ ذیروحی.

دهان عقور: بدزبان.

۱۲ ــ وَقور: بردبار.

۱۳ ــ گردنهٔ حسام‌الدّین، مله خالو یعقوب و عقبهٔ کاران: اسامی سه مکان در فارس. «حاشیه ف»

١٤ ــ أنام: مردمان.

۱۵ ــ سدّ سدید: سد محکم.

١٦ ــ رکن شدید: تکیه‌گاه محکم.

۱۷ ــ خَفْص: پایمال کردن، مالیدن و له کردن.

خَفْص آعدای بدسگال...: یعنی دشمنان بدنهاد را در آن جا تو از بین خواهی برد.

۱۸ ــ أَللّٰهُمَّ أَسْعِدْنا...: خداوندا ما را خوشبخت فرما و ما را به یمن برکت خودت کمک و مدد فرما. ٭ دعاست.

۱۹ ــ شایه: میوه.

۲۰ ــ سلمان: از صحابهٔ حضرت پیغمبر(ص) که قبرش در مدینه است.



نامهٔ چهل و دوّم

به نوّاب حشمت‌الدّوله* نوشته شده.

---

* حمزه میرزا (حشمت‌الدوله ـــ امیر جنگ) پسر بیست و یکم عبّاس میرزا و برادر اعیانی سلطان مراد میرزا حسام‌السّلطنه که در سال ۱۲۵۵ ق. حاکم زنجان شد و در ۱۲۶۳ ق. حاجی میرزا آقاسی صدراعظم محمّدشاه حمزه‌میرزا را به حکومت خراسان فرستاد.... حمزه‌میرزا در ۱۲۶۶ ق. که والی آذربایجان بود دستوری از امیرکبیر دریافت می‌دارد که علی‌محمّد باب را از چهریق آورده او را در تبریز اعدام کند. حمزه‌میرزا که راضی به قتل باب نبود در جواب فرمان امیرکبیر می‌نویسد: «مرا چنان گمان بود که لطف آن حضرت سبب شود که فتح سرحدّات روم و روس! و جنگ با ملّت پاریس و پروس! به من محوّل فرمایند». در سال ۱۲۸۵ ق. به وزارت جنگ تعیین و ملقّب به امر جنگ گردید و پس از گرفتن این لقب سجع مهرش این مصراع بوده: «امیر جنگ شد از شاه حشمت‌الدّوله»....

(ر.ک. تاریخ رجال ایران، ج یک)

فدایت شوم، پس از عمری، مراسلهٔ شریف که از حضرت عبدالعظیم علیه التّحیّه والتکریم مرقوم فرموده بودید بیستم ربیع نخست[1] صحیح و درست که رشک ربیع کامرانی و صَنیع اقلام مانی[2] و بدیع ایّام جوانی بود، رسید. از سلامتی احوالات شریف مسرور شدم که الحمدلله به عزّت و اقبال و شوکت و اجلال به مقرّ حکمرانی تشریف برده‌اید. خرّم‌آباد از قدوم میمنت نهادْ محسودِ ارم ذات‌العمار[3] خواهد شد.

فیروز روز آن‌که تو بر وی نظر کنی   خرّم ولایتی که تو آن‌جا سفر کنی

إن‌شاءالله در عمارت گلستان[4] و قصر فلک‌الافلاک[5] به سلامتی وجود مبارک ملک‌الاملاک روحنافداه یادی از مخلص خواهید کرد، پس از ملاحظهٔ آن مکان نمی‌دانم خیال توقّف آن‌جا را خواهید داشت یا به شوشتر و سلاسل[6] مایل خواهید شد که بفرمایید:

از طرفی تو می‌کشی وز طرفی سلاسلم[7]

الحقّ هردو در جای خود نظیر و قرین ندارند. مرقوم فرموده بودید «در فقرهٔ عدم قبول کرمانشاهان هیچ دلیل و برهان نیاورید که پذیرفته نخواهد شد» البتّه حدیثِ «یَرَی الْحاضِرُ مالایَرَی الْغایِبُ»[8] را شنیده‌اید و از محاسن و معایب امور این جوانب خبر ندارید. دستی از دور بر آتش دارید و به مدلولِ کلامِ معجز نظام «لاحارَ مَنْ إسْتَشارَ وَلاخابَ مَنْ إسْتَخارَ»[9] اگر در استشاره خطا شده ولی در استخارهٔ کلام مجید **إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ وَما هُوَ بِالْهَزْلِ**[10]، إن‌شاءالله خطا نیست بلْ عطا است، جفا نیست بلْ وفا است. اگر در قوّهٔ خود نمی‌دیدم که در خاکپای جواهرآسای همایون شرمسار نشوم البتّه تمکین این کار را نمی‌کردم، رَحِمَ اللهُ اَمْرَأً عَرَفَ قَدْرَهُ وَلَمْ یَتَعَدَّ طورَه[11]، ولی ماشاءالله سرکار هنر کرده‌اید اگر راست باشد که آستان را با نقصان تخفیف و خوزستان را با اضافهٔ تکلیف قبول فرموده‌اید. پارسال همین ملامت را با عقل شریف به نفس زکیّه[12] که میرزا زکی باشد می‌کردید. چون این بنده ده سال قبل آن‌جا را دیده است و سرکار والا تشریف برده‌اید،

بهتر می‌دانید که گنجایش این افزایش و استعدادِ این استرداد را دارد یا ندارد. نمی‌دانم در تنگ رَباط[۱۳] در آن سنگ مَلاط[۱۴] که محمّدباقرخان زحمت کشیده وقایع آن سال را حجّاری و نقّاشی کرده‌است، به حالت خود باقیست یا الوار شکسته‌اند و از وهم نگذشته‌اند؟ برای نیابت آن‌جا البّته کسی را خواهند گماشت که از عهدهٔ آن الوار[۱۵] و اشرار برآید. اگر خودتان سرطان[۱۶] را تا تُشْتَر[۱۷] و میزان[۱۸] به شُشْتر بروید بهتر است تا تقاضای* ورود و شهود چه کند. اجمالاً سفارشی از حسینقلی‌خان والی لازم دانستم که مشارالیه را من برگزیدم و در آن سرحدّ خوب از عهدهٔ خدمت برآمده از قُوّت همسایه و قِلّتِ مایه اگر صدمه‌ای وارد نیامد فرمایشات سرکار والا را به درستی به انجام می‌رساند. این قدر به عقل کُردی رسید عرض شد تا به فکر لُری سرکار چه رسد. زیاده زحمت است. دوّم ربیع‌الثانی در سنندج عرض شد.

---

* خ: تقای.

توضیحات نامهٔ چهل و دوم

۱ ــ ربیع نخست: مراد ماه ربیع‌الاوّل است.

۲ ــ صنیع اقلام مانی: کار قلم مانی ٭ کار تو در زیبایی مثل کار قلم مانی بود.

۳ ــ ارم ذات‌العماد: باغی که شدّاد آن را درست کرده بود و این موضوع در قرآن آمده است.

٤ ــ عمارت گلستان: عمارت گلستان یا کاخ گلستان، مجموعهٔ کاخ‌ها و بناهایی است که در داخل ارگ طهران ساخته شده. قدیم‌ترین این بناها ـــ عمارت تخت مرمر است. در ۱۲۲۱ هـ.ق. در دوران سلطنت فتحعلیشاه قاجار تخت مرمر بزرگی ساخته شد که اکنون در وسط ایوان اصلی کاخ قرار دارد. نام اصلی تخت مرمر، تخت سلیمان است. ... در ۱۲٦۸ هـ.ق. (سال پنجم سلطنت ناصرالدّینشاه) قسمت شرقی باغ سلطنتی را توسعه داده و در اطراف این باغ، که به نام گلستان خوانده می‌شد، کاخ هایی بنا نهادند مشتمل بر: تالار موزه، تالار آینه، تالار عاج، تالار برلیان، شمس‌العماره، و کاخ ابیض....

(دایرة‌المعارف فارسی، ج ۲، بخش یک)

۵ ــ فلک‌الافلاک: نام قلعه‌ای در شهر خرّم‌آباد لرستان که بر فراز تپه‌ای قرار دارد. سابقاً دارای یک صحن بود ولی با ساختن چند اطاق در وسط صحن آن را به دو قسمت کرده‌اند. قلعه دارای ۸ برج است. رود کشکان از کنار آن می‌گذرد. مدّتها به عنوان زندان سیاسی از آن استفاده می‌شد.

(دایرة‌المعارف فارسی، ج ۲، بخش یک)

٦ ــ سَلاسِل: قلعهٔ سلاسل یا قلعهٔ شوشتر، قلعه‌ای محکم واقع بر قطعهٔ کوهی در شمال شهر شوشتر، خوزستان. در افسانه‌ها آمده که غلامی از غلامان والی فارس که سلاسل نام داشت، آن‌جا را بنا نهاده و برای اثبات استحکام آن یک چند در آن‌جا تحصن جسته و بر والی مزبور یاغی شد و آخر بعد از این‌که والی فارس از تصرّف قلعه مأیوس گردید، وی تسلیم شد و علت اقدام به طغیان را اثبات استحکام قلعه بیان کرد و مورد تحسین و اکرام والی قرار گرفت...

(دایرة‌المعارف فارسی، ج ۲، بخش یک)

۷ ــ از طرفی تو...: مصرع دوّم غزلی است از سعدی به مطلع زیر:

باد فراق دوستان بس که نشست بر دلم
می‌روم و نمی‌رود ناقه به زیر محملم
ای که مهار می‌کشی، صبر کن و سبک برو
کز طرفی تو می‌کشی وز طرفی سلاسلم

(دیوان سعدی، مظاهر مصفا)

۸ ــ یَرَی الْحاضِرُ...: آنچه را که حاضر می بیند، غایب آن را نمی‌بیند.

٭ در امثال و حکم دهخدا، یَرَی الْشّاهِدُ...

آمده.

تمثیل: از حقّ تا ناحقّ چهار انگشت است، مسموعات غالباً کذب و مشهودات مطابق حقیقت است.

نظیر: شنیدن کی بود مانند دیدن.

(امثال و حکم، ج ۱)

۹ ــ لا خارَ مَنْ...: حیران نشد کسی که مشورت کرد و متضرر نشد کسی که استخاره کرد.

۱۰ ــ إنَّهُ لَقَوْلٌ...: بدرستی که این قرآن جداکنندهٔ حقّ از باطل است و هرگز سخن بیهوده نباشد.

(قرآن، الطارق ــ ۱۳ و ۱٤)

۱۱ ــ رَحِمَ‌الله امْرَأً...: خداوند به کسی که قدر خود دانست و از حدّ خود تجاوز نکرد رحم کند.

* حدیث مزبور از حضرت علی (ع) است.

نظیر: پایت را به اندازهٔ گلیمت دراز کن.

(امثال و حکم دهخدا، ج ۱)

۱۲ ــ زکیّه: مؤنث زکی به معنی پاک و پاکیزه.

۱۳ ــ تنگ رباط: در دو فرسخی خرّم‌آباد در سر راه الشتر واقع است. «حاشیه ف»

۱٤ ــ مَلاط: گِلی که در مابین دو خشت و دو آجر گذارند.

۱۵ ــ آلوار: جمع لر. مراد افراد شریر است.

۱٦ ــ سرطان: برج چهارم از بروج دوازده‌گانهٔ فلکی معادل تیرماه.

۱۷ ــ تُسْتَر: نام عربی شهر شوشتر خوزستان.

۱۸ ــ میزان: برج هفتم از بروج دوازده‌گانهٔ سال شمسی معادل آبان.



نامهٔ چهل و سوّم

به دیوانِ عدلیّه نوشته شده است.

اسمعیل‌خان بیچاره که همیشه ذبیح أذناب[1] و جریح أعقاب[2] بوده و تهی دست سیّدی است مختلط الحوّاس[3] فارغ الکیس وَالْکاس[4] پریشان و پشیمان، با حالت فَدَوی[5] و اَوّل مٰاخَلَقَ الله کروی[6] بعد از چهل سال به فکر مال و منال افتاده که پدرم والی و جدّم عالیْ چه‌ها داشت و چه‌ها گذاشت، با نَفَس سرد و دل پردرد می‌گوید:

''پس از فوت والِد و فَوات طَریف و تالِد[7]، در قسمت اموالْ اِخوان سه‌گانه که مالک ولایت و خانه بودند با والده‌شان یعنی حضرت عالیه سرکار والیه[8] مرا از خوانِ نعمتِ پدری مرحوم به کلّی محروم کرده‌اند.''

و از حَشو عَجایز[9] دفتری به بازار آورده که:

''اُلُوف و آلافْ[10] از أسلافْ[11] من به أخلاف[12] رسیده و همهٔ اهالی بَلَد و والد و ماوَلَدْ از دولتِ پدر من به مایه و پایه افزودند و من کاستم. اگر عُقوق[13] نَسَبْ دارم حقوق نَشَبْ[14] نمی‌خواهم. اگر از آن گوهرمْ پس کو جوهرم که همه عَرَض است و در حقّ من از همه غَرَض. تا بوده‌ام به عُسْرت[15] نگاه می‌کنم و به حسرت آه می‌کشم.''

و ورد زبانش این قطعه است:

''مگر من نیستم خالوی سرهنگ — مگر من نیستم از نسل خسرو
همه ملک سته[16] مال پدر بود — که بود آن جمله ملک گندم و جو
از آن اجناس و أحمال فراوان — نصیب من نشد نه کهنه نه نو
همه بردند و خوردند و نمودند — مرا بیرون از آن خانه به هوهو

«یَتَنَفَّس تَنَفُسَ الْصُعَدٰاءِ»[17]

أیْنَ الْاَسِرَّة وَالْتیجٰان وَالْحُلَلِ — أیْنَ الْصَوارِم وَالْخَطّیة الْذُبُلِ[18]

فارسی گو گرچه تازی خوش‌تر است. این جواهر زواهر[19] و یواقیت رُمّانی[20] و لآلی عُمّانی[21] چه شد که نگینی در انگشت و سِکینی[22] در مشت ندارم؟ آن مَرابع ضِیاع[23] و مَراتِع رِباع[24] را که بُرد که برای من قطعهٔ زمینی نمانده که به کار خُفْت و خواب[25] و برای شیاریک جُفت کاب[26] آید؟ آن خیل عُشّاق و جُرد[27] جیاد که از آتش و باد سبقت می‌گرفت و آن جَوارح طیور[28] که عِقبان[29] و نُسور[30] صید می‌کرد کجا چریدند و

کِی پریدند که برای من از آنْ لاشهٔ لاغری و از اینْ باشهٔ[۳۱] بی‌پری نمانده؟ از آن رُخوت[۳۲] کشمیری و تُخُوت[۳۳] عَبْقَری[۳۴] مَرْتَبَةً فی الطُول وَالْعَرض مُنْضَّدة[۳۵] بَعْضِها فُوقَ بَعْضٍ کجا به دست حادث[۳۶] و وارث افتاد که برای من یک بالاپوش نرسیده که زینت دوش و زیور آغوش باشد؟ حال آن که پسر اکبر از مال پدر حَقّ اوفیٰ و حَظّ اُوفَر[۳۷] دارد و من باید تا حیات داشته باشم حَبوه‌جو[۳۸] و لَغوه‌گو[۳۹] باشم و همیشه بگویم این اساسه و این لباسه و آن عزیزان خَدَم و کنیزان حَرَم به دست کدام خَنّاس فاجر[۴۰] و نَخّاس[۴۱] تاجر افتاد که یکی نصیب منِ کَئیت[۴۲] نشد؟ کِیْس قروشی[۴۳] و حِلْس فروشی[۴۴] و آن آنعام[۴۵] بسیار و اَغنام[۴۶] بیشمار کجا به چنگ گرگهای جبال افتاد که سَمْن[۴۷] آنها صفای آب خزان داشت و ثَمَن[۴۸] آنها بهای جان؟ یکی به من نرسید که شیر آن بدوشم و سیر بنوشم. انصاف چه شد مروّت کجا رفت؟ از بیع املاک و رَبع[۴۹] آب و خاک گذشتیم قبالجات عُیون[۵۰] و انهار و صُکوک[۵۱] ضِیاع و عِقار[۵۲] چه شد؟ **مصراع:**

«زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا»[۵۳]

که از آن طبقْ ورقی[۵۴] به نام من و از آن جُحفهٔ[۵۵] غَرفه[۵۶][ای] به کام من نرسید. آن جِمال[۵۷] سیاه شوخ چشم و آن بِغال[۵۸] یَعفور[۵۹]نژادِ دُلدُل[۶۰]نهادْ به دست کدام جَلَب[۶۱] افتاده که یکی برای من نمانده تا از قریهٔ موهومْ غلّهٔ معدوم به شهر بیاورم که باید به ذلّت و خواریْ اُشتری و از مُکاریْ اَستری پیدا کرده با آنْ عَرَضهای[۶۲] خداوند خود را به دارالخلافه رسانم که از دیوان عدالت و ایوان جلالت چاره‌ای در بارهٔ من بشود که از اِخوان مرحوم و زنده و اعوان آزاد و بنده حقّ مرا استیفا[۶۳]کنند.»

آنچه این بنده خیال می‌کند چارهٔ این کار به دو قسم متصوّرالحصول و مَظنون‌الوصول است. یا به دم عیسویْ آن اموات را باید زنده کرد و حقّ او را مطالبه نمود به شرط آن که اولادِ والیهٔ مرحوم زنده نشود؛ چرا که حکایت پشه و باد[۶۴] است و باز اسمعیل‌خان محروم و معدوم می‌شود. یا دایره‌ای باید از رُعات[۶۵] تا رعیّت کشید که در حقّ او رعایتی کنند. البّته خسروخان مرحوم در ذِمّهٔ[۶۶] این اعیان حقّ احسان داشته حالا پسر او را اعانتی بکنند عندالله و عندالرسول مرضی و مقبول خواهد بود، به شرطی که جمشیدخان را، که پریشان‌تر از اوست، راضی نماید که به زبان نیاید و برادروار آنچه وصول شده تقسیم نمایند. کاغذ که به این‌جا رسید خبر گرانی طهران و غلا[۶۷]ی آن سامان رسید، خان فسخ عزیمت کرد:[۶۸]

شرح این هجران و این خون جگر — این زمان بگذار تا وقت دگر[۶۹]

والسّلام.

توضیحات نامهٔ چهل و سوم

۱ ـــ ذبیح أذناب: کشتهٔ اشخاص پست وفرومایه.

۲ ـــ جَریح أعقاب: زخمی اشخاص پست * که این‌جا مراد زخم زبان پس ماندگان پست و فرومایه است.

۳ ـــ مختلط الحواس: حواس‌پرت، کسی که هوش و حواسش سر جایش نباشد.

٤ ـــ فارغ‌الکیس وَالکاس: کیسه و کاسه خالی، فقیر و ندار.

۵ ـــ با حالت فَدَوی: یعنی حالش مثل حالت من است.

٦ ـــ أوّل ما خَلَق‌الله: مراد عقل است. و منظور از أوّل ما خَلَق‌الله کروی یعنی عقلش کروی است، یعنی سفیه است.

۷ ـــ فَوات طَریف و تالِد: از دست رفتن (فوت) مال مُکْتَسبه و مال موروثی.

۸ ـــ والیه: لقبی است برای بانوان.

۹ ـــ حَشو عَجایز: پس‌ماندهٔ عجوز (پیرزن) ها.

۱۰ ـــ الوف و آلاف: هزاران هزار.

۱۱ ـــ أسلاف: گذشتگان، پیشینیان، جمع سَلَف.

۱۲ ـــ أخلاف: بازماندگان، جمع خَلَف.

۱۳ ـــ عُقُوق: نافرمانی پدر و مادر، عاق شدن.

١٤ ـــ نَسَب: نژاد و قرابت.

۱۵ ـــ عُسرت: تنگدستی، بی‌چیزی.

١٦ ـــ ستـه: قرائت این کلمه معلوم نشد. شاید سنه باشد که ملکی است در کردستان؟!

۱۷ ـــ یَتَنَفَّسُ...: آهی دردناک از ته دل کشید.

* این جمله در اغلب کتب مقتل آمده.

۱۸ ـــ أیْنِ الْأَسِرَّة...: کجاست تختها و تاجها و زر و زیورها. کجاست شمشیرها و نیزه‌های باریک و لرزان خَطّیْ؟* * این بیت در دیوان حضرت علی (ع) آمده.

۱۹ ـــ زواهر: جمع زاهره به معنی روشن.

۲۰ ـــ یَواقیت رُمّانی: یاقوتهایی که رنگشان اناری (رُمّان) است.

۲۱ ـــ لآلی عُمّانی: لؤلؤهای منسوب به دریای عمّان.

۲۲ ـــ سِکّین: چاقو، کارد.

۲۳ ـــ مرابع ضِیاع: زمین‌های زراعی.

٢٤ ـــ رِباع: جمع رَبع به معنی سرا و خانه.

۲۵ ـــ به کار خفت و خواب: مراد جایی برای زیستن.

٢٦ ـــ برای شیار...: مراد زمینی جهت شخم زدن و تخم کاشتن.

۲۷ ـــ جُردجیاد: اسب‌های تندرو بی‌مو.

* جُرد جمع اجرد به معنی بی‌مو و جیاد جمع جواد به معنی اسب خوبروی.

---

* خَطّیْ ناحیه‌ایست که به ساختن نیزه‌های باریک و لرزان مشهور است.

۲۸ ــ جوارح طیور: مرغان شکاری.
۲۹ ــ عِقبان: عُقاب ها.
۳۰ ــ نُسور: کرکس ها، جمع نَسر.
۳۱ ــ باشه: مرغ شکاری.
۳۲ ــ رُخُوت: رخت و لباس.
۳۳ ــ تُخُوت: جمع تخت، جامه دان ها.
۳۴ ــ عَبْقَری: جامه‌ای لطیف منسوب به عبقر.
* دهی است که هر چیزی خوب و نیکو را از مردم و جامه و جز آن به وی نسبت دهند.
(اقرب الموارد)
۳۵ ــ مُنَضَّده: رخت و لباس بر روی هم انباشته شده.
۳۶ ــ حادث: نو، آنچه تازه پدید آمده. * این‌جا مراد کسی است که مال والد شخص مزبور را برده و غصب کرده.
۳۷ ــ أوفَر: زیاد، بسیار.
۳۸ ــ حَبوه‌جو: احسان‌جو، کسی که پی احسان و بخشش دیگران باشد.
۳۹ ــ لَغوه گو: بیهوده گو، ترفندباف.
۴۰ ــ خَنّاس فاجر: شیطان تبهکار. * فاجر به معنی زناکار هم آمده.
۴۱ ــ نخّاس: دلاّل کنیز و برده.
۴۲ ــ کَئیب: اندوهگین، غمگین.
۴۳ ــ کِیْس قروشی: یعنی کیسهٔ پول سیاه.
۴۴ ــ جِلْس فروشی: جِلْس به معنی گلیم و زیرانداز است. ظاهراً فروشی همان فرش باید باشد که نویسنده به جهت آمدن قروشی آن را به صورت فروشی آورده است.
۴۵ ــ أنعام: چهار پایان.
۴۶ ــ أغنام: جمع غنیمت.
۴۷ ــ سَمْن: روغن.
۴۸ ــ ثَمَن: قیمت، بها.
۴۹ ــ رَیع: زمین بلند، هر راه گشاده در کوه، اینجا زمین مطلق مراد است.
۵۰ ــ عُیون: چشمه ها.
۵۱ ــ صُکوک: جمع صَک به معنی قباله و برات.
* صَک معرب چَک فارسی است.
۵۲ ــ ضِیاع و عِقار: آب و زمین و ملک.
۵۳ ــ زین هردو...: مصرع دوّم بیتی است از عبدالواسع جبلی که مصرع اوّل آن چنین است؛ «منسوخ شد مروّت و معدوم شد وفا».
۵۴ ــ ورق: پول مسی.
۵۵ ــ جُحفه: آبِ از چاه برآمده.
۵۶ ــ غَرفه: یک مشت آب.
۵۷ ــ جِمال: جمع جَمَل به معنی شتر سرخ موی.
۵۸ ــ بِغال: قاطر.
۵۹ ــ یَعفون: آهوبچه، گوزن‌بچه.
* نام خر حضرت محمد(ص) که بر آن سوار می‌شد و می‌گویند وقتی که حضرت وفات فرمودند یعفور خود را به دجله انداخت و هلاک شد... والله اعلم به حقیقة الحال.
(آنندراج)
۶۰ ــ دُلدُل: قاطر سفیدی است که مقوقیس حاکم اسکندریه همراه دو کنیز به نام ماریه و سینیّن به حضرت پیغمبر(ص) هدیه کرد. ماریه را پیغمبر برای خود اختصاص داد و سینیّن را به حسّان بخشید. و از این ماریه بود که ابراهیم به دنیا آمد.
۶۱ ــ جَلَب: زن قحبه.
۶۲ ــ عَرَض: مال و منال.
۶۳ ــ استیفا: طلب چیزی را تمام کردن.
۶۴ ــ حکایت پشه و باد: اشاره است به داستان مشهوری از مثنوی که با این مطلع شروع

می‌شود؛

پشه آمد از حدیقه و ز گیاه

وز سلیمان نبی شد دادخواه

(مآخذ و قصص مثنوی، فروزانفر، ص ۱۲۶)

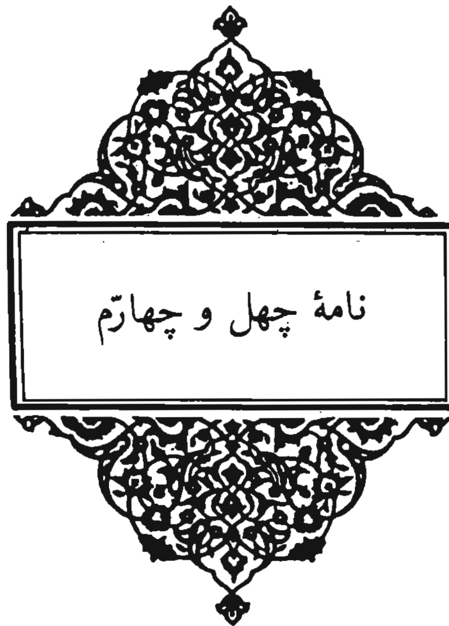
۶۵ ــ رُعات: این‌جا به معنی امیر و والی است.

۶۶ ــ ذِمّه: کفالت، ضمانت.

۶۷ ــ غَلا: گرانی نرخ.

۶۸ ــ فسخ عزیمت کردن: از حرکت منصرف شدن.

۶۹ ــ شرح این هجران...: از مولاناست.



نامهٔ چهل و چهارم

به جناب میرزا ابوالقاسمؒ* امام جمعهٔ تهران در خود تهران نوشته شده.

---

* میرزا ابوالقاسم امام جمعه پسر میرمحسن و برادرزاده و داماد محمّد مهدی امام جمعه و برادر میرزا مرتضی صدارالعلماء و میرزا محمّد باقر صدرالعلماء در سال ۱۳۶۳ ق. امام جمعه تهران شد و در سال ۱۲۷۰ ق. در تهران درگذشت. میرزا ابوالقاسمؒ در سال ۱۲۶۳ ق. پس از فوت عمّ و پدرزن خود میرمحمّد مهدی به جای او امام جمعهٔ تهران شد و مسجد شاه با تمام موقوفاتش محوّل به وی گردید....

(ر.ک. تاریخ رجال ایران، ج اوّل)

خدمت جناب آقای امام فَخْرالاَنام حُجّة‌الاسلام سلام می‌رسانم:

از قصّهٔ حُسّاد[1] و کَید اضداد[2] و دَبیب عَقارب[3] و تضریب أقارب[4] زندگی بر این بندهٔ قاصرِ بلاناصر[5] حرام شده و در این مدّت، امروز در خاکپای همایون عرض‌های خلاف کردند و سخنان گزاف گفتند تا وحشتی و دهشتی برای اینجانب دست داد. از جملهٔ عرایض یکی این بود که حاجب‌الدّوله[6] در عَتَبهٔ چرخ مرتبه به عرض رسانید که:

«در جایی بودیم فلانی به عبّاس میرزا[7] اخبار ضارّه[8] می‌نوشت و من بالای سر او ایستاده کاغذ را می‌خواندم.» این عرض از بدبختی من قبول افتاد و هیچکس در مقام اِسْتِعلام[9] برنیامد که در کدام مکان و چه زمان، کجا و چه جا چنین امر خطیری از من حقیر سر زد و ثالثِ این ماجرا کی است و باعث بر این افترا چیست که از فلانی چنین خطایی سر زند؟ وانگهی مست طافِح[10] نبود که آن پست طالِحْ[11] از بالای سر او نگاه کند و او نفهمد، از آن گذشته خداوند عزیز در محکمْ کِتاب و مُبرمْ خِطابِ خود به پیشوای رُسُل و هادی سُبُل[12] و عقل کلّ (ص) می‌فرماید:

«یٰا أَیُّهَا الَّذینَ اٰمَنوا إنْ جٰاءَکُمْ فٰاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا أَنْ تُصیبُوا قَوماً بِجَهٰالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلیٰ مٰا فَعَلْتُمْ نٰادِمینَ»[13]

پس در این صورت اگر در این عدالت حاجب را با محجوب حاضر می‌کردند و به حقیقتِ این کار می‌رسیدند چه ضرر داشت؟ کَفَیٰ بِاللهِ شَهیدا[14]، راضی بود که در صورت صدق به هر نحو از انحاءِ عذابْ و به هر نوع از انواعِ عِقابْ مؤاخَذم سازند تا عبرت ناظرین و حیرت حاضرین می‌شدم. از آن عرض به نقد که فَتویِ قتل من بود خاطر بحر ذخایر همایون به تلاطم آمده و امواج نِقْمَت[15] به تراکم. حکم همایون صادر شد که این بندهٔ عاصی شاخِطاً عَنْ بَلَدِهِ[16] شاخِصاً عَنْ اَهْلِه و وَلَدِهِ[17] در این سرمای زمستان مقیم طالقان شوم و همه کس می‌دانند که سرمای طالقان به چه حدّ و پایه است که درخت تاک در آن

ارض پاک به عمل نمی‌آید و یک خانه که بتوان مسکن کرد در آن‌جا نیست. از شدّت ثُلوج[۱۸] مدّتی راه دخول و خروج مسدود است. پس در این حالت سیاستی است که از مصدر ریاست صادر شده و مسافتی با کمال مَخافت[۱۹] باید پیمود. ناچار شده دست تَضَرُّع دراز کرد و گفت تا آفتاب از مغرب برنیامده در توبه باز است و باب انابت‌فراز[۲۰]، به خدمت جناب جلالتمآب -قواماً لِلشُوکَته البَهیه و نِظاماً لِلدُوْلته الْعِلیه- صدراعظم افخم دام اقبالهُ مراسله نوشتم که شفاعتی از این گمنام در آستان همایون کنند که این چند ماه زمستان در خانه بمانم.

فَارْحَمْ عَلَیَّ بِأَفْراخٍ بِذی مَرَخٍ حُمْرُ الْحَواصِلِ لامٰاءِ وَلاشَجَرُ[۲۱]

پس از چند روز جواب آمد:

مَنْ ذَاالَّذی* یَشْفَعُ عِنْدَهُ إلّا بِإذْنِه[۲۲]

که ناچار طلیق[۲۳] شد و به طالقان رفت. پس از آن به حکم استخاره و استشاره خدمت نوّاب شاهزاده علیقلی میرزا[۲۴] أدام‌الله اِقباله و اِفضاله رسیدم و ایشان را خدمت سرکار جلالتمدار مهدعلیا ستر کبری ــ دامت شُوکَتُها وعِفَّتُها ــ واسطه نمودم که به وجه طَلِق[۲۵] و لسان ذَلِق[۲۶] و بیانی کافی و حدیثی شافی در آن حضرت شفاعتی کنند و ایشان در خاکپای فَرقَدان‌سای همایون از زَلّت[۲۷] بندگان معذرت خواهند و از غفلت چاکران مغفرت طلبند و «أحْسِن لِمَنْ أسٰا* وَاغْفِرْ لِمَنْ عَصیٰ»[۲۸] گویند. پس از چند روز با جواب یاس و بأس[۲۹] رسید، خٰابَ مَنِ اسْتَخٰارَ وَ خَسِرَ مَنِ اسْتِجٰارَ[۳۰]، با این اوضاع جز اطاعت چاره نبود ولی تشویشِ عیال که موی کَنان و مویه کُنان زبان ملامت گشودند مرا به تشویق انداخت که در صورتی که در طهران، که میزان حقّ و باطل در میان است چنین تهمتی بزنند و کسی فریاد نرسد، پس از آن که مثل بوتیمار[۳۱] به رنج و تیمار ساختی، در آن وادی اگر باز أعادی[۳۲] خَدیعتی[۳۳] کنند که فلانی ارادهٔ فرار دارد و یا چنین و چنان گفته و کرده و آفتی دیگر و مَخافتی بدتر حادث شود،ما چه چاره سازیم؟

فَاذْکُر صَبٰابَتِنٰا اِلَیْکَ و شُوقَنٰا فَاذْکُر بَنٰاتِکَ إنَهُنَّ صِغٰارُ[۳۴]

پس لابد و لاعلاج همه شقوق را استخاره کرده و از عالم السرائر و الضمائر مسئلت نمود که فَرَجی و مخرجی عطا کند، این آیهٔ شریفه آمد:

«إذْ آوَیَ الْفِتْیَةُ اِلیَ الْکَهْفِ فَقٰالُوا رَبَّنٰا اٰتِنٰا مِنْ لَدُنکَ رَحْمَةً وَهَیِّیٔ لَنٰا مِنْ اَمْرِنٰا

---

* خ: من والّذی.
* هر دو نسخه: اسیٰ.

رَشَدا»[۳۵]

پس معلوم شد،

«لَتَجِدَنَّ اَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذینَ اٰمَنُوا اَلَّذینَ قٰالُوا اِنّٰا نَصارىٰ»[۳۶]

از اسرار خَفیهٔ کلام معجز نظام ملک علّام است، و حضرت لوط اگر ناچار نبود نمی‌سرود،

«لَوْ أَنَّ لی بِکُمْ قُوَّةً أَوْ اٰوی إِلیٰ رُکْنٍ شَدید»[۳۷]

و حضرت موسی اگر حیران نمی‌ماند، جناب باری در بیان احوال او نمی‌فرمود:

«فَأَصْبَحَ فی الْمَدینَةِ خٰائِفاً یَتَرَقَّبُ»[۳۸]

از آن گذشته، أَلْفِرار مِمّٰا لاٰیُطاقُ مِنْ سُنَنِ الْمُرسَلینَ[۳۹]، از پادشاه جمجاه واهمه کردن، نقص نیست بلکه فخر مولی[۴۰] است که از ولینعمتْ هراسان و ترسان باشد.

شعرٌ

وَ مٰا مَدَدْتُ مَدیٰ طَرْفٍ اِلیٰ اَحَدٍ إلّا قَضَیْتُ بِأَرْزٰاقٍ و آجٰالٍ[۴۱]

پس در این حالتْ واهمه و خیال قوّت می‌گیرد. بسا باشد که انسان به سخن خود سعی کرده باعث هلاک خود می‌شود پس حفظ جان شرعاً و عرفاً واجب است،

تَمْشی الْمَنٰایٰا إلیٰ غَیْرِ فَأَکْرَهُهٰا فَکَیْفَ أَمْشی إِلَیْهٰا بٰارِزَ الْکَتْفِ[۴۲]

و از سرکار در روز، لاٰیَنْفَعُ مٰالٌ وَلاٰ بَنُونٌ إلّا مَنْ آتَی اللّهِ بِقَلْبٍ سَلیمٍ،[۴۳] در حضور شافع[۴۴] روز جزا آشکار خواهم کرد که اگر این تفاصیل را بر سبیل حکایت به عرض نرسانید که تقصیر فلانی چیست؟ بدعتی در دین و شُنْعَتی[۴۵] در آیین نهاده؟ یا لشکری شکست و قلع‌ای از دست داده؟ یا فَلسی در قمار و عُرسی[۴۶] در خُمار باخته؟ یا به إراقَت دِماء[۴۷] و إفاتَت ذِماء[۴۸] پرداخته؟ یا خیانتی در دولت و جنایتی در ملّت گذاشته؟ یا چنان کسی است که گمان داعیه[۴۹] درْ حقّ او رود که به حزم ملکداری باید اِزعاج[۵۰] و اخراج بشود؟ یا العیاذ بالله بابی بوده که در عقیده‌اش خَلَلی و در طریقه‌اش زَلَلی[۵۱] باشد. به قول استادْ نه عَمرو بن مَعْدی کَرِب[۵۲] هستم که بگویم:

أَعْدَدْتُ لِلْحَدَثٰان سا بِغَةً و عَدّاءً عَلَنْدیٰ[۵۳]

و نه نابغهٔ ذُبیانی[۵۴] که بخوانم: حُولی بَنی دُوذٰانَ لاٰیَعْصُونَنی[۵۵]

مردی فقیر و حقیرم. شب و روز به محارست نامـوس و مُمارست قاموس[۵۶] کوشیده مشغول درس و کتابم و بحث و آداب. نه طایفه و قبیله دارم و نه واسطه و وسیله. نه حسد منصب دارم و نه مال برده‌ام و نه درصدد مرتبه و جلال بوده‌ام. با این حالتْ اخوانم، فَشَرُونی بِثَمَنٍ بَخْسٍ[۵۷]، و اعوانم، شَرَّدونی بِفَسٰادٍ وَ دَخْسٍ.[۵۸]

یوسف از دست غیر چون نالد که به چاهش برادر اندازد

پس با این حال انصاف بده تا در انصاف تو باز است که اگر به حکم استخاره عمل نمی‌کردم چه می‌کردم؟ بلی اگر در مقام عرض حالی برآیی دور نیست که دو تقصیر برای این بنده وارد آرند. پس بهتر آن است که خود در مقام اعتراف برآیم، لاصَغیرَةٌ بِالْإِصْرارْ وَلا کَبیرَةٌ بِالْإِسْتِغْفار.[۵۹]

یکی این است که فلانی در عهد شاهنشاه مبروز اَلْبَسَهُ اللّٰهُ حُلَلِ النُور[۶۰] با نایب‌السّلطنه مقام الفت داشت. اوّلاً قال الله تعالی، قُلْ لاأَمْلِکُ لِنَفْسی نَفْعاً وَلاضَرّاً إلّا ماشاءَالله وَلَوْ کُنْتُ أَعْلَمُ الْغَیْبَ لَأَسْتَکْثَرْتُ مِنَ الْخَیرِ وَما مَسَّنِیَ السُّوءِ.[۶۱]
در آن روزگار چه می‌دانستم که حقوق و خدمت پادشاهی باعث عُقُوق[۶۲] و نِقْمَت[۶۳] پادشاهی دیگر خواهد بود، وانگهی پادشاه قاهر قادری صبیّهٔ مرا نامزد کرده بود او کُفُو کریم[۶۴] بود اگر فی‌المثل به فرّاشی یا اوباشی می بخشید مرا چه توانایی و قدرت بود که خلاف کنم؟
ثانیاً پس از فوت شاهنشاه مرحوم چندی نگذشت از حالات مرحومِ امیر[۶۵] طوری شد که الفت به کلفت[۶۶] و خویشی به ناخوشی انجامید که همه خارج و داخل شهادت دارند.

شعر

کَأَن لَمْ یَکُنْ بَینَ الحَجونِ إلیٰ اَلصفٰا أَنیسٌ وَلَمْ یَسْمِر بِمَکّةَ سامِرُ[۶۷]
ثالثاً اگر این تقصیر است که باید تا قیامت ملامت کشید و ندامت دید، همه چاکرانِ دربار همایون در عهد شاهنشاه مبرور- أَسْکَنَهُ اللّٰهُ فی بُحْبُوحَةِ الْجِنانِ[۶۸]- عَلَل و نَهَلی[۶۹] داشتند که بیان آنها با وجود عیان مایهٔ خِسار و ضِرار است. اگر بر همه عفو ملوکانه صادر شده، یَعْفُو عَنِ الْذَنْبِ الْعَظیمِ تَکَرُّماً.[۷۰] پس این چاکر را نیز عفو فرمایند، سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَه[۷۱]، چرا که همه بندگان حضرت و چاکران دولت:
ز یک شاخیم اگر شیرین اگر تلخ ز یک بزمیم اگر هشیار اگر مست
و یکی این که خواهند فرمود فلانی چرا با دولت بَهیّه[۷۲] انگلیس و مأمورین سفارت راهی دارد و آشناست؟

اوّلاً این آشنایی در عهد شاه مرحوم وقتی بندگان شاهنشاه به هرات تشریف فرما شده و این بنده را در طهران نایب فرمودند به حکم ایشان با **سر جان مکنیل**[۷۳] مکاتبتی داشت و پس از آن که مأمور فارس شد به حکم اتّحاد دولتین و قُرب سرحدّ که دائماً مراوده بود آشنایی و دوستی پیدا شد که خلافی در میان نیاید که در طهران شکایتی کنند و نِکایتی[۷۴] رسانند تا کار به جایی کشید که ارباب غرض این کار را منشاء

اسباب کردند و به این تهمتِ اغراضِ نفسانی مملکتی را به مَهْلَکَت[۷۵] [انداختند]* و ما را از آن جا خواستند. عالیجاه فرخ‌خان[۷۶] در آن هنگام و هنگامه در فارس بود او باشد و خداش که از این حرف‌ها هیچ در شیراز شنید و به بندر ابوشهر رفت هیچ از این سخنانِ بیهوده آن‌جا فهمید؟ ولی حاجی مرحوم[۷۷] چنان این مقدّمات را فراهم آورد که اگر سِعهٔ صدر[۷۸] و حسن‌خلق شاهنشاه مبرور نبود نتایج ذَمیمه[۷۹] از آن حادث می‌شد؛ مثلاً نوشت که کجا خواهی رفت؟ یا چه خواهی نمود؟ یا فلان یا بهمان، با دولت انگلیس است که بتواند تو را نگاهدارد، به حول‌الله تعالی دست بسته از ینگی دنیا می‌آورم و...

به هرحال خلافاً لِعَقیدته روزی که فتح‌الله‌خان مافی که حکم ماءِ نافیه[۸۰] داشت، واردشد. فردای آن روز حرکت کردیم که این کار مایهٔ حیرت بود.

باری چون شاهنشاه مبرور می‌دانست که من با ایشان آشنایی دارم ولی آشنایی من هیچ ضرری به دین و دولت نداشت، لهذا در خاطرش اندیشه نبود و هرگز به این مقالات اعتنایی نکردند؛ چنانچه چند ماه قبل از فوتشان در اغتشاش مازندران با اطمینان خاطری که داشتند این بنده را مأمور فرمودند که طمع و شَرَه[۸۱] حاجی نگذاشت.

ثانیاً اگر این مرحله را گناه دانند که هرکه با آنها آشنا است باید طرد قبایل و نفی محافل شود و بر این گناه باید از اولیای دولت و امناء حضرت عقوبت کنند باید به کلّی از مملکت دارالمرز و طبرستان بلکه نصف ایران چشم بپوشند و در سیاست ایشان بکوشند؛ وانگهی از آشنایی و دوستی من چه ضرری در دین و آیین واقع شده که در میان امثال و أقران باید دور از وطن و مهجور از اهل و مسکن شوم؟ امیر مرحوم با همه سختی و درشتی و کم‌لطفی چنین عمل نکرد، از آن گذشته اظهار این مرحله از من قبیح است چرا که تصدیق نور آفتاب کردن اظهار بدیهی کردن است. اتّحاد این دو دولت سال‌هاست که، أَظْهَرِ مِنَ الشَّمْس وَ أَشْهَر مِنَ الْأَمْس» است. در حفظ آنْ دولتْ دفاینْ[۸۲] حملِ سفاین[۸۳] کردند و به اسلحهٔ رزم و أَمْتعهٔ بزم و مردان کاری و گُردان شکاریْ یاری نمودند. اگر گمنامی با آن‌ها سلامی کرد نه دوستی چندین ساله را تاوانی و نه اتّحاد مابین را خُسرانی خواهد بود وانگهی در این طبقهٔ علیّه کسانی بودند که مأنوس دین و دولت بودند و مُنکَری[۸۴] نبود که نکردند و مُسکَری[۸۵] نماند که نخوردند، از همه عالماً اغماض شد و عامداً اِعراض، اگر از این عبد ذلیل نیز آن مَلِک جلیل بگذرد از مَحْتِدْ[۸۶] پاک و عنصر تابناک آن پادشاه جمجاه بعید نیست.

---

* قیاساً الحاق شد.

عفو کن ای عفو در صندوق تو سابق لطفی و ما مسبوق تو

اگر در این مراسله بَثّ شَکوی[۸۷] نمود چون نَفْثَة الْمَصدور[۸۸] است معذور است.

مر این گفته‌ها گر بود ناصواب بسوزان به آتش بشویان به آب

توضیحات نامهٔ چهل و چهارم

۱ ــ حُسّاد: جمع حاسد به معنی حسود و بخیل.
۲ ــ کَید اَضداد: مکر و حیلهٔ مخالفان.
۳ ــ دَبیب عقارب: کوبیده شدهٔ سخن چینی ها.
٤ ــ تضریب اقارب: سخن چینی نزدیکان و خویشان.
۵ ــ بلاناصر: بی یاور و کمک.
٦ ــ حاجب الدّوله: مراد حاج علیخان مقدّم مراغه‌ای، قاتل امیرکبیر است که برای این حسن خدمت از طرف شاه بنابر پیشنهاد میرزا آقاخان نوری صدراعظم ملقّب به حاجب الدوله شده و یک قبضه قمهٔ مرصع نیز به او داده شد. حاجب الدوله در سال ۱۲۷٤ ق. درگذشت.
(ر.ک. تاریخ رجال ایران، ج ۲)
۷ ــ عبّاس میرزا: مرادْ عبّاس میرزای ملک آراست که برادر صُلبی ناصرالدینشاه بوده و نام مادرش خدیجه خانم بوده از اهالی کردستان. این شخص کتابی دارد دربارهٔ مصائب و وضع روزگار اسف انگیز خود که سابقاً توسط عبّاس اقبال در جزء ضمایم مجلهٔ یادگار با توضیحات کافی چاپ شده.
۸ ــ ضارّه: ضرر و زیان رساننده.
۹ ــ اِستِعلام: آگاهی خواستن.
۱۰ ــ طافِح: مست لایعقل که از خود خبر نداشته باشد.
۱۱ ــ طالِح: مراد بدکردار، ضدّ صالح.
۱۲ ــ سُبُل: جمع سبیل به معنی راه، راه روشن.
۱۳ ــ یٰا اَیُّهَا الَّذینَ...: ای کسانی که ایمان آوردید، اگر فاسقی خبری بر شما آورد، پس جستجو کنید، مبادا که در اثر تفحص نکردن، بر قومی آزار برسانید و بر کردهٔ خود سخت پشیمان شوید.
(قرآن، حجرات ــ ٦)
۱٤ ــ کَفَیٰ باللهِ شَهیدًا: خداوند از جهت شهادت کافی است.
۱۵ ــ نِقْمَتْ: عقوبت و عذاب و کینه.
۱٦ ــ شاحِطاً...: شاحِط لغواً به معنی دورشونده است و مراد از شاحطاً عن بلده تبعید است.
۱۷ ــ شاخِصاً...: شاخص یعنی مسافر و مراد از شاخصاً عن... یعنی دور از اهل و عیال.
۱۸ ــ ثُلوج: جمع ثَلج به معنی برف.
۱۹ ــ مَخافَت: خوف و ترسیدن.
۲۰ ــ تا آفتاب از...: این عبارت از داستان قاضی همدان گلستان مأخوذ است.
۲۱ ــ فَارْحَم عَلَیَّ...: بیت از حُطیئه است که صورت صحیح آن چنین است:

ماذا تَقُولُ لِاَفْراخٍ بِذی مَرَخٍ
زُغْبِ الْحَواصِلِ لٰامٰاءٌ وَلٰاشَجَرُ
أَلْقِیتَ کٰاسِبَهُمْ فی قَعرِ مُظْلِمَةٍ
فَاغْفِر عَلَیکَ سَلٰامُ الله یٰا عُمَرُ

«اغانی، ج ۲، ص ۱۵٦»

۲۲ ـ مَنْ ذَاالَّذی...: هیچ شفیعی بدون اجازت او شفاعت از کسی نکند.

(قرآن، بقره ـ ۲۵۵)

۲۳ ـ طلیق: از قید رسته و رها شده.

۲۴ ـ علیقلی میرزا: شاهزاده علیقلی میرزا اعتضادالسّلطنه پسر پنجاه و چهارم از زن پنجاه و دوّم فتحعلیشاه که مادرش به نام گل پیرهن خانم و اصلاً از ارامنهٔ تفلیس می‌باشد. نامبرده از افاضل شاهزادگان قاجار و مردی باذوق و صاحب تألیفاتی چند است. در سال ۱۲۷۲ ق. به اعتضادالسلطنه ملقب، در ۱۲۷۴ ق. به ریاست مدرسهٔ دارالفنون و در ۱۲۷۵ ق. به وزارت علوم (وزارت فرهنگ) منصوب گردید اعتضادالسّلطنه در شب عاشورای سال ۱۲۹۸ ق. در تهران درگذشت و در حضرت عبدالعظیم به خاک سپرده شد...

(رجال ایران، ج ۲)

۲۵ ـ بوجه طَلِق: با گشاده‌رویی و خندان.

۲۶ ـ لسان ذَلِق: فصاحت زبان، فصاحت گفتار.

۲۷ ـ زَلَّت: لغزش، خطا.

۲۸ ـ أَحْسِنْ لِمَنْ...: نیکی کن بر کسی که بدی کرد و بیامرز کسی را که گناهکار است.

* بدی را بدی سهل باشد جزا
اگر مردی احسن الیٰ مَنْ اسٰا

«سعدی»

۲۹ ـ بأس: بیم، عذاب و سختی.

۳۰ ـ خابَ مَنِ اسْتِخٰارَ...: مثل عربی‌ست به معنی کسی که بهتر امری را طلب نمود نومید و زیانکار شد و کسی که زنهار خواست ضرر و زیان دید.

۳۱ ـ بوتیمار: نام مرغی است که بر لب آبها نشیند و آب نخورد و گویند تشنه است و آب نخورد مبادا آب تمام شود و این مثل شده و آن را مرغ خورک و غصه‌خورک گفته‌اند. شیخ سعدی گفته: «از این درخت چو بلبل بدان درخت نشین/ بدام دل چه فرو مانده‌ای چو بوتیمار».

(آنندراج)

۳۲ ـ أعادی: جمع عدو به معنی دشمن.

۳۳ ـ خَدیعَت: مکر و فریب.

۳۴ ـ فَاذْکُر صَبابَتِنٰا...: بیتی است که زن حُطِیْئَه در مقابل سخن حُطیئه که گفته بود؛

عُدیّ السنینن اِذا رَحَلْتُ لِرُجْعَتی
وَ ذَری الْشُهُوره فَاِنَهُنَّ قِصٰارُ

گفته و او را از سفر کردن باز داشته است. تفضیل آن را مختصراً در مجمع الآداب ابن الفُوَطی شرح حال شماره ۴۷۰ چاپ دکتر مصطفی جواد، و اغانی جلد دوّم طبع دارالکتب ص ۱۱۷ ذیل اخبار حُطِیئه می‌توان خواند. و معنی بیت چنین است: میل و عشق و شوق ما را نسبت به خودت یاد کن و به یاد بیاور دختران خود را که کوچکند.

۳۵ ـ إِذْ اَوَیَ الْفِتْیَةُ...: (ای رسول ما) یاد آور آنگه که جوانان کهف از بیم جان خود به غار پناهنده شدند و گفتند، پروردگارا از نزد خود ما را رحمت فرست و برای ما وسیله‌ای که موجب رشد و نجات ما باشد آماده نما.

(قرآن، کهف ـ ۱۰)

۳۶ ـ لَتَجِدَنَّ اَقْرَبَهُمْ...: دوست‌ترین مردم به اهل ایمان کسانی هستند که گویند ما نصرانی هستیم.

(قرآن، مائده ـ ۸۲)

۳۷ ـ لَوْ اَنَّ لی بِکُمْ...: [لوط گفت] ای کاش مرا ـ بواسطهٔ مردی رشید ـ بر شما قدرتی بود

یا آنکه به رکنی محکم ــ قبیله‌ای نیرومند ــ ملحق می‌شدم.

(قرآن، هود ــ ۸۰)

۳۸ ــ فَأَصْبَحَ فی الْمَدینَهِ...: پس موسی از ترس این واقعه از ماندن در شهر ترسناک شد.

(قرآن، قصص ــ ۱۸)

۳۹ ــ اَلْفِرار مِمّا...: فرار از کارهای طاقت‌فرسا طریقهٔ پیغمبران است.

۴۰ ــ مولیٰ: غلام، بنده.

۴۱ ــ وَ ما مَدَدْت...: نظر به سوی هیچ کسی نمی‌اندازی مگر حکم می‌کنی به روزی‌ها و به وسایل ارتزاق حیات.

* شعر از ابن هَرَمه* است که در حماسهٔ ابوتَمّام این قصیده آمده است.

۴۲ ــ تَمْشی الْمَنایٰا...: ر.ک. به نامهٔ چهلم بند چهار و پنج.

۴۳ ــ لایَنْفَعُ مٰالٌ...: [روزی که] هیچ مال و فرزندی به کار نیاید مگر آن که با قلبی پاک روی به درگاه خداوند روی آورد.

(قرآن، شعرا ــ ۸۸ و ۸۹)

۴۴ ــ شافع: شفاعت کننده.

۴۵ ــ شُنْعَت: بدی، پستی و زشتی.

۴۶ ــ عُرس: زن عقد شده.

۴۷ ــ إراقَت دماء: خون ریختن. دماء جمع دم به معنی خون است.

۴۸ ــ إفاتَت ذِماء: افاتت به معنی فوت گردانیدن و ذماء لغواً به معنی جنبش و باقی جان در گلو بریده، مراد از اِفاتت ذماء قتل و کشتار است.

۴۹ ــ داعیه: خواهش، اراده، ادّعا. این‌جا مراد ادعای حکومت و سلطنت داشتن است.

۵۰ ــ اِزعاج: از جای برکندن و بی‌آرام ساختن.

۵۱ ــ زَلَل: لغزش، گناه.

۵۲ ــ عمروبن مَعْدی کَرِب: ــ از دلاوران و سواران و جنگجویان عرب و از شاعران مخضرمین. وی از زُبید (شهر معروف یمن) بود و در دورهٔ جاهلیّت با شمشیر خود معروف به صمصامه در نبردهای بسیار شرکت کرد. در ۱۰ ق. به مدینه آمد و اسلام آورد. بعد از رحلت پیغمبر در یمن مرتد شد و در زمان ابوبکر اسیر و دوباره مسلمان گردید. وی در جنگ‌های یرموک، قادسیه با مسلمین همراه بود. بیشتر اشعارش دربارهٔ جنگ بوده و جز معدودی از آن‌ها باقی نیست.

(دایرة‌المعارف فارسی، ج ۲، بخش یک)

۵۳ ــ أَعْدَدْتُ لِلْحَدَثان...: از برای سختی‌ها و بلاها شتر قوی و دراز پهلو آماده کرده‌ام.

* بیت مزبور در اوّل حماسه آمده است.

۵۴ ــ نابغهٔ ذُبیانی: زیاد بن معاویه از فحول شعرای عرب در دورهٔ جاهلیت. اشتهارش به نابغه به علّت نبوغ او در شعر در ایّام کهولت بود. بیشتر ناقدان سخن وی را از اصحاب معلقات دانسته‌اند. وی در قوّت خیال و برتری اندیشه و لطف سخن ممتاز بود، به همین جهت شعرای جاهلیت در بازار عکاظ از وی داوری می‌خواستند.... نابغه عمر نسبتاً زیادی کرد و قبل از بعثت وفات کرد. از اشعار او

* ابواسحاق ابراهیم... هَرَمه فِهری، شاعر عرب مدینه، متولّد ۷۰۹/۹۰، که اگر شجرهٔ نسب او درست باشد به قبیلهٔ قریش منسوب است. از خواهان آل‌علی بود و با عبدالله بن حسن و حسن بن زید معاشرت داشت.... ابن هَرَمه یکی از نخستین شاعرانی است که از همهٔ منابع «حرفهٔ» خود بهره‌برداری کرده‌اند، و نمونه‌ای از آن قصیدهٔ بی‌نقطه‌ایست که سروده است.

(رجوع شود به دانشنامهٔ ایران و اسلام، ج ۷)

«غسانیات» و «اعتذاریات» معروف است.
معلقهٔ منسوب به او با مطلع زیر شروع می‌شود:
یا دارمیة بالعلیاءِ فالسند
اقوت وطال علیها سالف الامد
(اعلام معین)

۵۵ ــ حُولی بَنی...: اطراف من طایفهٔ بنی دودان هستند که مرا نافرمانی نمی‌کنند.

۵۶ ــ مُمارست قاموس: قاموس لغواً به معنی دریای بسیار آب و نام کتابی ست در لغت از مجدالدین بن یعقوب فیروزآبادی. این‌جا مراد از ممارست قاموس، اشتغال به ادبیّات و شعر ولغت است.

۵۷ ــ فشرونی بِثَمَن...: اشاره است به آیهٔ ۲۰ سورهٔ مبارکهٔ یوسف که صحیح آن به این صورت است،
وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَراهِمَ...
معنی: (و برادران یوسف که متوجه حال بودند که چه بر او می‌آید ملتفت شدند) و یوسف را به بهائی اندک دراهمی چند در نهایت بی‌علاقگی به آن قافله فروختند و....

۵۸ ــ شرّدونی...: مرا به فساد و بدی راندند.

۵۹ ــ لاصَغیرَةٌ...: جمله عربی است به معنی گناه کوچکی مرتکب نشده که بر آن اصرار ورزد و گناه کبیره‌ای نکرده که از آن طلب مغفرت کند.

۶۰ ــ آلبَسة الله...: خداوند بر او لباس‌های نور بپوشاند. * دعا است.

۶۱ ــ قُلْ لا اَمْلِکُ...: (ای رسول ما) بگو من مالک سود و زیان خود نباشم مگر آنچه خداوند بر من (به علم ازلی خود) خواسته باشد و اگر من از پنهانی جهان جز آنچه به من وحی می‌شود می‌دانستم پیوسته بر خیر خود می‌افزودم و هیچ گاه بر من بدی و آزار نمی‌رسید.
(قرآن، اعراف ــ ۱۸۸)

۶۲ ــ عقوق: نافرمانی کردن به پدر و مادر.

۶۳ ــ نِقْمَت: کینه کشی و پاداش به عقوبت.

۶۴ ــ کُفو کریم: کفو به معنی نظیر، کفو کریم یعنی نظیر کریم، بخشنده.

۶۵ ــ مرحوم امیر: مراد امیرکبیر است.

۶۶ ــ کلفت: سختی.

۶۷ ــ کَاَنْ لَمْ یَکُن...: بین حجون (کوه حجون) و صفا کسی نماند، دوستی که قصّه بگوید در مکّه نماند.
* مطلع قصیده‌ایست از **مضاض بن عمرو الجرهمی** که در جلد سوّم معجم البلدان ذیل مادهٔ حجون آمده است.

۶۸ ــ أَسْکَنَهُ اللّهُ...: خداوند او را در بهشت ساکن گرداند. * دعاست.

۶۹ ــ عَلَل و نَهَل: عَلَل لغواً به معنی پی در پی آب نوشیدن و نَهَل سیراب شدن است و مراد از عَلَل و نَهَل مجازاً به معنی سوءاستفاده‌های کامل داشتن است.

۷۰ ــ یَعْفوعَن...: به جهت بزرگواریش از گناهانِ کبیره درمی‌گذرد. * دعاست.

۷۱ ــ سَبَقَتْ رَحْمَتَهُ...: رحمت خدا از غضب او سبقت گرفت.

۷۲ ــ بَهیّه: روشن و تابان.

۷۳ ــ سر جان مکنیل: مراد سر ژن ماکنیل وزیرمختار دولت انگلیس در ایران است. مهدی بامداد در ذیل شرح حال محمّدشاه در کتاب تاریخ رجال ایران آنجا که مربوط به لشکرکشی محمّدشاه به شهر هرات است می‌نویسد: [محمّدشاه] در سال ۱۲۵۳ ق. برای

الحاق مجدّد هرات از جمله چهار شهر قدیمی خراسان بدان صوب لشکر کشید و چون دولت انگلیس جداً مانع این الحاق بود اشکالات و موانع عدیده‌ای برای دولت ایران ایجاد نمود تابه جایی که وزیرمختارش سر ژون ماکنیل [Sir John Mcneill] برحسب دستور دولت متبوعهٔ خود اولتیماتوم شدیدی داد و گفت؛ اگر دولت ایران از لشکرکشی و تسخیر هرات منصرف نگردد به طرق دیگر مقاصد بریتانیا را در ایران عملی خواهد نمود و بلافاصله پایتخت ایران را ترک کرد و از راه زنجان و آذربایجان به مرزهای عثمانی رفت... و ضمناً به حاج سید محمّد باقر شفتی معروف به حجّة‌الاسلام بزرگترین مجتهد و پیشوای تشیّع در آن زمان نامه‌ای نوشت و از وی دریـن‌باره کمک خواست. حجّة‌الاسلام در جواب نامه ضمن تأیید اقدامات دولت ایران تذکر داده بود که درین قبیل مسایل بهتر است با خود امنای دولت تماس گرفته شود.

(رجال ایران، ج ۳)

۷۴ ــ نِکایَت: کشتن و مجروح کردن.

۷۵ ــ مَهْلَکَتْ: نیستی.

۷۶ ــ فرخ‌خان: فرخ‌خان کاشی ملقّب به القاب امین‌الملک، وزیر حضور و امین‌الدّوله پسر میرزا مهدی. فرخ‌خان در سلطنت فتحعلیشاه و محمّدشاه جزء عملهٔ خدمت* و پیشخدمت مخصوص بود و در سلطنت ناصرالدینشاه خیلی ترقّی کرد و مشاغل مهمّی از قبیل صندوق‌دار وجوه خاصه، مهردار شاه، رییس عملهٔ خلوت و غیره را تصاحب کرد و از مقربین و محارم ناصرالدّینشاه بود. وی مردی با استعداد، بسیار زرنگ و موقع‌شناس بود. معاهدهٔ هرات بین ایران و انگلیس با خطّ و امضاء این شخص صورت گرفته است. فرخ‌خان در سال ۱۳۳۶ ق. درگذشت.

«ر.ک. ج ۳ تاریخ رجال»

۷۷ ــ حاجی مرحوم: مراد حاجی میرزا آقاسی است.

۷۸ ــ سِعهٔ صدر: هُمَّت عالی.

۷۹ ــ ذَمیمه: نکوهیده و زشت.

۸۰ ــ ماء نافیه: کنایه از ضدیّت است.

۸۱ ــ شَرَه: حرص و آز.

۸۲ ــ دَفاین: جمع دفینه که مال مدفون باشد.

۸۳ ــ سَفاین: جمع سفینه به معنی کشتی.

۸۴ ــ مُنْکَر: کار خلاف، کار غیرشرعی.

۸۵ ــ مُسْکَر: نوشیدنی حرام، شراب.

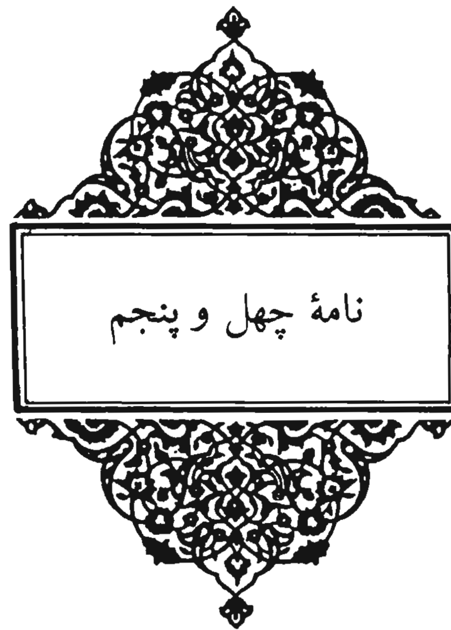
۸۶ ــ مَحْتِدْ: اصل و نژاد و طبع.

۸۷ ــ بَثّ شَکْوی: آشکار کردن ناله، گله و شکایت کردن.

۸۸ ــ نَفْثَةُ الْمَصدور: لغواً به معنی بیرون انداختن خلط سینه است. و اسم کتابی است که شهاب‌الدین محمّد منشی سلطان جلال‌الدین نوشته و توسط دکتر امیرحسن یزدگردی به چاپ رسیده. این جا مراد همان معنی لغوی است.

---

* کارمندان دربار را اصطلاحاً عملهٔ خلوت می‌گفتند.



نامهٔ چهل و پنجم

کاغذیست که به شاهزاده خانم حاجی نگارخانم به همدان نوشته شده، ماه شعبان سنهٔ یک‌هزار و دویست و نود و یک.

همشیرهٔ مکرمهٔ مهربان من، از آن وقتی که از خدمت دور شده‌ام دیگر فرصتی و حالتی نبود که درد دلی نماید و حرف دلی نگارد. اکنون که زمان عیش بود لازم شد که شما را زحمت بدهم که در زیر سایهٔ بلندپایهٔ همایون روحنافداهْ این چند روزه إن‌شاءالله امر فیروز نورچشمی انجام می‌گیرد، شیرازی‌ها می‌گویند:

''ای شازدهٔ جمالی در صیمکان[1] نبُودی جای تو بود خالی.''

إن‌شاءالله به حقّ نور و تبارُک این سُور و سرور مبارک است، بِالْرِفٰاءِ وَالْبَنینْ مَدَد الْاَیّٰام والسِّنینْ[2]، به حقّ محمّد و آله الطاهرین.

خبر بامزه‌تر از این و تازه‌تر از این، قصهٔ پری جان است که پادو اندرون و بیا و برو بیرون بود که در کردستان معرفت به حالت او دارید. گویا به عرض نایب‌الحکومه رسانده‌اند که این گیس‌سفید والدهٔ احتشام‌الدّوله بوده است که مُخِّلهٔ[3] اهل مَحلّه است و از جُهّال قوم هم مَجلّه[4] گرفته‌اند و وجود او را حادثهٔ فساد و باعثهٔ عناد[5] دانسته از مَصدر حکومت که مَظهر خصومت است فراشان غِلاظ شِداد[6] و اوباشان بَتَر[7] از نمرود[8] و شدّاد[9] بر سر او مأمور شده و بر حِماری بی‌خِمار[10] سوار کرده از سنندج به قریهٔ **دولاب**[11] فرستاده‌اند و بیست تومان هم فرّاشان خدمتانه گرفته‌اند. هر قدر محترم خانم خواسته است که با اسب و آدم بفرستد گفته‌اند: لٰا تَأثیر لِلْبُکاء وَالْمُنٰاجٰات[12]، حکم حاکم است و مرگ مُفاجات[13]. از گردش چرخ دولابی غافل بوده‌اند که تیر دعای پیرزنانْ از تیر زنان زودتر به هدف اجابت می‌رسد.

روز خمیس[14]، این حکم ابد تأسیس صادر شد و روز سَبت[15] رجب‌المرجب خبر عزل در سنندج ثبت شد. روز یکشنبه پری جانْ **اَلْعُود اَحمدْ**[16] گویان به خانهٔ خراب خود از دولاب مراجعت کرده است، یَنْقَلِبُ اِلیٰ اَهْلِهِ مَسرُوراً[17]. در تواریخ دیده بوده‌اند که پور شاه طهماسب پریخان را از قزوین نفی کرد. ایشان هم گفتند بنده هم پور

شاهزاده طهماسب هستم، پریخان را بیرون کنم، نقطهٔ خا را به زیر گذاشتند. به همان‌قدر تفاوت غدر در آن حکم قدیم و این حکم سَقیم[18] است. با مزه‌تر آن‌که گویا شرف‌الملک وساطتی کرده بودند که نفی نِسوان خاصّه پری‌جانِ بی سروسامان که دو هزار نفر مثل او در بَلَد است کار زشت و نارواست. از قراری که برای معذرت خودْ سواد دستخطّ را فرستاده است معلوم بود که آتش غِیظ مُلْتَظی[19] و مُلْتَهِب[20] بوده عبارات غریب و اشارت عجیب مرقوم فرموده‌اند نعوذ بالله من غضب الحلیم، **مصرع:**

«چو خشم آورد باد و برف آورد»

و نساء محترمات اشاره به محترم‌خانم دختر والی است اما حکم نفی بَلَد به آیهٔ شریفه که شاهد آورده‌اند منافات داشت. می‌بایست قراول به در خانهٔ او بگذارند که از خانه در نیاید. باری سواد دستخطّ را به خدمت فرستادم که چند روزی مایهٔ تفریح خاطر است. جان عزیزت که هیچ ندانستم این کار از چه مأخذ است. حکومتی که مایهٔ اختلال او پریجان بشود، تَبّاً لِهٰذِهِ الْحُکومة[21]، کُلّ النّاسْ أَفْقَهُ مِنْ عُمَر حَتّیَ الْمُخَدِراتْ فی الْحِجٰال.[22] از من بی‌اخلاصی در خدمت والد و مادر ولد در این مدّت عمر سر نزده است، بی‌لطفی ایشان را ندانستم که از چه راه است. مذکور شد که به سلامتی به طهران تشریف خواهید آورد. ان‌شاءالله تعالی این خبر عیان بشود، بالخیر والعافیه.

توضیحات نامهٔ چهل و پنجم

۱ ـ صیمکان: صیمکان یا سیمکان (Simakan) بخشی از شهرستان جهرم استان فارس، در گرمسیرات فارس. رود سیمکان از آن می‌گذرد.

(دایرة المعارف فارسی، ج یک)

۲ ـ بِالْرِفاءِ وَالْبَنین...: دعائی است که موقع ازدواج دو نفر گفته می‌شود؛ یعنی با اتصال دایم و فرزندان زیاد سالیان دراز باقی بمان.

(ر.ک. نامهٔ چهارم)

۳ ـ مُخلّه: مؤنث مُخِّل به معنی آشوب به‌پا کننده.

٤ ـ مَجلّه: نوشته.

۵ ـ عناد: ستیزه و آشوب.

٦ ـ غِلاظ شِداد: درشتخو و سنگدل.

۷ ـ بتّر: بدتر.

۸ ـ نهرود: لقب پادشاه کلده (بابل). زندگانی او با افسانه آمیخته است، نوشته‌اند، نام او نینوس و مردی بود دلیر و شجاع. او را قهرمان و فرمانروای روی زمین می‌دانستند و بنای شهر بابل را به او نسبت می‌دهند، بطوری که بابل مدّتها زمین نمرود خوانده می‌شده. نمرود از آن‌جهت که معاصر حضرت ابراهیم (ع) بوده در داستانها و تفسیرهای اسلامی شهرت فراوان دارد.

(اعلام معین)

۹ ـ شدّاد: طبق روایات عاد پادشاه عربستان جنوبی دو پسر داشت؛ شدّاد و شدید. پس از مرگ شدید، شدّاد جانشین او شد و ممالک دیگر را مطیع خود کرد.

بهشت شداد موسوم به ارم بنای اوست.

(اعلام معین)

۱۰ ـ خِمار: معجز زنان و مقنعه و هرآنچه بپوشد چیزی را.

۱۱ ـ دولاب: دهی از دهستان ژاوه‌رود بخش کامیاران شهرستان سنندج. دولاب در ٤۵ کیلومتری باختر کامیاران و در ۲ کیلومتری جنوب رودخانهٔ گاورود است.

(فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۵)

۱۲ ـ لا تأثیر...: گریه و مناجات تأثیری ندارد.

۱۳ ـ مرگ مفاجات: مرگ ناگهانی.

۱٤ ـ روز خَمیس: روز پنجشنبه.

۱۵ ـ روز سَبْت: روز شنبه.

۱٦ ـ اَلعُود أَحمد: از امثال سایرهٔ عرب است به معنی برگشتن بهتر است.

۱۷ ـ يَنْقَلِبُ...: او [انسان] خوشحال به جمع دوستان خویش پیوندد.

(قرآن، انشقاق ـ ۹)

۱۸ ـ سَقیم: چیز ناقص.

۱۹ ـ مُلْتَظی: آتش برافروخته و زبانه‌دار.

۲۰ ـ مُلْتَهب: برافروخته از آتش.

۲۱ ــ تَباً لِهٰذِه...: هلاک باد چنین حکومت.

۲۲ ــ کُلّ النّاس...: همهٔ مردم، حتّی زنان پرده‌نشین از عمر فَقیه‌تر هستند.

* سخن عمر خطاب دوّمین خلیفهٔ مسلمین است.



نامهٔ چهل و ششم

کاغذیست که به وزیرمختار از یَنبُع* نوشته شد.

* یَنبُع **شهر و** بندری در کشور عربستان سعودی در ساحل بحر احمر. (اعلام معین)

جناب معین‌الملک دام مجده‌العالی، از سستی اسباب جهاز[1] به سختی اعراب حجاز راضی شدیم، ناصرخسرو گوید:

از شاه زی فقیه چنان بود رفتنم کز ترس مار در دهن اژدها شدم

گُلْخَن[2] واپور[3] نَمْسه[4] و روس دو هزار مرتبه برین سالن* کشتی مَنحوس مزیّت دارد. مَرارتِ[5] آبارِ[6] شور و حرارت قِفار[7] پرمار و مور با قلایِص[8] عریان و رؤیت شیخ سلیمان[9] بر این واپور ترجیح خواهد داشت. حیف است که کسی کشتی محروسه داشته باشد این منحوسه را هم در عداد واپورات بشمارد. فضل الهی بود و، **جَرَیْنَ بِهِمْ بِریحٍ طَیِّبَةٍ**،[10] شامل حال ما شد و اگر خدا نخواسته، **وَجاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ کُلِّ مَکانٍ**،[11] بلْ من مکان می‌شد چه خاکی بر سر می‌کردیم؟ موج طَمطام[12] به اوج می‌رفت و فوج اجسام به موج. یک آن امّید جان نبود که کسی شهادتین بخواند، **مصرع:**

«رسیده بود بلایی ولی به خیر گذشت»

شیخ ابراهیم رییس یَنْبُعْ به کشتی آمد اطمینان سخت و قول و بخت داد که ما را إن‌شاءالله از شرّ سفینهٔ مُکسّره برهاند و به خیرْ به مدینهٔ منورّه برساند. متوکلاً علی الله رفتیم. در بحر احمر دهشت غرق است که جان و مال در أسف است. در برّ اغبر[13] وحشت سَرق[14] است که مال قرین تلف هرچه هست.

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را[15]

صدمهٔ شُقْدوف[16] که عُصْعُص[17] و غُضروف را باقی نخواهد گذاشت بهتر از چقچق تخته‌های فرسوده و آهنهای سوده است که یک ساعت سِکینه[18] و راحت در قلوب ساکنین این سفینه نیست. جسم این واپور به یک نسیم خفیف سَقیم[19] و نحیف خواهد

---

* ف: سالون.

شد تا به ریح قاصف[۲۰] و باد عاصف[۲۱] چه رسد. فضل الهی است که به این تخته پاره‌ها طلعت نجات داده و به ما خلعت حیات. معلوم شد حضرت خِضر(ع) با کشتیهای شکستهٔ این دریا یک التفات کامل دارد که مساکین را به ساحل می‌رساند والاّ کجا امیدِ زندگانی و نوید شادمانی بود که بنده در خَور[۲۲] یَنْبُعْ که ینبوع[۲۳] حیات است از نُهبوغ[۲۴] ممات نجات یافته این مختصر را به آن جناب بنویسم.

از وجهِ کرایه که تا جدّه مایه گذاشته بودیم گذشتیم و جانی به سلامت در بردیم. آنچه اعراب خواستند دادیم که ما را به مدینهٔ منوّره برسانند. دانای علومْ ملای روم گوید:

پنبه کردم ریسمان خویش را　　از غم حلاج رستم یا علی

این کاغذ را نزد **حاجی احمدبیگ** به جدّه فرستادم که با پُسته خدمت شما بفرستد که از ما بی‌خبر نباشید. اگر زحمت نباشد این کاغذ را به طهران نزد سرتیپ بفرستید که در خانهٔ ما به حاجی آخوند برساند. امروز که جمعهٔ یازدهم ذیقعدة‌الحرام سنهٔ یک هزار و دویست و نود و دو است از کشتی درآمده به یَنْبُع رفتیم. تفضیل واپور منحوس را در کاغذ دیگر نوشته‌ام. احمد افندی از این واپور خبر داشت بروز نداد. زیاده زحمت است.

آب از بالای سطحه از لای تخته می‌ریزد که کاغذ را ضایع کرد. إن شاءالله به حکم ظاهر پاکیزه و طاهر است. باقی احوال مخدوم را از این قیاس کنند. زیاده زحمت است.

توضیحات نامهٔ چهل و ششم

۱ ــ جهاز: کشتی.
۲ ــ گُلخَن: آتشگاه حمام و کشتی.
۳ ــ واپور: لفظ فرانسوی است به معنی بخار، این‌جا مراد کشتی بخار است.
٤ ــ نَمْسه: اتریش.
۵ ــ مَرارت: تلخی.
٦ ــ آبار: جمع بئر به معنی چاه و برکه.
۷ ــ قِفار: زمین خشک و خالی بدون آب و گیاه.
۸ ــ قَلایص: جمع قَلوص به معنی شتر.
۹ ــ شیخ سلیمان: رئیس‌الجمالین است که مؤلف را از جدّه به یَنبُع می برد.
۱۰ ــ جَرَیْنَ بِهِمْ...: ... باد ملایمی آن را به حرکت آورد....

(قرآن، یونس ــ ۲۲)

۱۱ ــ وَجاءَهُمُ الْمُوج...: و کشتی از هر سو به امواج دریا احاطه شود.

(قرآن، یونس ــ ۲۲)

۱۲ ــ طَمطام: میانهٔ دریا.
۱۳ ــ برّ اَغبر: أغبر به معنی گردآلود و کنایه از برّ اغبر زمین است.
١٤ ــ سَرق: دزدی.
١۵ ــ صبا به لطف...: مصرع اوّل غزلی است از حافظ که مصرع دوّم آن چنین است؛ «که دل به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را».
١٦ ــ شُقدوف: نوعی از هَوْدَج معمولی اهالی حجاز، نوعی کجاوه.
۱۷ ــ عُصعُص: استخوان مابین هردو سرین قریب مقعد.
۱۸ ــ سکینه: آرامش و آسایش.
۱۹ ــ سَقیم: هر چیز ناقص، علیل و ناتوان.
۲۰ ــ ریح قاصف: باد سخت شکننده، طوفان.
۲۱ ــ باد عاصف: باد سخت.
۲۲ ــ خَوْر: زمین پست.
۲۳ ــ یَنبوع: چشمه.
۲٤ ــ نَهبوغ: کشتی دراز تندرو.



نامهٔ چهل و هفتم

به میرزا هدایت‌الله* وزیر دفتر نوشته شده است.

* میرزا هدایت‌الله یا آقا هدایت وزیر دفتر [وزیر دارایی] پسر میرزا حسین آشتیانی و پدر دکتر محمّد **مصدّق** بوده و در سال ۱۲۶۷ ق. که معروف به میرزا هدایت‌الله مستوفی بود از طرف میرزا تقی خان امیرکبیر مأموریت یافت که برای تعدیل مالیات به صاین قلعه رفته و ضمناً به مواجب سوار آن‌جا نیز رسیدگی کند. در سال ۱۲۷۵ ق. به وزارت لشکر [ریاست دارایی ارتش] و در سال ۱۲۹۰ ق. بعد از درگذشت میرزا محمّد قوام‌الدّوله وزیر محاسبات [وزیر دارایی] آقا هدایت با لقب وزیردفتری رییس دفتر استیفاء [وزیر دارایی] شد. در سال ۱۲۹۹ ق. از مقام خود استعفا داد. و از سال ۱۳۰۳ ق. بعد از درگذشت مستوفی الممالک، بنا به دستور شاه به عنوان اتابک [لله] پسر خردسال مستوفی الممالک که به جای پدر منصوب شده بود گردید. میرزا هدایت مردی بود نسبةً درستکار، یکدنده، لجوج، وارد به کار، بلندپرواز، در وبای سال ۱۳۱۰ ق. درگذشت و سمت او به پسر بزرگش میرزا حسین واگذار گردید.

(ر.ک. تاریخ رجال ایران، ج ٤)

جناب وزیردفتر دام مجده و زاد وجده، شب غدیر است از حرم ربّ قدیر ساعت پنج بی‌آفت و رنج به منزل شریف به دو معنی آمده، به یاد شب پارینه و امام آدینه افتادم که در مسجد شاه و معبد الله پایِ منبر روی سکّو با شما نشسته گفتگو می‌کردیم و در تاریکی نارنگی می‌خوردیم و سیر و تماشای میرداماد و عروسْ مشعل و فانوس داشتیم. امام در استقبالْ انکار داشت و همراهان در استعجال[1] اصرار. در مسجد از عوامْ صَلَوات بود و در کوچه از نظامْ نَغَماتْ، تا خِصیانْ[2] عصیان نموده بر امام خروج کردند. صاحب زَنّج غالب شد طالب گنجْ هارب[3]. دیبه[4] را پس بردند و سِیبه[5] را پیش. زمام را گسستندْ صِمام[6] را شکستند. امام را بردندْ و إدام[7] را خوردند.

و امسال در این شب عزیز در کجا هستیم که از فَجّ عمیق[8] به بیت عتیق[9] آمده‌ام. از آن منبر و محرابْ به این زمزم و میزاب[10] فایز شده‌ام. گاهی به حَجَر تلثیم[11] است و گاهی به حَطیم[12] تعظیم. در مقام ابراهیم به نماز مشغولم و در حِجْر اسمعیل[13] به نیاز. گوی وفا باخته‌امْ کوی صفا تاخته. مُروا[14] از مروه[15] شناخته‌ام و طِراز عمر از عُمْره ساخته.[16] من کجا و این آستان و این داستان کجا؟

این که می بینم به بیداریست یا رب یا به خواب   خویشتن را درچنین راحت پس ازچندین عذاب[17]

این جا که رسید، کاکا[18] آمد که **شریف عون**[19] که عین جمال و معین کمال است به دیدن آمده در سالن بیرون انتظار دارد. دیگر فرصت نشد در ظلمات دِیْجور[20] به این کلمات ناجور درد دلی تحریر کنم و آب گِلی خمیر، **شِقْشِقَةٌ هَدَرَتْ**[21] تا کی؟ دماغی و فراغی باشد که این نامه به پایان برسد و به طهران برسد. زیاده چه مزاحمت نماید.

توضیحات نامهٔ چهل و هفتم

۱ ــ استعجال: عجله، شتاب.
۲ ــ خِصیان: جمع خَصْیْ است به معنی کسی که خایه‌اش را کشیده باشند، خواجه.
۳ ــ هارب: گریزان، فراری.
٤ ــ دیبه: دیبا و قماش ابریشمی گرانقیمت.
۵ ــ سیبه: سنگر و کوچه.
٦ ــ صِمام: شیشه‌هایی که توی آنها نفت ریخته و به قلعه‌ها می‌انداختند.
۷ ــ إدام: نان خورش.
۸ ــ فَجّ عمیق: ناحیه‌ای دور.
* مأخوذ از آیهٔ ۲۷ سورهٔ مبارکهٔ حجّ.
۹ ــ بیت عتیق: مراد مکّهٔ معظّمه است.
۱۰ ــ میزاب: ناودان، مراد ناودان مطلاّی مکّه است.
۱۱ ــ تَلثیم: از مادّهٔ لث به معنی بوسیدن.
۱۲ ــ حَطیم: دیوار خانهٔ کعبه.
* فَرَزْدَق در مدح حضرت سجاد می‌گوید:
یَکٰادُ یُمْسِکُهُ عِرْفٰانَ رٰاحِتَهِ
رُکْنُ الْحَطیمِ إذٰا مٰاجٰاءَ یَسْتَلِمُ
۱۳ ــ حجر اسماعیل: مقام ابراهیم و حجر اسماعیل از امکنهٔ مقدّسهٔ مکّهٔ معظّمه.
۱٤ ــ مُروا: مُروا به معنی فال نیک و مُزغوا به معنی فال بد. معزّی گفته؛
آری چو پیش آید قضا مُروا شود چون مرغوا
جای شجر گیرد گیا، جای طرب گیرد شَجن
۱۵ ــ مَروه: تلّ و کوه کوچکی در مکّه که حاجیان فاصلهٔ آن را با تلّ صفا طیّ می‌کنند.
۱٦ ــ طراز عُمر...: زینت عمر خود را از عمره (عبادتی است از حاجیان) ساخته‌ام.
۱۷ ــ این که می‌بینم...: مطلع قصیده‌ایست از انوری.
۱۸ ــ کاکا: نوکر، غلام.
۱۹ ــ شریف عون: مراد حاکم مکّهٔ معظّمه است.
۲۰ ــ دِیجور: تاریکی، تیره رنگ مایل به سیاهی.
۲۱ ــ شِقشِقَهٌ هَدَرَتْ: اشاره است به خطبهٔ مهمّی از حضرت علی (ع) که حضرت در آخر این خطبه به ابن‌عباس فرموده: یَا ابْنَ عَبّٰاسٍ تِلْکَ شِقْشِقَةٌ هَدَرَتْ ثُمَّ قَرَّتْ. شِقشقه در لغت، مانند شُش گوسفند است که شتر در وقت هیجان و نفس زدن آن را از دهان بیرون می‌آورد و در زیر گلو صدا می‌کند و در اولین مرتبه بیننده آن را با زبان اشتباه می‌نماید.
(ر. ک. ترجمه و شرح نهج‌البلاغه، فیض‌الاسلام، ص ٤٦)



نامهٔ چهل و هشتم

عریضه‌ایست در جواب دستخطی که نوّاب غفران مآب والا شاهزادهٔ حاجی معتمدالدّوله پس از ایالت فارس از طهران فرستاده بودند. از جناب کمالات اکتساب ادیب أریبْ حکیم کامل مولانا میرزا آقای فرصت شیرازی* ــ زید فَضْلُه الْعالی ــ از کتاب منشآت جناب معظم الیه استنساج شد، سنهٔ یک هزار و دویست و نود و نه.

---

* فرصت شیرازی شهرتِ محمّد نصیر حسینی ملقّب به فرصت‌الدّوله و متخلّص به فرصت (۱۲۷۱ــ ۱۳۳۹ هـ.ق.) شاعر و ادیب و نقاش ایرانی اواخر عصر قاجار، که گذشته از ادبیات فارسی و عرب، از ریاضیات، هیئت و نجوم، و منطق نیز آگاهی داشته است. از آثار اوست: اشکال المیزان در منطق (بمبئی، ۱۳۳۲ ق.)، آثار عجم (بمبئی، ۱۳۱٤ ق.)، بحور الالحان (بمبئی، ۱۳۳۲ ق.) و دیوان اشعار (بمبئی، ۱۳۳٤ ق.).

(دایرة‌المعارف فارسی، ج ۲، بخش یک)

قربان حضور مبارکت گردم

همواره کوکبِ فروزانِ دولت و اقبال از افق عزّت و اجلال ساطع و لامع و بر فلک کامرانی ثابت و از اطوار[1] زمان مَصونْ و از حضیض وَ وبالِ مکایدْ[2] مأمون باد. گرامی دستخطی که مایهٔ فتوح و مُبَهّج روح بود سرافرازی بخش این بندهٔ کمین گردید و مضامین بهجت آیینش سرورانگیز خاطر حزیم. به وصولش فرق مباهاتم به فرقدان رسید و کلاه مفاخرتم بر آسمان. با همهٔ نادانی پایهٔ الطاف پنهانی را ملحوظ خاطر ساختم ولی یکی از هزار و اندکی از بسیار هنوز ندانسته و نشناختم. اینک قلمی برداشته و عزمی گماشته‌ام که جوابی نویسم. چه نویسم که خامه‌ام از خجلت سر به زیر است و نامه‌ام از اضطراب در تشویر[3]، استعین بالله.[4]

اوّلاً مرقوم فرموده بودند از روزگار چه داری و مشغول چه کاری؟ روزگارْ روزگار است و کار بنده در این روزگار دشوار. الحمدلله والمّنه آفتاب جهانتاب مَعْدِلت شاهنشاه جمجاه اسلام‌پناه ارواح العالمین فداه بسیط خاک[5] را چون بساط افلاک[6] منوّر ساخته، کِهین[7] و مِهین[8] را نعمتِ راحت مُهیّاست و وضیع[9] و شریف را اسباب آسایش مُوَفا.[10]

در ظلّ آفتاب دی آسوده‌اند خلق   یارب مباد تا به قیامت زوال او

مع ذلک از انصاف دور است که ستم‌زدگانِ زاویهٔ درد و غم و محنت رسیدگانِ وادی رنج و المْ به گوشهٔ تنهایی عزلت گزینند و به کُنج خُمول[11] نشینند.

چون قصد تَصْدیع[12] خاطر عاطر[13] بندگان حضرت والا نیست، لهذا اصل مقصود را به معرض شهود اظهار می‌دارم إنَّ هٰذٰا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ.[14] اوقاتی که موکب اجلال حضرت والا به دارالعلم شیرازِ جنّت‌طراز[15] نزول فرمود این أَقَلْ آحْقَر[16] را احضار کرده مرجع بعض خدمات نمود. چندی در ظلِّ ظلیل[17] عنایت حضرت والا منظور نظر مِهر ظهور بودم و به ملاطفت غیرمتناهیه[18] مسرور،

«دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود»[۱۹]

زمان مراجعت آن جمشید ثانی به طهران و مشایعت این لاشَیءِ فانی تا تخت کیانْ دستخطّی به یادداشت شرف صدور یافت که سوادش در جُوف[۲۰] است. پس از آن‌که از اردویِ گردون شکوه و درگاه عالم مَطاف[۲۱] رخصت انصراف یافته به عزم شیرازْ قطع منازل و طیّ منازل نمودم. آسمان کج‌رفتار و زمانهٔ غدّار طرحی تازه ریخت و نقشی نو برانگیخت. در عرض راه گرفتار چند نفر دزدِ چالاکِ ناپاکِ بی‌باکِ نَسناس[۲۲] خدانشناس شدم. ساز سفرم را یکبارگی تاراج کردند و جسم بارکیم[۲۳] را به تیری آماج.

إنَّ اللّهَ یَفْعَلُ مٰایَشٰاءُ[۲۴]، اُدبا گفته‌اند:

إذٰا وَقَعَتْ سَهْمُ الْقَضٰاء نُثِرَتْ حَلَقُ النَّثْرَةِ الْقَضٰا.[۲۵]

لَدَی‌الْورود[۲۶] مریض شدم. چندی در بستر ناتوانی افتاده سر بر بالش بیماری نهاده نه به غیرِ دردْ انیسی بود و نه بجز رنجمْ جَلیسی[۲۷].

رنج و بیماریم القصّه چنان کرد ضعیف — که اجل بر سر من آمد و نشناخت مرا

رفته‌رفته مدّت رنجوری مدید آمد و اندک‌اندک بیماری شدید. گنجی در این رنج تلف شد و اموالی که بود همه از کف. سیم و زری را که عُمری در کیسه‌ها درج کردم خرج کردم و اثاث‌الْبیتی را که به قرنی اندوختم فروختم به نقد. قریب بیست نفر از اهل و عیال و اطفال و خدمتکار و پرستکار سیاه و سفید اِماء[۲۸] و عبید حلقه‌وار به دورم نشسته و راه فرار را بسته‌اند. یکی آب و نان می‌جوید و دیگری واحسرتا می‌گوید. یکی خواهش رخت می‌کند و دیگری شِکایت از بخت. سخت در کار خود متفکّرم و از حال خویش متحیّر،

وَیْلٌ لی ثُمَّ وَیْلٌ لی حَیْثُ لامَقَرَّ لی فی الشیراز ولا مَفَرَّ فیه عَنِ الْإعْوازکَمْ طٰارَتْ عَلَیَّ غُصَّةٌ بَعْدَ عِزَّةٍ وَکَمْ بَدَتْ نِقْمَةٌ بَعْدَ نِعْمَةٍ.[۲۹]

مع‌هذا از پی لقمه نانی منّت دو نان نکشیدم و از بهر جرعهٔ آبی آبرو نریختم. گرفتاری و مشاغل شاقّه‌ام موجود است ولی تمام بی‌معنی و خالی از سود. از اعیانْ بجز تحسین اندوخته‌ای ندارم و از ارکانْ غیر از آفرین ذخیره‌ای ننموده‌ام،که در نفسشانْ لَهو و طَرَب از علم و ادب مرغوب‌تر است و در طبعشانْ سیم و زر از فضل و هنر محبوب‌تر. این است تفصیل کارم و شرح روزگارم.

در باب وظیفهٔ مقطوعهٔ موروثه فرموده بودید «باید محلّی پیدا شود تا باز برقرار آرند» هیهات هیهات که این موهبت دستگیر این از پا افتاده گردد. در این مقامْ جز یأس و ناامیدی نیست چرا که بسیار از مُعاندین[۳۰] همه روزه به جای دو چشمْ دو صد چشم باز

کرده و به عوض یک زبانْ هزار زبان دراز، به هر کو پویا و از هر سو جویا، تا ببینند و بپرسند که از ارباب وظیفه کی مرده یا در قید حیات است و کدام زنده، یا پیْ سپرِ مَمات[۳۱] همواره به مُناکَدَتْ[۳۲] در میدان ارباب وظایف اسب کین تاخته و پیوسته به مُبالَدَتْ[۳۳] تیغ جدال آخته اند، نعرهٔ أَشَّدُ مِنّا قُوَّةً[۳٤] برکشند، مترصد و منتظر، تا یکی از موظفین را مرگی رسد و از آن مرگ ْبلکه ایشان را برگی. بیچاره کسی که احیاناً دَر بستر ناتوانی رنجور باشد، شهرت موتش را در اقالیم خمسه[۳۵] افگنند و درمانده شخصی که در کنج بیماری متواری گردد آوازهٔ فوتش را در جهات سِتّه[۳۶] مشهور سازند. باری از این مطلب گذشته باید دانست که مقصود از اعطای وظیفه چیست و سزاوار مستمّریّ کیست؟ وقتی به اوّل شخص ایران–صانَهااللهُ عَنِ الْحِدْثانْ[۳۷]– عریضه ای عرض نموده سؤال کردم: ''چه جهت دارد اشخاصی در ملک هستند که به عمر خود هیچ علمی از علوم را ندیده‌اند و زحمتی در هیچ فنّی از فنون نکشیده‌اند. الف را از بی و بی را از تی ندانسته‌اند، فَتحه را از ضَمّه و ضَمّه را از کسره فرق نتوانسته‌اند. نه از صنعکاران کشورند نه از کارگزاران لشکر. نه از تربیت شدگان جهان‌اندنه از ادب‌یافتگان زمان. نه حکیم‌اَند نه ادیبَ. نه طبیب‌اَند نه لَبیب[۳۸]. نه مُعَلِّم دهرند نه مُنَظِّم شهر. نه اهل سخن‌اَند نه دارای فَطَن[۳۹]. صبحگاهان از روی تختِ دوازده پارچه برخاسته پنج شش مرتبه دو دست و رو را شسته خود را به هر هفت آراسته[٤۰]، باجی نسترن نان روغنی با پنیر در پیش نهد و دده یاسمن چای مسکو با شیر میش دهد. زعفران قلیان عطری از پی رساند، زرافشان گردد دامان افشاند. پس با عمامهٔ ترمهٔ کشمیری و عبای ماهوت امیری یا کلاه بخارایی و قبای دارایی از خانه جسته بر اَشتر کوه‌پیکر مصری یا اَشْهَب راهْوَر[٤۱] نَجدی[٤۲] نشسته حاجی الماس پیشاپیش مرکب، کاکا یاقوت دوان دوان از عقب به محضر اعیان درآیند یا ارکان[٤۳] را دیدن نمایند. از ملّت سخنی گویند، از دولت خبری جویند. چون سفره گسترده شود سدّجوع کنند. پس دستْ شسته به خانه رجوع به سردابهٔ خنک درآمده تمدّد اعصاب نمایند. ساعتی چند استراحت و خواب. پس چون مَستِ راح[٤٤] از مُستراح[٤۵] برخاسته چای و قلیان خواسته رفع کسالت کرده به حالت آمده[٤۶] سوار شده به سیر صحرا و دشت و تماشای گلگشت روند. شامگاه به منزل رسیده بر مسند عشرت متکّی گردیده از هرچه مایلند بنوشند، با هرکه طالبند بجوشند. آن‌گاه راحت کنند و به خوابگاه استراحت. لیالی[٤۷] و ایّام از شُهور[٤۸] و اَعوام[٤۹] کارشان چنین است و کردارشان همین. با وجودی که دارای املاک و دولت‌اند و صاحب اموال و مِکنتْ هر سال مبالغ‌ها از دیوان اعلی به صیغهٔ وظیفه یا مستمّری مأخوذ می‌دارند و عَلیٰ سبیل الْمذکور[۵۰]

روزگاری به عشرت می‌گذرانند. امّا مردمانِ دیگر که از آغاز بلوغ الیٰ ماشاءالله همواره عارج مَعارج[۵۱] تعلیم و تَعَلُّم بوده‌اند و پیوسته ناهج مَناهج[۵۲] تفهیم و تَفَهُّم، هم ادیب‌اند هم أریب[۵۳]، هم حکیم‌اند هم لبیب، جالس[۵۴] مجمع افاضل‌اند و مُجالس[۵۵] ارباب فضایل، ضمیر مُنیرشان هر مُعْضلی را مِصباح[۵۶] است و سر پنجهٔ تدبیرشان هر مشکلی را مِفتاح[۵۷]، در خدمت دولت عجول‌اَند و أحمال[۵۸] مملکت را حُمُول[۵۹]. سرایی محقّر دارند و إنائی مُکَسَّر[۶۰]. فرششان بوریا[۶۱] و حصیر است و قوتشان نان و پنیر. أَرْجُلشان[۶۲] أَخْدَم[۶۳] است و ایادیشان[۶۴] خَدَم[۶۵]. مع هذا نه مستمّری دارند نه تخفیف[۶۶]. نه مواجب نه تشریف[۶۷]. جهت را معلوم دارید و علّت را مرقوم. چنانچه در مقام تَیَسُّر[۶۸] به تعدیل این مطلب گرایند هم اقدس باری-جَلَّتْ عَظَمَتهُ[۶۹]-خرسند و خشنود است و هم اعلیحضرت شهریاری ــ خَلَّدَالله مُلکَهُ[۷۰]ــ والسّلام.»

جواب فرمودند: «درست خواهد شد، انتهی.» زیاده جسارت است.

بِـــکَ أَشْـــکِـــرُ وَ أَشْـــکُـــو بِـــکَ أَسْـــمَـــعُ وَ أَدْعُـــو[۷۱]

در باب قلمدان معهود حسب الامر مُطاع به حضور مبارک فرستادم. بندگان حضرت والا دریافت خواهند داشت؛ چنانچه خالی از کلفت[۷۲] زر و زیور است و عاری از کِسوت أصفر و أحمر[۷۳]. هرآینه چون شاهدان بی پیرایه در نظر پاکبازان زیباتر است «معشوق خوبروی چه محتاج زیور است»[۷۴]، ولی از حقارتش خجلم و از عدم قابلیتش منفعل، به این بیت **حکیم همدانی** تَمَسُّک جسته معذرت می‌خواهم:

أَلْـمَـرء یُـهْـدی عَـلـیٰ مِـقْـدارِ قُـدْرتِهِ وَالْـنَـمْلِ یَـعْـذُر فی الْـقَـدرِ الَّـذی حَمَلاً[۷۵]

زیاده عرضی ندارد. بندهٔ درگاهْ **فرصت شیرازی** والسّلام وَالْإکْرام.

توضیحات نامهٔ چهل و هشتم

۱ ــ اَطوار زمان: این‌جا کنایه از تغییرات روزگار است.

۲ ــ مَکایِد: جمع مکیده به معنی مکر و حیله، بدسگالی.

۳ ــ تَشویر: شرمساری.

٤ ــ اِسْتَعینْ بالله: از خدا کمک (استعانت) می‌طلبم.

۵ ــ بسیط خاک: کنایه از زمین.

٦ ــ بساط افلاک: کنایه از آسمان‌ها.

۷ ــ کِهین: کوچک‌تر، کوچک‌ترین، کهتَر.

۸ ــ مِهین: بزرگ‌تر، بزرگ‌ترین.

۹ ــ وضیع: فرومایه، پست، ناکس.

۱۰ ــ مُوَفّا: لغواً به معنی وفا کرده شده است ولی مجازاً به معنی تمام و کمال نیز می‌آید.

۱۱ ــ خُمول: گمنامی.

۱۲ ــ تَصْدیع: دردسر دادن، باعث زحمت و دردسر شدن.

۱۳ ــ خاطر عاطر: عاطر لغواً به معنی بوی خوش دهنده و عطردوست آمده و مراد از خاطر عاطر این‌جا خاطر شریف است.

۱٤ ــ اِنَّ هٰذٰا...: بدرستی که این (داستان عیسی) از قصّه‌های راست است.

(قرآن، آل‌عمران ــ ٦۲)

۱۵ ــ جنّت‌طراز: همپای بهشت. ● شیراز را از لحاظ زیبایی همپایه و شبیه بهشت دانسته.

۱٦ ــ اَقَلّ اَحْقَر: کم‌ترین.

۱۷ ــ ظِلّ ظَلیل: پناه دایم، حمایت دایم، سایهٔ گسترده.

۱۸ ــ غیرمتناهیه: بی‌انتها، بی‌پایان.

۱۹ ــ دیده را روشنی...: مصرع دوّم غزلی است از حافظ که مصرع اوّل آن چنین است «یاد باد آن که مرا کوی توام منزل بود».

۲۰ ــ جُوف: لای نامه.

۲۱ ــ مَطاف: جای طواف کردن.

۲۲ ــ نَسناس: غول و دیو مردم و آن که انسان بُوَد ولی خوی و سرشت انسانی در وی نباشد.

۲۳ ــ بارکیم: مرکب از دو کلمهٔ بارکی و ام. بارکی به معنی اسب. بارکیم را یعنی اسبم را.

۲٤ ــ اِنَّ اللّهَ یَفْعَلُ...: بدرستی که خداوند به هرچه که مشیّتش تعلّق گیرد انجام دهد.

(قرآن، حج ــ ۱۸)

۲۵ ــ اِذٰا وَقَعَتَ...: هرگاه تیر قضا فرود آید حلقه‌های محکم و استوار زره پاره می‌شود.

۲٦ ــ لَدَی الْورود: به محض ورود.

۲۷ ــ جَلیس: همنشین.

۲۸ ــ اِماء: جمع اَمَة به معنی کنیزک.

۲۹ ــ وَیْلٌ لی ثُمَّ...: وای بر من، پس وای برمن، جایی [قرارگاهی] در شیراز برای من نیست و محلّ گریزی از تنگدستی، بعد از عزّت و عزیزی بر من چقدر غصه عارض شد و

بعد از نعمتْ چقدر نقمت ظاهر شد.

۳۰ ــ مُعاندین: جمع مُعانِد به معنی ستیزکننده، عنادکننده.

۳۱ ــ پیِ سَپرمُمات: کنایه است از مردن، لگدکوب مرگ.

۳۲ ــ مُناکَدَتْ: با هم درشتخویی کردن.

۳۳ ــ مُبالَدَتْ: همدیگر را با چوب و تیغ زدن.

۳۴ ــ أَشَدُّ مِنّا...: [گفتند] که در روی زمین از ما قوی‌تر است.

(قرآن، فصلت ــ ۱۵)

۳۵ ــ اقالیم خمسه: پنج قارّه.

۳۶ ــ جهات سِتّه: شش جهت.

۳۷ ــ صانَها الله عَن...: خداوند او را از حوادث روزگار محفوظ دارد.

۳۸ ــ لَبیب: خردمند، عاقل.

۳۹ ــ فَطَن: دانایی، هوش.

۴۰ ــ هر هفت آراستن: مراد آرایش کردن است.

* هر هفت بر وزن زربفت به معنی آرایش مطلقاً و آرایش و زینت زنان را گویند و آن حنا، وسمه، سرخی، سفیدآب، سرمه و زرک باشد که از زرورق است و بعضی هفتم را غالیه گفته‌اند که خوشبوی باشد و بعضی خال عارضی را که از سرمه کنار لب یا رخسار گذارند.

(برهان قاطع)

نظیر: هفت و نه کردن، هفت در هفت کردن، به هفت قلم آراستن و آرایش کردن.

(امثال و حکم دهخدا، ج ۴)

۴۱ ــ أَشهَب راهور: اسب تندرو.

۴۲ ــ نَجْد: اصطلاحاً زمین مرتفع را نجد گویند و مجازاً عربستان را هم نجد گویند. این‌جا مراد از نجد «عربی» است.

۴۳ ــ ارکان: بزرگان مجلس.

۴۴ ــ مستِ راح: مست می و شراب.

۴۵ ــ مُستراح: جای آسایش، جای راحت.

۴۶ ــ به حالت آمدن: نشئه شدن.

۴۷ ــ لیالی: جمع لیل به معنی شب.

۴۸ ــ شُهور: جمع شَهر به معنی ماه، سی روز.

۴۹ ــ أَعوام: جمع عام به معنی سال.

۵۰ ــ عَلیٰ سَبیل الْمذکور: همان روش ذکر شده.

۵۱ ــ عارج مَعارج: بالارونده به مراتب عالیه. * معارج جمع معرج به معنی نردبان.

۵۲ ــ ناهج مَناهج: روندهٔ راه‌هاه. * مَناهج جمع مَنهج به معنی راه.

۵۳ ــ اریب: عاقل، خردمند، هوشیار.

۵۴ ــ جالِس: نشسته، همنشین.

۵۵ ــ مُجالس: همنشین.

۵۶ ــ مِصباح: چراغ.

۵۷ ــ مِفتاح: کلید.

۵۸ ــ أَحمال: جمع حمل به معنی بار.

۵۹ ــ حُمُول: جمع حمّال.

* أَحمال مملکت را حُمُول هستند یعنی کارهای سخت و طاقت‌فرسای مملکت روی دوش آن‌هاست.

۶۰ ــ إناء مُکَسَّر: ظرف شکسته.

* اشاره به نهایت فلاکت و نداری است.

۶۱ ــ بوریا: حصیر، فرشی که از نی می‌بافند.

۶۲ ــ أَرْجُل: جمع رِجْل به معنی پا، قدم.

۶۳ ــ أَدْهَم: اسب.

۶۴ ــ ایادی: جمع ایدی، جمع الجمع ید به معنی دست.

۶۵ ــ خَدَم: جمع خادم به معنی نوکر.

۶۶ ــ تخفیف: سبک کردن، کم کردن.

۶۷ ــ تشریف: مراد خلعت است.

٦۸ ـ تَیَسُّر: آماده شدن.

٦۹ ـ اقدس باری...: خداوند متعال.

۷۰ ـ اعلیحضرت...: مراد ناصرالدینشاه است.

۷۱ ـ بِکَ اَشْکِرُ...: به تو شکایت می‌کنم و به تو شکر می‌کنم، بـه تو گوش می‌کـنـم و به تو دعا می‌کنم.

۷۲ ـ کُلفت: زحمت.

۷۳ ـ کِسوت اَصْـغر و اَحْـمر: جامهٔ زرد و سرخ، اصـفـر و احمـر کنـایـه از نقـره و طلاسـت ولی این‌جا مراد همان لباس زرد و سرخ است.

۷٤ ـ معشوق خوبروی...: مصرع دوّم غزلی است از سعدی که مصرع اوّل آن چنین است؛ «گیسوت عنبرینه و گردون تمام عود».

۷۵ ـ اَلْمَرء یُهْـدی...: هرکس به قدر قـدرت خود هدیه می‌دهد و مورچه به بیش از قدرت حملش معذور است.

تمثیل: پای ملخی پیش سلیمان بردن
عیب است ولیکن هنر است از موری
(امثال و حکم دهخدا)

فهرست راهنما

فهرست منابع و مآخذ

۱) **الاعلام قاموس التراجم**، خیرالدّین زرکلی، ۱۰ جلدی، لبنان، ۱۳۷۳ ق.

۲) **التفهیم**، ابوریحان محمّد بن احمد بیرونی، به تصحیح استاد همایی، تهران، ۱۳۱۸ ش.

۳) **اغانی**، ابی الفرج الاصفهانی، ۲۳ جلد، دارالکتب بیروت، ۱۹۵۵ م.

٤) **المنجد فی اللغة والادب والعلوم**، بیروت، ۱۹۵٦ م.

۵) **امثال و حکم**، علی اکبر دهخدا، ٤ جلدی، تهران، ۱۳۳۹ ش.

٦) **برهان قاطع**، محمّدحسین بن خلف تبریزی (برهان)، به اهتمام محمّد معین، ٤ جلدی، تهران، ۱۳٤۲ ش.

۷) **تاریخ بخارا**، ابوبکر محمّد جعفر النرشحی، به تصحیح مدرس رضوی، تهران، ۱۳۱۷ ش.

۸) **تاریخ رجال ایران**، مهدی بامداد، چاپ اوّل، ٦ جلدی، تهران، ۱۳٤۷ ش.

۹) **تاریخ عضدی**، شاهزاده احمدمیرزا عضدالدّوله، به کوشش حسین کوهی کرمانی، تهران، ۱۳۲۸ ش.

۱۰) **تجارب السلف**، هندوشاه... نخجوانی، به تصحیح عبّاس اقبال، تهران، ۱۳٤٤ ش.

۱۱) **ترجمه و شرح نهج البلاغه**، فیض الاسلام، تهران، ۱۳۵۱ ش.

۱۲) **جام جم**، فرهادمیرزا معتمدالدّوله، تهران، ۱۲۷۰ ق.، چاپ سنگی.

۱۳) **چهار مقالهٔ عروضی**، به تصحیح محمّد معین، تهران، ۱۳۳٤ ش.

١٤) **حماسه**، ابوتمّام، به شرح مرزوقی، مصر.

۱۵) **حیات الحیوان**، کمال الدّین محمّد بن موسی الدمیری، ۲ جلدی، مصر، ۱۳۷٦ ق.

١٦) **دانشنامهٔ ایران و اسلام**، زیر نظر احسان یارشاطر، چاپ اوّل، تهران، ۱۳۵۷ ش.

۱۷) **دایرة المعارف فارسی**، به سرپرستی غلامحسین مصاحب، تهران، ۱۳٤۵ ش.

۱۸) **دیوان ابونواس**، طبع اسکندر آصاف، مصر، ۱۸۹۸ م.

۱۹) **دیوان جمال الدّین عبدالرزاق اصفهانی**، به تصحیح حسن وحید دستگردی، تهران، ۱۳۲۰ ش.

۲۰) **دیوان حافظ**، به تصحیح محمّد قزوینی و قاسم غنی، تهران.

۲۱) **دیوان مسعود سعد سلمان**، به تصحیح رشید یاسمی، تهران، ۱۳۳۹ ش.

۲۲) **ریحانة الادب**، محمّد علی مدرّس تبریزی، ۸ جلدی، تبریز، ۱۳٤٦ ش.

۲۳) **سبک شناسی**، ملک الشعرای بهار، تهران، ۱۳۳۷.

۲٤) **سکّه های شاهان اسلامی ایران**، سیّد جمال ترابی طباطبایی، نشریهٔ موزهٔ آذربایجان، تبریز، ۱۳۵۰ ش.

۲۵) **شاهنامهٔ فردوسی**، چاپ بروخیم، تهران، ۱۳۱۳ ش.
۲٦) **شرح معلقات سبع**، ابوعبدالله... زوزنی، تبریز، ۱۲۷۳ ق.
۲۷) **فرهنگ آنندراج**، محمّد پادشاه (شاد) زیرنظر محمّد دبیرسیاقی، شش جلدی، تهران، ۱۳۳۵ ش.
۲۸) **فرهنگ اصطلاحات نجومی**، ابوالفضل مصفّی، دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تبریز، ۱۳۵۷ ش.
۲۹) **فرهنگ امثال فارسی**، یوسف جمشیدی‌پور، تهران، ۱۳٤۷ ش.
۳۰) **فرهنگ بزرگ جامع نوین عربی به فارسی**، احمّد سیاح، دو جلدی، چاپ نهم، تهران.
۳۱) **فرهنگ جغرافیایی**، دایرهٔ جغرافیایی ستاد ارتش، ده جلدی، ۱۳۳۱ ش.
۳۲) **فرهنگ غیاث‌اللغه**، غیاث‌الدین محمّد بن... رامپوری، به کوشش محمّد دبیرسیاقی، دو جلدی، تهران.
۳۳) **فرهنگ فارسی**، محمّد معین، شش جلدی، تهران، ۱۳۵۲ ش.
۳٤) **فرهنگ لغات عامیانه**، محمّد علی جمالزاده، به کوشش محمّد جعفر محجوب، تهران، ۱۳٤۱ ش.
۳۵) **فرهنگ نفیسی**، علی‌اکبر نفیسی (ناظم‌الاطباء)، پنج جلدی، تهران، ۱۳٤۳ ش.
۳٦) **قاموس الاعلام**، شمس‌الدین سامی، چاپ اوّل، شش جلدی، استانبول، ۱۸۸۹ م.
۳۷) **قرآن**، ترجمه و تفسیر زین‌العابدین رهنما، ٤ جلدی، تهران.
۳۸) **گلستان**، سعدی شیرازی، به کوشش نورالله ایرانپرست، تهران، ۱۳٤۸ ش.
۳۹) **لباب‌الالباب**، محمّد عوفی، به تصحیح سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۵ ش.
٤۰) **لغت‌نامه**، علی‌اکبر دهخدا، چاپ اوّل، تهران.
٤۱) **المآثر والآثار**، منسوب به اعتمادالسّلطنه، چاپ سنگی، ۱۳۰٦ ق.
٤۲) **مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی**، فروزانفر، چاپ دوّم، تهران، ۱۳٤۷ ش.
٤۳) **متن کامل دیوان شیخ سعدی**، به کوشش مظاهر مصفّا، تهران، ۱۳٤۰ ش.
٤٤) **مجمل‌التواریخ**، ابوالحسن بن محمد امین گلستانه، تهران، ۱۳٤٤ ش.
٤۵) **مرآة‌البلدان**، سید محمّد امین‌الخاذحی، مصر، ۱۳۲۵ ق.
٤٦) **مرزبان‌نامه**، مرزبان بن رستم بن شروین، تهران، ۱۳۱۷ ش.
٤۷) **مروج‌الذهب**، ابی الحسن علی بن... الشافعی، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده.
٤۸) **معجم‌البلدان**، شهاب‌الدّین ابن عبدالله یاقوت حموی، پنج جلدی، چاپ اوّل، مصر، ۱۳۲٤ ق.
٤۹) **معجم‌المفهرس**، محمّد فؤاد عبدالباقی، چاپ اول، قاهره، ۱۳٦٤ ق.
۵۰) **مفاتیح‌الجنان**، شیخ عبّاس قمی، تهران.
۵۱) **نان و حلوا**، شیخ بهایی، چاپ سنگی.
۵۲) **وصّاف (تاریخ وصّاف)**، فضل‌الله‌بن عبدالله شیرازی، بمبئی، چاپ سنگی.
۵۳) **وفیات‌الاعیان**، ابن‌خلکان، محمّد محیی‌الدین عبدالحمید. شش جلدی.
۵٤) یادداشتهای روزانهٔ اعتضادالسّلطنه.
۵۵) یادداشتهای قزوینی، به کوشش ایرج افشار، ۱۰ جلدی. تهران، چاپ سوّم.